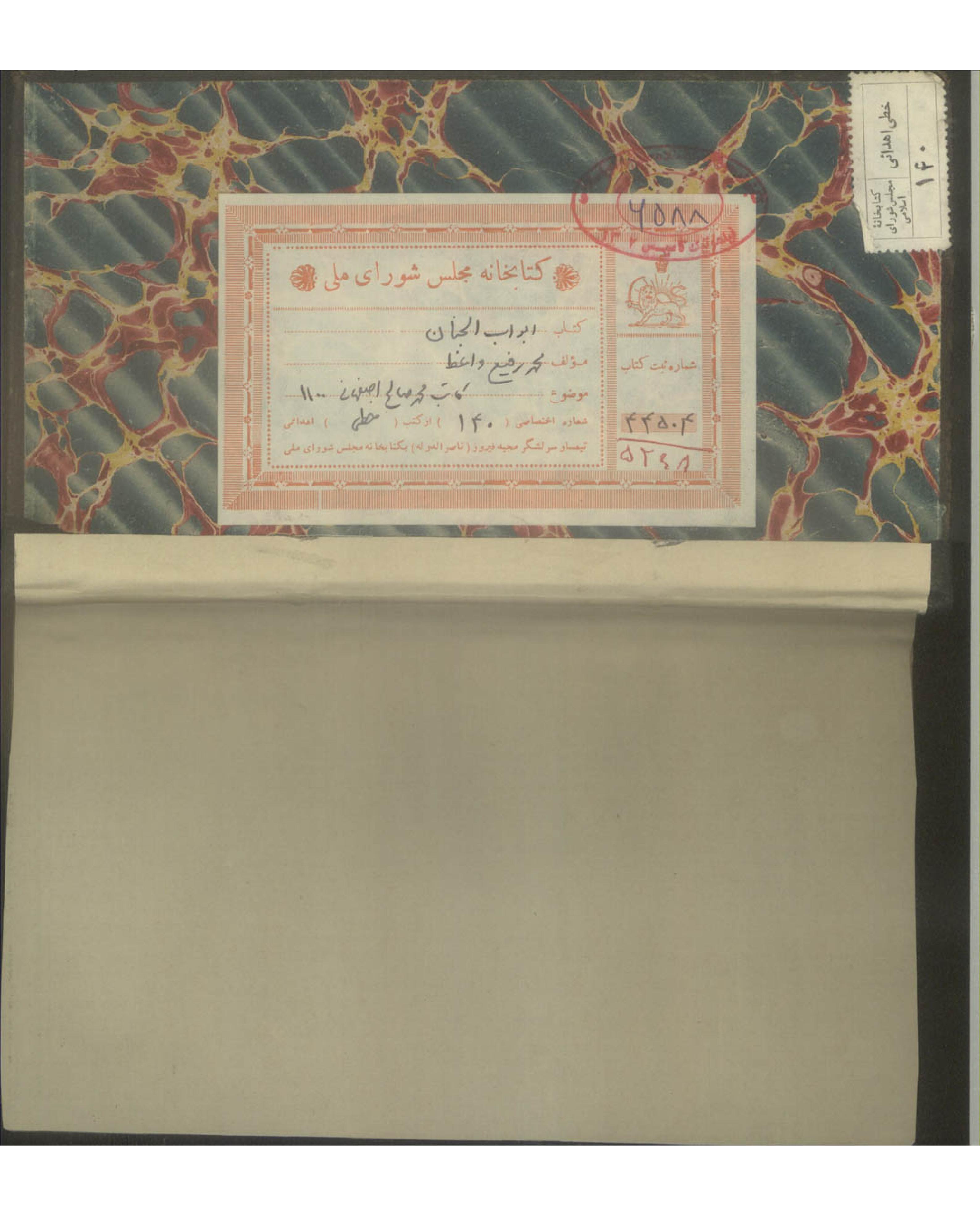
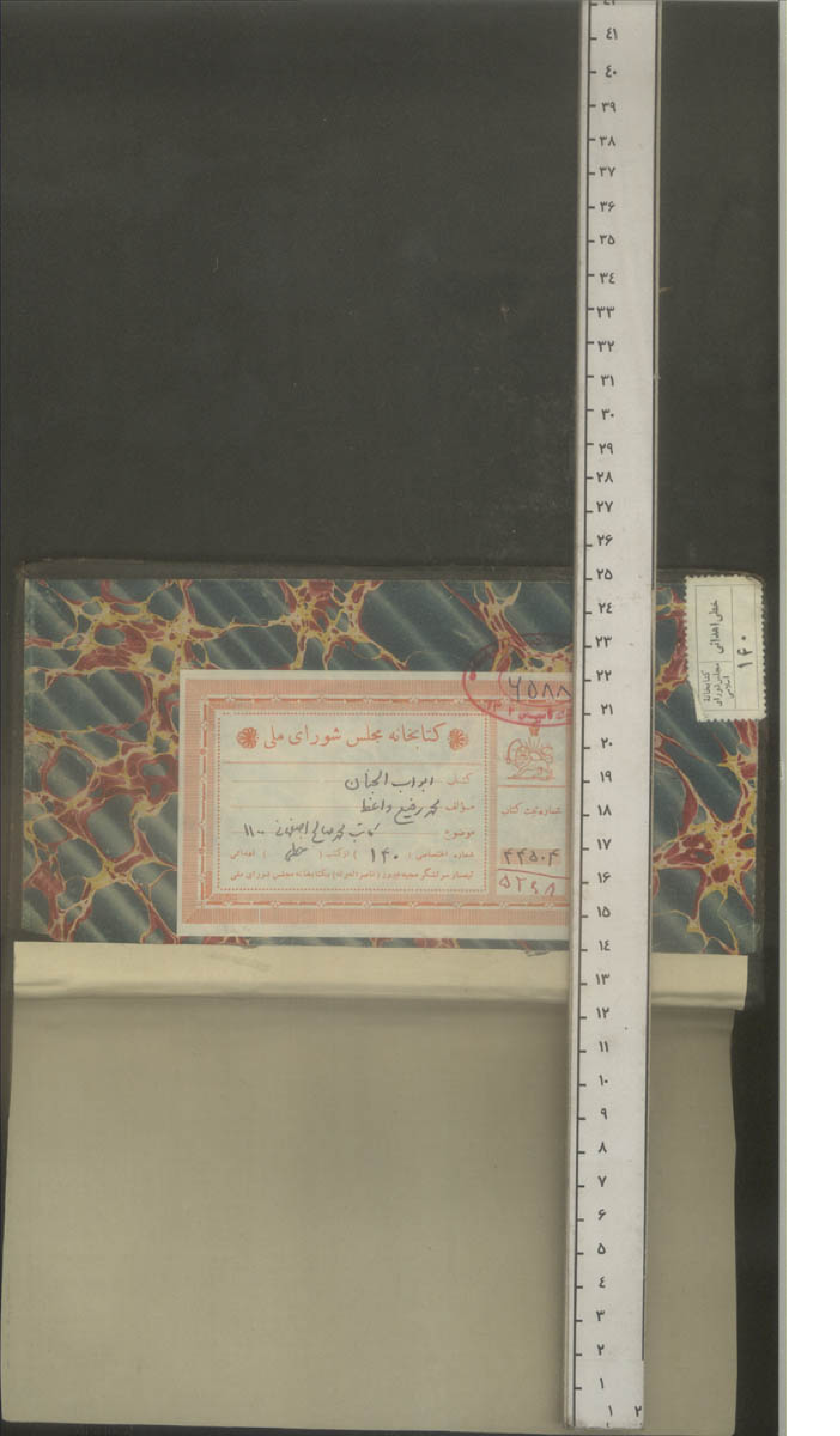
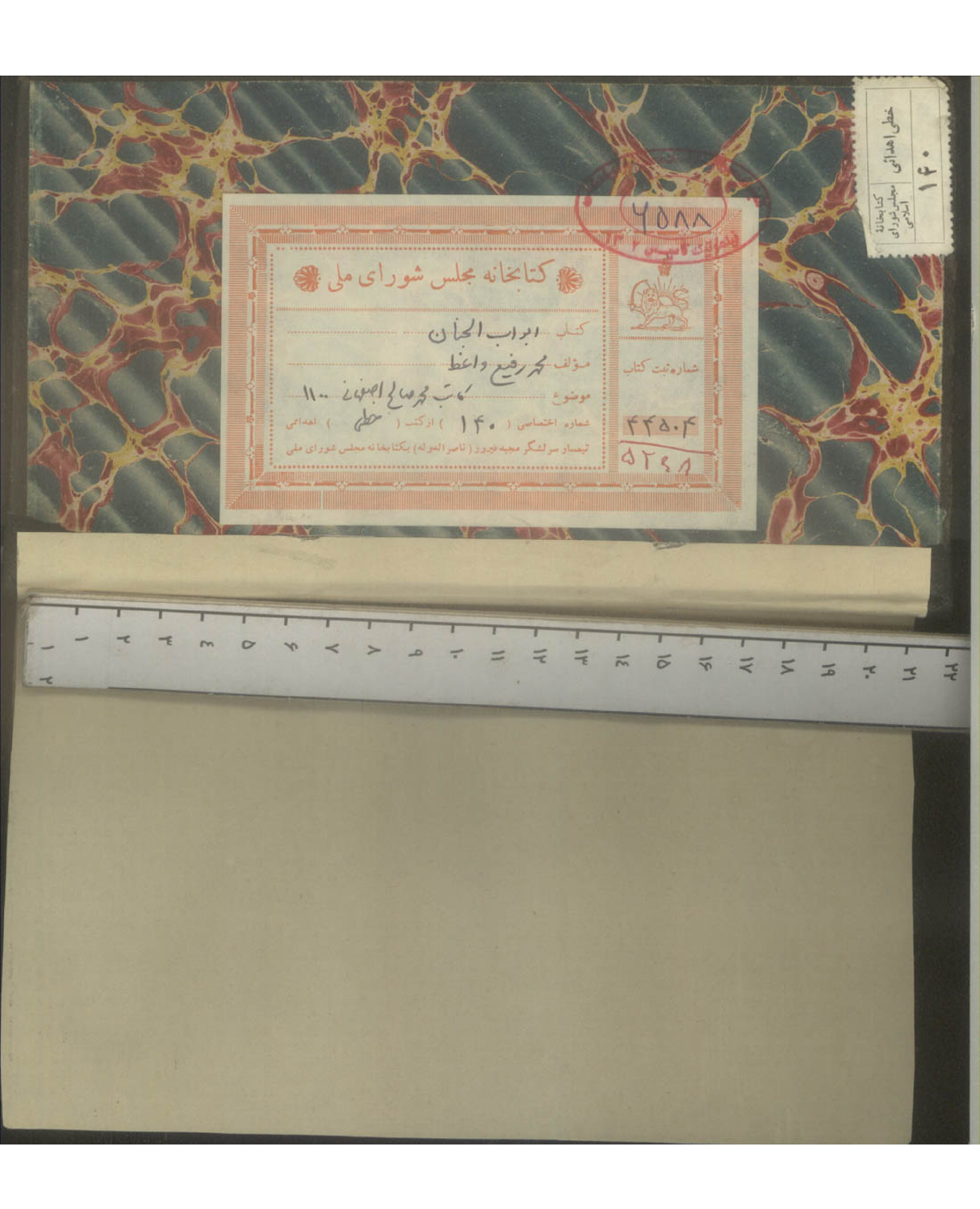
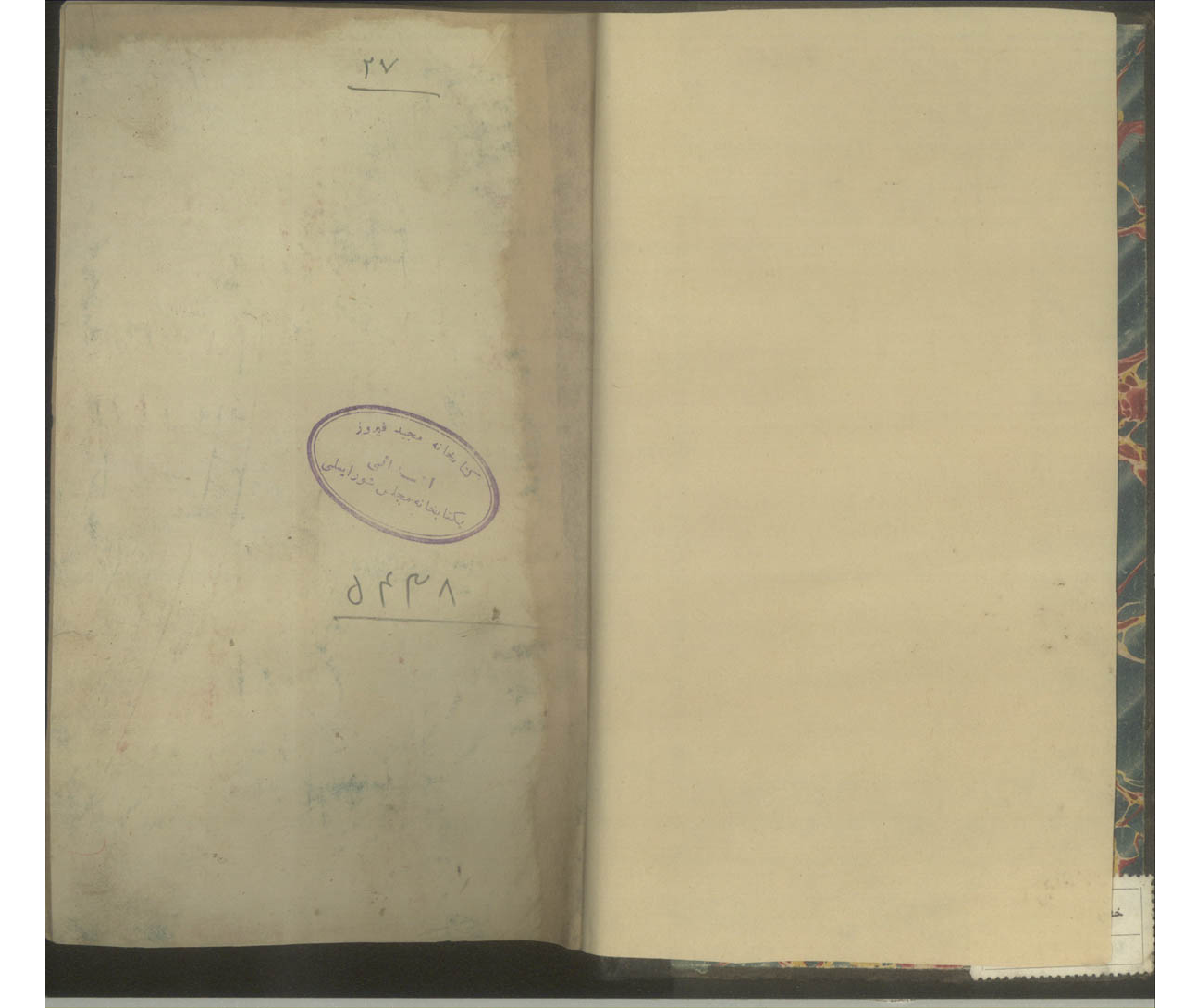

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ابواب الجنان
مؤلف محمد رفیع واعظ
موضوع
شماره اختصاصی (۱۴۰) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۰۴
۶۵۸۸
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۰

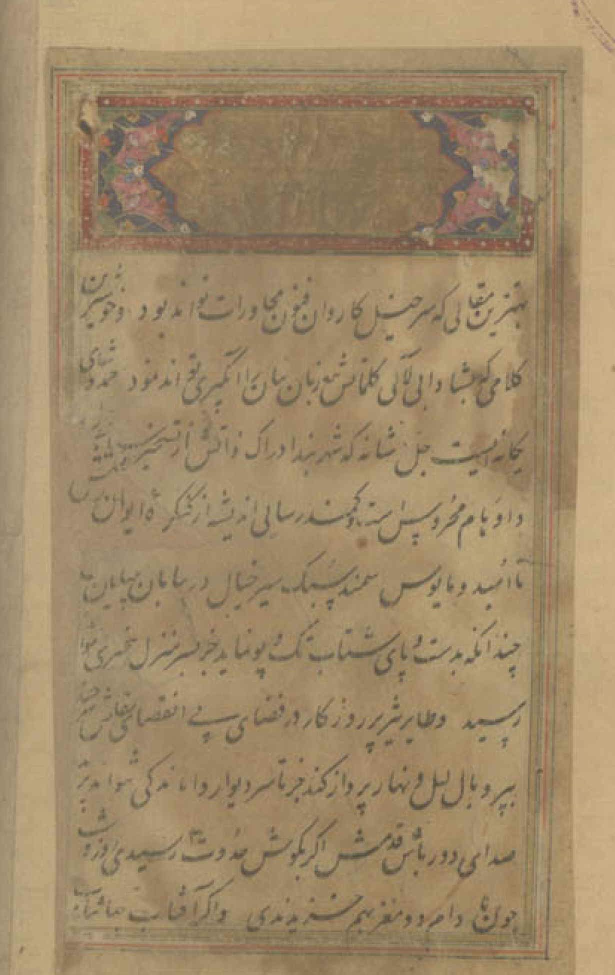

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ابواب الجنان
مؤلف محمد رفیع واعظ
موضوع
شماره اختصاصی (۱۴۰) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۰۴
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ابواب الجنان
مؤلف محمد رفیع واعظ
موضوع
شماره اختصاصی (۱۴۰) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۰۴
۶۵۸۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۴۰



۲۷
کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورا ملی
۵۴۳۸



بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوبترین
کلامی که بشاداب آن کلماتش زبان بیان را گلبرگ تر توان نمود حمد و ثنای
یگانه‌ایست جل شانه که شهر بند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه لشکر
داد و بام محروس [illegible] کمند رسائی اندیشه از کنگرهٔ ایوان
تا [illegible] و پابوس سمند پیک سیر خیال در بیابان بیپایان
چندانکه مدت پای شتاب تک و پو نماید خبر سر منزل [illegible]
رسید و طایر تیز پر روزگار در فضای بی انقضای [illegible]
پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار و ماندگی [illegible]
صدای دور باش قدسش اگر بگوش حدوث رسیدی [illegible]
چون [illegible] دام و دو مغز هم [illegible] دی و اگر آفتاب [illegible]

ادای تکالیف هم [illegible] که شمع اقامت انسان را در شبستان [illegible] نور
چهره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای [illegible]
[illegible] آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان برافروخت تا فهم [illegible]
[illegible] خانهٔ عرض تکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را بر روزنهٔ خانهٔ
دل نهاد که پرتو خورشید [illegible] ظلمت سرای نادانی در آورد [illegible]
که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را به بارش احسان [illegible]
نشاند و مهربانی که دست کرمش [illegible] را با پنبه ابر آب در
[illegible] کنج خانه [illegible] نگارش [illegible] خم سپهر نهاده [illegible]
پادشاهی [illegible] فلسی است برخاک شب تیره افتاده در محفل [illegible]
روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب [illegible]
[illegible] پر سوخته در شمار نعمت بی شمارش دست صدف [illegible]
در تسبیح سازیست و در نمودن صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط
آینه پردازی [illegible] قلزم جلالش [illegible] حبابیست. در صحرای

بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی شام از جستجوی نعتش
سوخته شفق از ساغر مهرش چهره افروخته خرمن نوالش صحرا [illegible]
و طوق عبودیتش را سر خار کرده ولی بر دامن تسبیحش سر برگ دستی است
و از باد عنبرش بر لاله پیمانه مستی کان لعل از قدح خورشیدش [illegible]
چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده صبح [illegible]
حکمتش رفعت و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی

تعالی چه شان و جلال است این | تقدس چه قدر و کمال است این
روان بر فلک شوکت عزتش | کشان بر زمین دامن عزتش
کریمی که از بهر عذر گناه | نشان داده درگاه خود را براه
به آیینه دل چنان داده رو | که آغوش وا کرده بر یاد او
عطا کرد از گنج انعام خویش | بدل یاد خویش و بلب نام خویش
نفس در میان شد چنان پیک جان | که یکپا برون است و یکپا درون
ز سر چشمه حکمتش خورده آب | که دوی فلک نرگس آفتاب

[illegible] | سوی گنبد غنچه از جوی شاخ
[illegible] گیتی فروز | نمک آورد در سر نو [illegible]
[illegible] چشمه آفتاب | گرد چنگ آتش بر دلش آب
[illegible] خورشید تابان دو [illegible] | لب ماه نو میکند شیر نور
[illegible] از وضع او در ریاض جهان | زمین خورده [illegible] آسمان
[illegible] در سفر مهر گیتی فروز | شفق آتش کاروانگاه روز
[illegible] رزق ارزانی سوی من | که بر شکر نعمت [illegible] دهن
[illegible] رزق خوان از خاک | دو دو دانه با آسیا سینه چاک
کند از [illegible] کشتی | ز باران کند ابر لشکر کشی
[illegible] اعتدالی منابع سحاب | مباهی کند پرتو آفتاب
[illegible] دو لشکر جدا از هم [illegible] | [illegible] سبزه [illegible] هوا
[illegible] گر رحمت بیکران | [illegible] بخشش [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] | در آتش [illegible]

زبان در دهان سنجه فکر اوست — سخن در نفس سبحه ذکر اوست

سخن را ز دل همچو آب روان — فرو ریز و از اشک [illegible]

کشد از نفس بخیه و یک از دهن — کشد از زبان تا کلام سخن

روان کرده از نور نظارها — ز دریا چو دیده قطرها

ز دل داده فکر هوس را نوال — ز لب داده مرغ سخن را دو بال

سخن را به تار نفسها کشان — رسن در گلو آورد تا زبان

حضیض سپهر بزرگیش اوج — ز بحر جلالش دو گیتی دو موج

زمان چون پی از قلزم حکمتش — مکان گردی از لشکر [illegible]

کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی — بود ذکر این یک خفی و آن جلی

همه جو نورش چه بحر و چه بر — جهان از شورش [illegible]

کف ابر سوی بخشش دراز — سر قطره [illegible]

[illegible] — چمن [illegible] خار [illegible]

بعد از ادای مراسم حمد و ثناخوانی که عبارت از اعتراف و تسبیح
[illegible] است چنین حاجتی که دست آویز نیازمندان کارگاه [illegible]
تواند گردید [illegible] نبی که بقافله سالاریش کاروانگاه طفیلیات
دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید عالم عالم
تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان کریاس سرور
گلشن امیدواری عاصیان آبروی حرم و سیراب است و شفاع [illegible]
از خرمن داری شفاعتش در بازار قیامت نایاب ناگزیر که گوهری
از ساحل بحر وجود ایجاد موجه عناصر از آن افکنده که سفینه خلایق را از
گرداب گمراهی بناخدا قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در مثال
افتاده گرد [illegible] مکان کاروان سبکی از سر منزل هدایت [illegible]
در وصف تمکینش همین بس که عمری تکاپوی عالم سفلی سر کرده
از شیوه خاکساری همین کافی که جان پاکش سر بر حریم خاکی فرو
[illegible] سرش از آن [illegible] که دست از تعلقات جهان [illegible]

دامن جاهش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشتهٔ
طول و امانی دام فریبش گردد اگر در شب معراج زمین بارگاهش
دل گرمی نبودی از رشک آسمان بجا سودی و اگر فیض وجش آسمان
و خیرهٔ سعادت شاهدی نداشتی دست الله ازل که زمین را از جود
کوتاه نمودی اگر سنگر وجیش کاو زمین را نغزیدی و بر سیدی اگر باری
کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرتش بحث روان عالم بالا
لنگر توقف نیفکندی گردون فلک را از گردش انداختی گره گشای
که هلال سر انگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره گشود
راه نمایی که صیقل ابروی ایمانش زنگ کفر از آینهٔ دلها زدود
شاهی که خدنگ دعای ضعیفانش غرتش از پیر آسمان بگذرد
و پشت و پناهی که زنگ خجلت عاصیان در فضای محشر باران همتش
میبرد آسمان گردی که پرگار صفت در مرکز خاک بسر دایره افلاک
گردیده جسر چو نور دیده که چون سر بگریبان تفکر کشیدی

از عالم ملکوت پر آوردی بر دعوی کمالش دوپارهٔ قرص مه دو گواه
در اشعهٔ جمالش نور مهر و ماه دو حیران که چه سخن برین اگر طفلی او نیکو دیدی
میان بزرگی چو درانش پسندیدند و تماشای یوسف جمالش اگر شور
در مصر وجود نمی افکند آسمان بهم نمی افتاد و در رتبه کمالات علیه اش
انجمن دامن از خارستان شاغل رچیده بود که دست خامه
نوفق قبولش نرسیده و اشعهٔ مهر انور در زمین سایش بسکه از ظرف
از دحام سیمو ذمه سایه بیچاره را شرف های پوشش میسر گردیدی بیک
پنج سنگریزه در کف همایونش لعل را از رگ خویش خار غیرت
در دل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش
آینهٔ چشمه در زنگ خلل شده

محمد شفیع سیاه و سفید
گر دو پشت بر کوه دارد
شفیعی که گردد اگر عذر خواه

زند غوطه در بحر بخشش گناه کی افتاد کی را پسند و بها

کرم پایه خود ندارد رو ش خانه کی باشد او را بسر

کرد ساز و با لحظه شق قمر زبس حسرت دست ان ارجمند

قلمها بسینه الف می کشند ره آوردان شاه اقلیم جود

ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیغمبر صلی الله

علیه و آله و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بی توسط حمد سر

بران توان بست و گفتگویی که از روی استحقاق بر پسند جانشینی

نعت او تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب ارادت

رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده و صدای صیت فصاحتش در

گنبد سپهر پیچیده دین پروری که زیب اهتمامش گلشن شریعت

محمد را از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخت و ننگ صعولکی موج

جیش

جیش بغیش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بکنار انداخت

سر انگشت شعله رمحش در گرفتن جواب مرگ بیتاب دهیده جوهر

شمشیرش از انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه

ثبات قدمش کشتی لهار النگر و در صیدگاه مصاف دو اسبه

خبر گشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله ذوالفقار بخون کین

دشمن گداز دو قوت سرپنجه مردیش از دیده حیران تماشاییان رساند

دماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل و عقده مشکلات در پنجه

خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیاقت کاملش عقل

کامل در بیابان حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم حکمتش سر جان آگاه

در خم دن فلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را

اشاره به بازگشتن ننموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده داد

و ادای آداب حق شناسیش تا در خلوتخانه شب سجاده بندگی افگنده

بر نور مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد و عالمی که افلاطون

منشان خم نیلگون سپهر برسم شاگردی غاشیه او غاشیه کشند
و محرمی که شاگردان اسرار فرقانی با استقبال التفات خاطرش
از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی با پیشگاه ظهور میدوید و یع
زنی که صیقل شمشیر گهرزدایش آیینه میدان از زنگ وجود خصم پرداخته
صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن الحذر گویان نهاده
صیت فضایلش چندان مستی ابر کرده که طوطی ناطقه در تحسین
نفس نتواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحه سخن را تنگ فضا
نموده که بکران جاده پیمای پهنه تعریف آید دید

چراغ شبستان دل هاشمی | کز و ظلمت کفر شد منجلی
امامی که بی باده مهر او | نخیزد کسی از لحد سرخ رو
بشمشیر آن شاه والا گهر | جدا شد حق و باطل از یکدگر
نه قدرش همین فتح خیبر نمود | که مهرش بسی قلعه دل گشود
نبی و ولی مرد و نسبت بهم | دو تلویحی چون زبان قلم

دو سر چون قلم لیکن از جان یکی | زبانشان دو اما سخنشان یکی
از آن دو سر چون قلم سر بسر | که مو در میانشان نگنجد مگر
خط شرع گردیده ناخوان از آن | نگنجیده عینی چو مو در میان

صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون از عدد
بر ان پیشوای دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان
کارگاه شرع و آیین اند و معماران ارج رشیده قواعد دین متین اند
قالب دلها را چون روح و چند و لجه طوفان بلا کرا سفینه نوح مجانند
در تکنده و سفنکار سرمایه و رو ساکنان مسالک دین را
در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آیینه بینش اند و فرمان
روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزت اند و امواج دریای حکمت
پاک گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار
اشجار رسالت اند و انهار چشمه امامت باغبانان گلشن دین اند
و پیرایان چمن بهارستان نگین بندان آیین ملت اند و مشاطگان نوعروس

١٤

تربیت طپیدن جگرهای خون اند و کحلان‌های روشن بینان

جاده آگاهی سند و ترجمانان نامه الهی اللهم ان عفو لا نحصی

نعمائی و سائر [illegible] بهم انوار [illegible] ومن آثار انبیائهم اللهم صل

واحشرنا فی زمرتهم [illegible] شفاعتهم انک مجیب الدعوات [illegible]

بر مرآت ضمایر اولوا الابصار ظاهر و روشن و در نزد اولوا الالباب

ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن افشانده اند

که بار عمل بسته جهه خرمنگاه عرض اکبر بحاصل نهند و نهال هستی

در ریاض جهان آرای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در

جوشش بهار رستخیز از بی برگی گونه خجالت نیفروزد و تاجران شستان

امکان را دیده آگاهی گشاده اند تا در سر چارسوق عناصر متاع عمر

گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و

فارسان ادهم لیل و نهار را چوگان اختیار در دست داده اند تا در مضمار

داده اند

زندگی گوی سعادت بنهد کی تواند برد و عصای فکرت بدست دیده

بصیرت داده اند [illegible] از راه توانند شناخت و خدنگ

پیشانی [illegible] نشانی از آن نهاده اند که از دنبال غول گمراه

و [illegible] انداخت از ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست

هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دوراه خیر و شر گمراه

نشوند و در بیابان حسد و حرص وارد و دلیل مسافران وادی عبودیت

کرده اند که بغول طول امل دچار نگردند لیکن با قصای طبیعت

بشری از دو جام غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی

گشته از ادراک لذت بندگی وا می ماند و بهم چشمی امثال و اقران

که بیخبر از شغل خداپرستی او را غیرت ماتم کرده عمر عزیز را در جمع فنون

زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده بمضمون الذین اشتروا

الحیوة الدنیا بالاخره را در حق خود بر کرسی نشانده و خبری

از نظر نقد بر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت

۲ رجعه

دیده بصیرت منکران را نوانند گشود و رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده
دلها را مانند نزول بهاری در چاردیوار افضای طبع اجاری مجراهای سیل گون
سار بستان ها دهد نفحات انسیم سحرگاهست و مردگان گورستان تحیر را
صور محشر بیماران مرض حرص را طبیب حاذق و طرازدگان حرص اسیر شهوت را
موافق سرگشتگان وادی عصیان را طریق سنت و افتادگان چاه تیره بختی را
حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آینه دلهای سیاه
دامن وش دل زندگی است و روغن چراغ بندگی پس آدمی عاقل هوشیار را
ناچار است از ذکری که شفاء دل بیند رشحه سمع قبول گوش کند و با کتاب
وعظی که زهر تلخی پندش را بی زور رش کردن نوش نماید و چون در اکثر
از منه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا
بوده و دوای دردزدای امثال این نسخ بتجربه تلخی سخنان خوب اق اهل روزگار
اشنا نگردیده و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از
کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت ماخوذ باشند نگارش نوشته اند

و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمار پرستان روزگارند در این باب
نسخه کاملی ننوشته اند بنا بر این بنده ضعیف محمد رفیع در زمن دولت و زمان
که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی
رفعت فزائی یافته و انجمن زرنگار داعی شرع و دین فروزنده چراغ
عدل و داد و سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم
شیرازه صحیفه نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بر زنگ بانگ
سؤال مشید اساس احتشام شبستان خانهای اسلام جرات بخش
ناله دادخواهان سجده فرمای جبهه صاحب کلاهان نگونسار رایات
بلند نامی خاقان و قیصر سپرده اعلام جلیل سکندر آفتاب سپهر
دولت و اقبال سایه رحمت حضرت ذوالجلال

خدا تو جهان رحمت کردگار — که آسوده در سایه اش روزگار
زبس عدل وی بسته راه خلاف — شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف
ز دو جهان عدل شه کامران — کهن سطر تخته نوشیروان

ز دست سیاست چنان زد قوی — که جرأت کند ناله در شیر وی
که گیتی گوه شکوه عدو — چو مشت و درفش است بازوی او
بر قدر او دم زد ست شکوه — از آن شد بر گردن افکنده کوه
بهر کشوری صیت آن سرفراز — بود سجده فرما چو بانگ نماز
سرشتش ز اثبات پاکی عفت — عیان از جبینش که فرزندیست
زمین چون نساید بگردون کلاه — بر و شاه عباس پاینده شاه

فزون است و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان
ائمه اطهار علیه الصلوة والسلام روشن و مقتضای الناس علی دین ملوکهم
طبایع اکثر مردمان شنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل این
کتب را خریدار و طالب می باشند بنابرین بنده خاکسار روی نیاز
بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده
و همراهی قاید توفیق سبحانی عقبات مراحل مرحله آزما را تقدم کرده سعی

نموده از حدایق فرقانی بارشته تالیف گلدسته ترتیب که اسم مشام
دماغ احباب را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت
عظمی اند زیب داد که آوازی عروس سخن را شاید و از توتیای اخبار رفتگان
کحلی ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از نور [illegible]
اولیا صیقلی پرداخت که آیینه بواطن را از تخیلات نفسانی بزداید
و از ذکر [illegible] تعدیات جانکاه رفتاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا
و هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست
که دیده مالش نزار از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا دیده بر دوزد
و از بر و بال اوراق طلبه بت که شاهین دنیا را که از دغل صعوه دنیا
بر دیده اند باز خوانده و از رسایل معانی صفیری ساز کرد که همای همت را
از هم پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا برهاند و از تأثیر آثار سلف [illegible]
ساخت که زنگ کدورتها را از خوف فنا سد غرور تهی سازد و از شرح احوال
سوختگان تقصیر مغفرت [illegible] گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق

انفعال از دود از کافور سفید گونی مرهمی بریشت که زخم خدنگ غمزه بتان را
التیام دهد و از ادویه فواید اکابر دین معجونی ساخت که در دهر مشاغل
جاه طلبان را تسکین بخشد و از تلخی مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را
بتحلیل برد و از زرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا باصلاح آورد
و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام کرد که دماغ از اخلاط کبر و غرور و عجب تنقیه
فرماید و از یاقوت رمزی کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای
یقینیان را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینه جان را از گرداب تعلقات
جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش مقیدان بحر نامعتبر را از
زندان تنگی دار غرور میرهاند هر نقطه از ساکنان خموشش آباد عدم
در گوش اهل هوش صدایست و هر حکایتی از کاروان گمشدگان آوای کاه
بادیه عیسا را ناله درای هر گفتگوی حرفش در ماتم سرای دلهای مرده نوحه ایست
و هر نکته بلندش بر خشکان فرش بحری صحیحه و هر ورقش از متاع عجیب دکانچه
ایست و هر صفحه‌اش بی دهان دستان تکلیف طبانچه کلمه ذوقش

متوزن

منشار نحل مر کشش حرص و آز و هر دو مصراع ابیاتش رشتهای ازلی
دور و دراز شور ملاحت نکاتش نمکپاش دیده خواب آلود غافلان
بیخبری و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز مذاق کامان حسرت روی
امید که این گنجینه که از نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق فراهم آمده
در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق
ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مولف بیچاره
سودمند افتد و این کتاب دلگشا و روضه نزهت افزا که برادر نگ
کلماتش فرش مجموعه نگار گسترده و از دریچه غرفه سینه الفاظش حوران
معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقانیت
سرشار و در ریاض اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا
ذکر جنات تجری من تحتها الانهار رفت چون ابواب مباحثش بعدد
مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب خانش
ارباب تسمیه بسبب ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود

متضمن سه مطلب

اوّل

در بیان احتیاج بوعظ و فایده و فضیلت وعظ گفتن ای طالب
منزل سعادت هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون
جلّ جلاله قیمتی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آئینهٔ گیتی‌نمای
در و دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالات و مرکز دایرهٔ اعمال
مرآت صور معالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن منبع نیت و صدق گوهر
بصر گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه آئینه زنگار و
انکدر می‌گیرد همچنین دل نیز بسبب هوای نفس و هوا و علایق دنیای
بی‌بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی
و مناهی تیرگی می‌پذیرد درینوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه
حق باز میماند و صلاح خود را از فساد باز نمیداند و مهم عقبی را سهل و خوار
و کار دنیا را عظیم و بزرگ می‌انگارد و اینحالت را دو مرتبه است یکی
آنکه سیاه و زنگ گناه پوشیده مملکت دل را مسخر ساخته باشد و مقصود گرد

معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا انداخته باشد بلکه در بنای
آن مملکت را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آنرا
بجاکسر و اسوختگی از هوا و هوس توان زدود دوم آنکه گرد معصیت و زنگار
آمال و امانی آنقدر بر روی نشسته که آئینه دل را دیگر مجال انجلا نماند و ملابس
صیقل تنبیه و نصیحت فایده نرساند و از کثافت دود عصیان چراغ ایمان
زود فرو میرد و ظلمت کفر شبستان دل را فرو گیرد و درینوقت
در حق صاحب اینچنین دل صادق میشود خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ
وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
احوال او مطابق حق او بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور
باطن او را اینحالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب فنون شیخ محمد
بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق و آنحضرت
از والد بزرگوار نقل فرموده مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَتِهِ
إِنَّ الْقَلْبَ لَيُوَاقِعُ الْخَطِيئَةَ فَمَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيُصَيِّرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ

خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه میکند
که دل با گناه درمی‌افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده
بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر می‌گردد و معموره شبستان دل
سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد
مستفاد میگردد ما من عبدٍ الا و فی قلبه نقطة بیضاء فاذا
اذنب ذنبا خرج فی النقطة نقطة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد
وان تمادی فی الذنوب تزداد ذلک السواد حتی یغطی البیاض اذا اغطی البیاض
حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نقطه سفیدی هست و چون مرتکب گناه شود
دران نقطه سفیدی نقطه سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل
می‌گردد و اگر در گناهان اصرار ورزید از کثرت ارتکاب مناهی امتدادی گردد
آن سیاهی زیاده میگردد تا آن سفید را می‌پوشاند و چون آن سفیدی پوشیده
شد صاحب آن دل از جرم بازگشت نمی‌کند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا
پس آدمی سیاه کرمش از آنکه کار بانجا کر آید و عمارت دل استیلای

معاصی از پای درآید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کند و سعی
پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد انگشت ندامت بدندان
حسرت نگزد چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب
غفلت بیدار سازد و بفکر چاره و احوال اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت
خواه بطریق آنکه نور هدایت بر دلش تافته مضامین مواعظ بالهام ملهم گردد
چنانچه در حدیث وارد است اذا اراد الله بعبدٍ خیراً جعل له واعظاً من قلبه
و خواه بطریق آنکه از ناصح مهربانی استماع نماید و یا از کتاب معتبر مطالعه نماید
و بهر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسیده صبح بیان فایده آن
از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن
از راه عقل مستغنی از بیان و بی‌نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر عاقل
هوشمندی در نهایت معلوم است که هرگاه جمعی راهی روند و بعضی از ایشان از جاده
هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند و دیگری ایشان را
کر دلالت آن نموده از طریقه ضلالت ایشان را براه هدایت برگرداند

تا در نزد عقلا مذموم و مذموم نباشد — اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است — و بر انبقای بن رکانه مأمس که در طی مراحل
تکلیفات همه بر یکدیگر بگذرد و در طریق عبودیت جمگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی
پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس را بادیه غفلت و
ضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست زبان نصیحت و پند
از دور بلند نمایند و بفریاد رسائی سخنان حق آن سر صحرا داده غش و هوا
از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر تتبعان کتب اخبار
و سیاران گلشن غرر ذات آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار درین
بسیار وارد و ادله محکم از کتاب و سنت بر آنند حاشا بد حق سبحانه و تعالی
اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام بأین شیوه مرضیه ستوده و در جمیع
قربانگاه فرموده و کان یأمر اهله بالصلوه والزکوه چه این آیه در تعظیم
مدح حضرت اسمعیل علیه السلام وارد است چنانچه سابق و لاحق آن
را منبئ است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق

رستگاری شنید ما سپاس سید واری حضرت سید الانام علیه السلام
حاصل یعنی اگر هیچ هدیه که مسلمانی بمخه برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه
حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد تا از طریق ناشایستی او را
بر گرداند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که
نعم العطیه و نعم الهدیه الموعظه خوب عطایی و خوب هدیه ایست نصیحتی که
شخصی بشخصی کند و مأثورست که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی
دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان صفتی آراسته و عارض حوال شان
بزیور کمال پیراسته طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی چاشت از تعلیم خیر
و صلاح منبر میبود و در آرایش زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را
بخلایق مینمود دو شیوه دیگری آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای
بندگی می افراشت آن سرور چون صفت آن دو شخص را شنیدند و متاع قدر
ایشان را بمیزان امتیاز بسنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی
ادناکم یعنی بر دلی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را

شعار خود کرده بران فکر بقدر زیادتی فضل منت که زیادتی بر وفور بعضی
از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة
احب الی الله من الموعظة یعظ بها قوما فیتفرقون وقد نفعهم الله بها افضل

محصل مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن نزد خدای عز و جل پسندیده تر از آن نیست
که قومی که آرای مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت و بیگانگی
در میانشان انداخته باشد و بعد از نصیحتی بیک طریقه جمع سازد و بصیقل پند
سودمندی آینه بواطنشان را از زنگ کدورت یکدیگر پردازد و این موعظه از
عبادت بحال افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنورانی
شجر وادی احترام حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی نمود
که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمه
و متعلمه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم
خلاصه مضمون حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را چون یاد گرفتی تعلیم
کن آن را بکسی که آنرا نداند پس بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان را

نورانی میسازم تا در آنجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار ازین قبیل بسیار
وارد گشته بود لیکن فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر گذشته که غرض
شنوانیدن عام برتبه شیاع پیوسته و اخفای نجاح و دلایل آنرا اشک سببه فروبسته

برآینه ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور
گفتگو بر جگر مستمعان نمک تاثیر وقتی میفشاند و ترشح سخن از دو لبهای چون
سنگ خلایق آنزمان خونناب حسرت میچکاند که هر آنچه واعظ میگوید خود
عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول
باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برکشاید تا خفتگان دیگر را
بیدار تواند نمود بیت هشیار چه کسی کند بیدار
بخت ماتم دلمردگی خویش کنم تا بتاثیر سخنان در دل خاطر بیدار دیگر
گر بود درمان صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر
ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا

یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ
میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد بلی نشر سخن تا بسرشک دیده خونبار
انگیزی نشود در رگ دلها ندود و گلبرگ تازگی معنی تا از خوناب جگر تازه
آب و رنگ نگیرد دل بلبل را بشور نیاورد و شعله بیان تا از کانون سینه
پرشور سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل زبانه نجهد
چراغ مرده دلی را نیفروزد و ناله که از دل سراپا غفلت خیزد و نفیر خواست
کجا دل خبر اشد نفسی که از درون پر خیال هوس چه خیزد دنیا برآید نسیمی است که از
مزبله خیزد چه اثر داشته باشد　　خودنا گرفته پند ده و بیند دیگران
پیکان تیر جا کند انگاه بر نشان　　از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون
شرم باید داشت و تهدید　　کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
سهل نباید انگاشت و در وعید عالمان بیعمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق
بخاطر باید آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را
بمقراض آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل اینجماعت کیانند فرمود خطیبان امت

تو از آنکه مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود با آن عمل نمیکنند نعوذ
بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
و دیگر آنکه در این کتاب امر وعظ دامن خاطر از لوث اغراض دنیویه بسیار دور
و آیینه دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه پرداز و جهت اظهار طمع هم
مرتکب تقریبی نشده سخن خدا و رسول خدا را بسوال اموال خود دنیا و
بعضو و جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیاید و فقرات وحی الهی را
شارت قصیده طمع نماید طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد و از عصا و ردا
علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خودنمائی نداند و جای یکان را دکان
خودفروشی نسازد و در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار آن مجروح شده
و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد و جامه عیدی را
صبح کاذب روشندلی نگرداند و دوستار بزرگ را سر سخن و دیباچه
بزرگ منشی نداند از زردانی سال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جیب
شتر اهام معنی دیاری مخدوم نماید زبان بیان را سر انگشت خودنمائی نکند

و رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود مبند و سبحهٔ صد دانه از بهر
جذب قلوب مشمار و سر انگشت سلوک را شاید دعوی عدالت مینداز
و اشتهار ورع را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن مکن و در پس دراز
پابند معرکه مارگیری مگرد و از استغنای نگرفتن را سرمایهٔ گرفتن دیگر مساز
و باظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن مطلب مینداز و بنای گوشه نشینی طریق
کسب اعتبار مپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب مبر و در ریخ مجوید بلکه در اعلای
کلمهٔ حق و خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور وی و مدعای تو
و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی و جزایی مبر تا باشد
تخم نصیحت در دلها وقعی و اثری کامل و از مشروبات جاودانی حظی و نصیبی شامل
داشته باشد و دیگر آنکه بحکم آیهٔ کریمه ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگوها طریقهٔ نرم گفتاری را از دست ندهد و مطلب را
بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت گویی نباشد زبان
بزم نرم گفتاری بیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد

و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دشمنی و تشنیع میشود
بلکه از شنیدن آن نیز سرباز میزنند غالبا جهت رعایت این مصلحت و فی
که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هارون را علی نبینا و علیه السلام
با فسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانیده
بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود که اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ
إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا مفسرین فرموده اند یعنی
بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون که مدتیست که او در کفر و عصیان از حد تجاوز
نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتنی نرم مجملا مرد واعظ و پندگوی مراعات این
شیوه چنانچه لازم داند و سخنان حق را مانند باران که در ریشهٔ نهالهای
خلایق رساند و بار دیگر ناهمواری سخنان نخل شوق مستمعان را پامال نسازد
و تیشهٔ ناتراشیدگی گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد
و تیشه‌های درشت گویی خاطر مردم را نخراشد و بشیوهٔ کلوخ اندازی
جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق نیکی

را نبا بلدان از وادی با بنورد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت
سرای دلهای غافلان بر افروزد و ناخوشی نصایح را بخوش زبانی نوعی ادا کند
که از شنیدن سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد و شیرینی کلام جنان اصلاح
آورد که در نوشیدنش رو ترش نشوند   هموار فصیحت پیش ورد و دلها اثر دارد
نرمی قطره باران در گوش صدف کرده   و بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولهم
مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته درخور ادراک کلام نماید و در مطمح
بازاریان و روستائیان صحرا گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس
احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطالب العبارتی واضح بیان کند
که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده
بسر منزل معنی توانند رسید   دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت علام نموده
نخست کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلای بیقیاس
نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف
تقدس و تنزه ساخت رود کاری فضلی بر دارد تا بمضمون حدیث

مشهور و مقبیله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت آن سرور عالم و عالمیان
و منقبت آل و اولاد طاهرین منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید
و آب کوثر مدح آن خجسته زبان وحی الهی گلبرگ زبان را شست و شوئی دهد و بوی
روح افزا و روشان گلهای پژمرده دلها را رنگ و بو داده شروع
در مطلب نماید و دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل
ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول رساند و مضمون مطالب
صحیفه اعتقاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند
در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته بنهایت
احتیاط بکار برد و در نقل سستی و سخن مجهول را حمل صحت نموده بی تأمل
بر زبان نیارد و لاطایلات عوام را و متصوفه را در لباس حقایق جلوه
و مبانی شعریه مزخرفات نادان بخرقید که بسته رایجائی بر قاطعه نهد و سیلاب
قواعد اهل خلاف را تخریب دین جاه مسلمانان بکار رود و آنکه کاخ
شیرین جا گستری بوج کوی ژاژخایان نگذارد و دیگر تا اطلاع تمام از تفسیر حدیث

بهم نرسانند یا بی جسارت بجریم روایتشان نگذارد و نقل کلام خدا و
رسول و ائمه معصومین و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت
بافاده و افتوای عمل علم احکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی
من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه نماید و ذهن خود را
در ادراک معانی عبارات قدوه و متاع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در مهلکه
مضمون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
نیندازد چون احوال مستمعان مختلف میباشد و امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتار
واعظ میباید که جهت ادای هر گونه سخن نظری اگیرد و از هر قسم دوای و شربتی
مفید مختصر در کام جان خلایق برد تا آن کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال
و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی فانی آن شروح انقلاب اوضاع
جهان منقطع گردد و آنچه بدرد سپردی اشتغال بلهو و لعب گرفتار است
از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و ناپایداری بقای جاودانی بهبودی یابد
و مستغنیان با نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن تواضع

و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بحجاز خشم و غضب را ایارج لطف
حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین صاحب وقاری فایده بسازد
افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی معجون مرغبات شوق انگیز نافع شود
و رعشه لرزیدن سختی و مشکلات از بیم تهی دستی و تنگی بشربت رزاقیت الهی
تسکین یابد و ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد
و بیان مرتبه شاکران ارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی
هذا القیاس پس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد از نسخه
ادویه مجربه سخنان خوش میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون
خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که
باعث ملال خاطر گردد و از بسط کلام مستمع آنچنان دلتنگ نسازد
که دیگر رغبت بازگشت مجلس وعظ نکند و گرد ملال در از نفسی نهال انس ایشان را
از زمین خاطر نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گیرایی
دلها فرو نبندد و بخنکی نفسهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده

نسازد و بدرازدستی تطویل مقال شیشهٔ نازکی معانی را از طاق ذهنها
نیندازد و ارتکاب حشو و زاید معنی نفهمیدگی بر خود نگیرد از یک مطلب بیانهای
جوانب بر خود نپسندد و مجملا مراعات شیوهٔ اقتصار بلکه اختصار را
لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف نماید

در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود
نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و رسول
و احادیث اهل بیت عصمت را علیهما التحیة ضرور است آنست که تحصیل رضای
الهی مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال
خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای سخنکامهٔ وعظ و ملاحظهٔ کیفیت
تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل
یقین است قوت روح بردارند و چاشنی شهد کلام را بکام جان
برسانند و نمکین سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند و در نقوش نگار
خانهٔ بدایع ایشان نظر خریداری نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار

غرایب خانهٔ نکات دامن دل را خالی نبرند و جامهٔ طبیعت را از سماج
صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شوی دهند و ساحت باطن را
از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند و
خارستان خارخار حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند و
شمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیدهای درونی بنور اعتبار بر افروزند و پرتو
وحی الهی از روزن گوش بظلمت سرای دل درآورند و از چشمه سار آب
زندگانی آیات قرآنی مرده دلها را زنده کنند و از شنیدن تهدیدات [illegible]
دل غبار معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات بپرواز مرغ روح
خود را باوج مرتبهٔ مقربان برسانند و از جویبار اخبار صادقین آب ازلی
بر روی جان بزنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از خار [illegible] دلها
مرده سبکبار کنند مجملا بشنیدن صحیح صادق و اخبار و آثار خود را از خواب
گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از
مستی غفلت هشیار باید ساخت   چون واعظ سخن از ذات و صفات

آهی سرکنند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری تزلزل در ارکان دلها افکند زبان تسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون سبحان ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون گوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین با یکی از ائمه طاهرین سید پاش گردن سخن را بیارایند و شکب ریزی پای اخلاق آن شهریار کشور امکان نافه دهن را بگشاید صنوف صلوات و سلام و صنوف تحیات و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی محبت آن پیشروان راه دین اکمل سرمایه حسنات خود دانند و چون تعداد آلای الهی کنند و در شرح نعمتهای الوان نامتناهی در بارگاه خوان کرم گسترده بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بقسیاس بر روی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان گسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند چون سخن از احوال قیامت گذرد و یا احوال آن عرصه که جگر شیر مرد از بیم آن رود زبان

عجز و ضعیف نالی استغاثه گشایند و از گیر و دار آن روز بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و حور و قصور مذکور شود موجه امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها فرو گیرد و گردن طمع با دراک آن درجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند اگر واعظ را در گفتگوها خطایی افتد و در طریق سلوک سخنوری لغزشی افتد و قلم عفو بران کشند و آن خطاها را با آبروی سخنان صواب او بخشند و صفت عیب بینی از خود دور شمارند و خورده گیر ایشان بر کسی و در استماع طبع خود مندرج چه آدمی را از سهو و نسیان گزیری نبود و در تنزه از عیب بغیر چاره و تدبیری صورت شخصی که وحشت با جتماع و از دحام خلایق خاطرش مطمئن نکند نداشته باشد و از رعایت شیوه مجلس گویی و طلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد

و اگر چه او را ازین سخن خار شبهه در دل خلد و برای حرف سرگشت
عیب بینی بند خود در اثنای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را بحضور کند
و از حضور خورده گیران و عیب جویانی که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند
با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه
روز جزا لازم احوال واعظان میباید شد بعقل فرماید تا دلش بر صدق
انفعال گواهی و خاطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهد
در اثنای موعظه گفتگو بمیان نیندازند و بمقراض هرزه درائی رشته
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده زبان
هرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده دلها را جمع حضور
نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از رنگ نیندازند و بادهای خنک لرمی
هنگامه وعظ را افسرده نسازند و بنفیر خواب دلها بیدار را از جا نجهانند
و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطر رها نکنند و به بیحیائی و شوخیها آبروی فیض
از چهره صحبت واعظ نبرند و بآوازه قهقهه خنده نخل برومند بهای گریه را

از پای در نیاورند و اگر قضا گوش و هوش متوجه موعظه ندارند
بظاهر خود را وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن
ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در اثنا
اشکالی روی دهد و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از سخن فارغ شود
و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد اطلاع بر احوال
واعظ هم رسانیدن از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل
احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام
شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و مفتاح
زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها تواند گشود اگر احوال
واعظ با بعضی از آنچه مسطور شد مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مراعی نکند و خود
بهره نداشته باشد و باعث نگر را از آن فرصت نماید و دامن طبیعتش بمقتضی
آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند و بشخص
بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن موعظه بالغه محروم نسازند چون

حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم از درجهٔ اعتبار ساقط مانده
و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بران نفشانند و آن وعظ را بمنزلهٔ لوحی
یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بران نوشته خود میخوانند پس در اوقات
نیکی و بدی سخن بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر
باید پوشید چون غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از
سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم
کردار مواخذه نباید نمود و سخن بعیب العیب سخن گو ملامت نباید فرمود
از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای
در شاهوار را چه نقصان

در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد این خنه گر حسن سپنجانی و چون بعضی از
اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین وارد در مذمت حب دنیا و تحقیر
و تنفیر از آن و بعضی مشعر در مدح و ترغیب بطلب آن مورد و منافی آنست
و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره نا رعنا وارد که بعضی

بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب دنیا و مال و امثال
آن چنانکه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد بنابرین این باب را منفصل بدو فصل
گردانید — در تحقیق حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیا
کدامست و سخن در مذمت واقع شده کدامست و جمع میان اخبار متعارضه
در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان فتنهٔ ام شوهرکش
خونخواره بطریق اطلاق و اجمال — در ذکر هر یک از طرق و جهات حب
دنیا و بیان اصول و فروع آن بسبیل تفصیل

بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متفطنان بحقیقت تحقیق این معنی مخفی
نماند که غنی مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن جلالش
از لوث امکان منزه و معرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج
مقدس و مبراست و هر موجودی که از شبستان نیستی بکنار امهات افتاده و هر
هیچجانی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده در زنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل
ضروریات ناچار و ناگزیرست مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو امکان از

بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری
پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع چون بحکم آیه
لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش و احتیاج
و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را
بر ذمه همت بندگان واجب و لازم و سعی طلب منافع بقدر کفاف و دفع
مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن بر همگنان فرض و متحتم ساخته
و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم
بیرون نیست اگر بقدر توسعه معاش از وجه حلال
در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت از آئینه احوال خود و جمعی که شرعا
رعایت ایشان بذمه اهتمام او واجبست بصیقل مساعی جمیله بزداید
و این مرتبه از مراتب طلب دنیا از جمله مستحسنات در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است
بلکه ترک طلب چنین نمودن و سالک طریق رهبانیت بودن مذموم است چنانکه
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که لیس منا من ترک الدنیا لآخرته

و لا آخرته للدنیا یعنی از ما نیست آنکسی که بجهة اشتغال بامور اخروی
دست از معاملات دنیا بردارد و آن کسی که چشم از آخرة خود پوشد
همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام
ترک قوت لا یموت نیست چه از طریق شرع بیرونست و همانا غرض از آن بیان مرتبه
از مراتب طلب دنیا محمودست حدیثی که هم از آنحضرت منقولست لا خیر فیمن
لا یحب جمع المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه
ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال
جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاهداشته خود را از ذل طلب در تحصیل
آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بجا آورد و حق تعالی
در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله
لکم الآیة خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای
نفیس لذیذ آنچه خدا تعالی از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی در تعریف
آن بیرون مگذارید بدرستی که خدا تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان

یعنی از دین گذرند کانرا گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی مخبر
صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق از برای جمعی که بحضور مجلس سامی آنحضرت حاضر
شده بودند وصفت روز قیامت و شداید آن ذکر می نمود و بیان
صفوان اخبار زمره شکاف حشر دلهای مرده مضطر نمود و حاضران را
از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرار آسا
هنگامه اشک ریزی گرم گردیده و ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون
جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند
و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش
بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دوست
ارتکاب مشاغل مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی
مسلوک دارند و اطوار رهبانان از اشعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را
قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر رسید چون عثمان بن مظعون مع یاران
خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است

ایشان

ایشان گفتند که از این اتفاق که باهم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم
آنحضرت فرمودند که من باین مامور نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقیست
پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی
بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاه بعبادت
برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس
هر که سنت مرا ترک کرد او از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه
فرمودند و زبان وحی ترجمان باداء این مضمون گشودند که چیست حال قومی
که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را
بدرستی که من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید
بدرستی که در دین و آیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از
صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه
داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را
شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید

و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته
بر خود سخت مگیرید زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب
که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره
بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید
و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین عاصم بن زیاد ترک
جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت
شاه اولیا از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب بی رغبتی
دنیا تن بلباس فقر و فنا اهل و اولاد نموده خود را غمناک و آزرده
خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلم باحضار عاصم فرمان
داد و چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک در هم کشیده
عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی
آیا می پنداری که حق سبحانه و تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه
خواهد داشت که از آن بهره گیری تو بر خدای تعالی از این سهل تری

والارض

وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ ... يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ
تا آخر آیه یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلای خود نموده و اقسام نعمتهای
خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن متلذذ می شوند و از لؤلؤ و مرجان
که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون ممنوع
بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت مضمون را
ادا فرمود که خدای تعالی فرموده است فاما بنعمة ربك فحدث یعنی نعمت
پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار
فعلی از نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد
خدای تعالی عز و جل خوشتر و محبوب تر است از اظهار قول عاصم بن زیاد گفت
یا امیر المؤمنین علیه السلام شما را سبب چیست که در مطعم خود بخورش غیر لطیف
و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویحك ان الله
فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس لئلا یتبیغ بالفقیر فقره
حاصل مضمون آنکه خدای تعالی بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که خود را

مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند متحلی بحلیه فقر و سخت بوده با فقرا
و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی نکشند و صبری
نمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی
القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متنبه و از خواب گران نادانی متیقظ
گردید و ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت
برتافته سر تسلیم بربقه اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملا بحکم ایات و اخبار
مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا
بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوحست بلکه اگر منظور از اقتدار بر معیشت خود
بقصد ترفیه حال اهل و عیال خود سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد
بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجازی خواهد بود
مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفر صادق
عرضه داشت کرد که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما اورد
مطلوب بحصول پیوندد و آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی

گفت میخواهم با آن عیال خود را تنعم فرمایم و صله رحم بجای آورم
و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که نیست این طلب الدنیا
بل طلب الاخره یعنی طلب دنیا نیست طلب آخرت است محمد بن منکدر که از
فقهای مخالفین بوده گوید در بعضی از نواحی مدینه بیرون رفتم در وقت حرارت
هوا با امام محمد باقر مرا اتفاق ملاقات افتاد و آنحضرت بجهت تنومندی
و گرانی جسم با دو غلام یا دو نفر موالی تکیه فرموده بود با خود گفتم سبحان الله
شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی باینحال بطلب دنیا برآمده است
گفتم او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله
شیخی از اشیاخ قریش در اینوقت باینحال در طلب دنیا باشی اگر در اینحال
اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمود که اگر مرگ بیاید و من در اینحال
باشم آمده باشد در حالتیکه من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که با آن
خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن
جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت ایشان از جمله عبادات است

وهم از حضرت ابی جعفر مرویست که من طلب الدنیا استعفافا
عن الناس وسعیا علی اهله وتعطفا علی جاره لقی الله عز وجل یوم القیمة
ووجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند ومنظورش
دران باب آن باشد که محتاج مردم نشود وتکفل معاش اهل وعیال خود
کرده وبهمسایه خود طریقه سلوک دارد در روز قیامت با خدای تعالی
عز وجل ملاقات کند وروی او مانند شب چهارده باشد واز حضرت سید
کاینات صلی الله علیه وآله منقولست العبادة سبعون جزءا افضلها طلب
الحلال یعنی عبادت هفتاد جزوست وبهترین آنها طلب حلال کردنست
واخبار وآثار در تقوی این گفتار در کتب معتبره وحدیث خصوصا در کافی
بسیار وارد است جهة رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود از اقسام طلب دنیا
انست که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده از ممر حلال بتحصیل مال ومنال
واسباب حشمت واجلال کوشد وجمع کردن سیم واندوختن زر و
گوهر کاسهای هرجان گرامی تمنی روزگار نوشته واین قسم نیز از اقسام طلب

طلب دنیا گرچه فی نفسه حلال ومباحست اما مورث بسی مفاسد عظیمه
ومستنتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد ودر جمع نمودن زر چه گرامی گوهر سرمایه
عمر که تلف می شود ودر پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه وجود
ووصال شاهد مامولش از ساحت قرب الهی دور میسازد ودر ترقی مراتب
حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد
تصادم امواج افکارش سفینه دلرا از ساحل آسودگی دور می گرداند ودر رسم
نگار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل افسرده میشاند ودامن سرادق سوز گیتیش
افروزنده آتش حرص وآز است وطناب سراپرده غرورش از رشته آرزوهای
دور ودراز بحکم حدیث نبوی منهومان لایشبعان طالب علم وطالب
دنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمی گردد بلکه چندانکه در طلب دنیا
دماغ بیشتر میسوزد واز نقد وجنس زخارف ایغاریت سرا حرص وولع او در
بیشتر می اندوزد اشتعال نایره حرص وطمع بیشتر وسینه خاطر از خار خار اندیشه اش
ریش تر میگردد ولهذا ارباب سلیم ذوق ثروت دنیای دون لئیم را باب شور

تشبیه کرده اند که هرچند بیشتر میخورد تشنه تر میگردد و بنابرین شجرهٔ
حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع
دم بدم ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و از انجا ب
شبهات دلیر میسازد و از انجا بمهالک محرمات و نامشروعات می
اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مرادف خود بودن و توسن نفس اماره را
بعنان داری عقل کامل از فسق و منهیات منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی
در سورهٔ علق میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حاصل معنی آنکه
بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی
و گردن کشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیهٔ ماثوره مذکور است
اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو
از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی
سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی اندازد و لهذا ارباب شعور مال
این دار غرور را آب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میسازد و از حد

اعتدال در میگذرد باعث ابادانی عالم و سبب رفاهیت بنی آدمست
و چون از مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان
میگردد و مال دنیا نیز تا بحد اعتدال بدست آید کشور دین و دنیا آباد و باعث
انتظام امر معاش و معادست و چون وفور و زیادتی نهاد کار بر سر کردن خزانه
و صندوق افتاد باعث صدگونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد
و در کافی از حضرت ابی عبدالله صادق منقولست لیکن طلبک للمعیشة فوق
کسب المضیع دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه باید
در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو درین باب بیش از کسی باشد که در
امر معاش بیباکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی شده
دل بران مینهد و از نصایحی که لقمان بپسرش کرده اینست یا بنی لا تدخل فی
الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را
مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب
آن احتیاج بمردم کردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور

که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی
آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات
نماید در حالتی که برو غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام اهل طلب دنیا
همین بس که بشومی اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز مانند سبحانه
بمضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون اندر حق ایشان بر کرسی نشسته
سیم آنست که دیده ورع را از ملاحظه حلال و حرام و رعایت
جانب حق بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن مال و ملک مقصور دارند
و سلسله توالی ایام و لیالی را بسبحه شمار دینار و درهم دانسته روز و شب را
بهیچ نشمارند بسودای دو درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند
و بر براق دو دینار شبهه آلود خیره گشته چشم را از ناز و نعیم سرمدی بپوشند
و بتلبس جامهای حریر بطلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون
نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند

دلهای مظلومان را خار پای دست اقتدار دانند و افروختگی آتش خشم را
گلگونه چهره رعونت خوانند و بشکستن شریعت را وسعت مشرب نام
نهند و آوازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بیدینی در دهند و طالب دنیای
چنین خلیع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دینار و درهم در گوش
و غاشیه فرمانبرداری نفس و هوا بر دوش میکشند و در نعوت آیه
زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم
لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات
جگر گداز و تشدیدات هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان
دنیای بی اعتبار وارد گشته انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق
این جماعت است از این تقسیم و تقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات
و اخبار در مذمت ایشان وارد و بافته نه آن کسانی اند که مال بسیار دارند
بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان کشیده اند و بس

صیت تواند بود که کسی که مالک گنجها و خزینها باشد و بجهه ادای حقوق شرعیه
واهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوالات حضرت سلیمان و
ذوالقرنین و امثال ایشان بر متفطنی دانا شهها دست نماید و همچنین میتواند بود
که کسی که از مال دنیا صاحب دیناری نباشد ولیکن از اهل دنیا باشد چون دزدان
و راه زنان و امثال ایشان که دین را به دنیا بفروشند و بجهه تحصیل و تحفظ حضرت
ذوالجلال باک نمیدارند و ازین تقسیم وجه جمع میان اخبار و احادیثی که بعضی از آنها
در مدح دنیا و ترغیب بطلب آن و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته
بوضوح رسیده و از علم صبح صادق تحقیق انتقام سپاه ظلمت شبهات از کشور
خاطر منهزم گردید

بر آینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان نخجیر علایق گسل که بدست شعور
گلهای تجربه از خارستان این دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده
بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشنست که سر منزل

دنیای ناپایدار بپای همت گذاشتنی است و سرچشمه خواهش آنجا که دامن
پای اعتبار بر گردنی و انباشتگی شکسته ست نهاد استعداد ش از تیشه تشبث و
ساغر سرور لبالب غرورش تلخی و تشبث غداره ایست که بسی دیده ناموسها
دریده و بسیار جگرها در خاک و خون کشیده زبان نکوهش سنان جانستانست
بر سینه ساده دلان انگشته و نگاه التفاتش تیره دل و دیده از زنگ گرگران
گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش زرگ ابر
که غبار آن فتنه بسیار دلیل مقصودش چهره ایمان از این است و میل لغزش دیده
بصیرت را میل اندیشه و بغض ورد دل تجربیت موج بلاخیز و هوای کوتیش دبیر
بادیست غبار فتنه انگیز جانش تهدید و شکرش باعث تلخکامی عقبات و رنج
سرخ و زردش مو رشته فرخ و زرد کشتن جراح نگاره جادو گریست که بهزار فسون از
خرمن طاعت هزار عابد پرهیزیش را بباد فنا داده و غداره زاهد فریبی که بهر جلوه ناز
صد گوشه نشین شیخ صنعان صفت از رشته طول امل زنار نامسلمانی بر گردن
نهاده از نوازش کوس شهنشاهیش خرد فریاد و واویلا انگیزد و از قلم علم جهانگیرش

چو غبار سیاه روی گوهر تیغ آفتاب اقبالش خواب زده فنا
بر آمد و از غروب خورشید طلعتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نماند
حرف بی وفاییش از صفحهٔ روزگار خواندنی است و صورت زشتیش از آینه
احوال گردنکشان پیدا کدام شهنشاه بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک
مذلتش نکشید و کدام قصر عشرت سر بر آسمان نهاد که سیلاب حادثه بنیانش
گسسته نقش وجود بر کشور کشائی نام نهاده اند که طوفان انقلاب روزگار رونق
قصر حیاتش را خراب در هم نشکسته باشد و زیر روشن رایی نشان
نداده اند که دست فنا آینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحبکلاهی
ندیدم که تاج زرش چون شعله شمع موکشان به نهانخانهٔ عدم نبرده باشد سروری
نشنیدم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال به تیغ شعله فنا نبرده و صبح کمال
از افق اقبالش سر نزد که شام زوال تیره ساختش خیمه سیاه ماتم و آفتاب
دولتی بر فلک عزت نگذرد که چاه سار مغرب فنا فرو بردش و نهال کامرانی
نخل حیاتی از جویبار هستی سر بر نزد که گردباد گردش فلک از بیخش نکند و بسته

وجود را با قلزم خطر بیکرانی در میان نیامد که موجهٔ فنا ناخن بهم نزد
یاقوت دلیر آب و رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج
خاطر را مخزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر آن ننهاد گره غنچه در این چمن گشوده نشد
که از خوردهٔ خارش عقده‌های دیگر بر دل نبست و شکوفه در این بوستان خنده
شگفتگی ننمود که از سرزنش خاری بر خاطر نشست وای دلی که به کرشمهٔ لذت فانیش
از جاده دور و خاک بر سر عقلی که به فسون کج و دک فریب منصب و جاهش فریفته
گردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت خوابی
که در کشیدن بار محبتش جان در بازند بدبخت ساده دل ابلهی که دولت دنیا را
سعادتی تصور نماید و تحصیل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش کارد آواره سالکی که راه طلب
بقدم سعی نبرد و بیچاره دردمندی که از شربتخانهٔ لطفش دوای درد خود
جوید تمثال این مدعا الاغافه وحی الهی در سورهٔ حدید چنین گشوده و صورت
احوال هستی سریع الزوال در آئینهٔ تبیان کل شیء منکوس نموده است
اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال

والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما
حاصل مضمون این آیه آنکه بدانید ای طالبان دنیا و گرفتاران
زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای سست بنیانی نیست جز بازیچه
طفلانه و مشغولی بیحاصلانه و آرایشی ملابس خوب و منزل مرغوب و غیر آن
و تفاخری در میان شما بحسب نسب و مال و مباهاتی به بسیاری اموال و اولاد
و اینهمه در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که بآبیاری باران نمو کند و از طراوت
و شادابی زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد و پس از آن درهم
شکسته و نابود گردد و هم چنین کشت زار دنیای فنا و گلشن حیات مستعار
اینعاریت سرا اگر دو روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث
دوران و تندی باد اجل بی امان آخر او بنهایت رسد و خرمنش بتشکسته بیحاصلی گردد

یکدم صفای عالم غدار بیش نیست　　آینه آب سبزه زنگار بیش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار　　اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست
در عالمی که دیده دل را گشوده‌ام　　یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست
دور نشاط زود بانجام میرسد　　کمهفته شادمانی گلزار بیش نیست

و نیز در سوره مذکوره میفرماید　　وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع
وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور　　و در سوره مؤمن میفرماید
انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الآخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل
مجملا حضرت خداوند یگانه بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره میفرماید
که هر یک از ان گمگشتگان شما براه منزل نجات و دلهای مرده را بخدای آب
حیات قیمت بحیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی انعجوزه
خود آرا فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند
و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند گران جانی و غفلت
پیشگی چشم از سعادت همیشگی بپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده
پنج روزه عیش و شادمانی نفروشند بلکه در غنائم امور شرم دیده مغرور
از روی حقارت نه بینند و از حدائق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند

سید کونین و رسول ثقلین بر سر راهی گوسفند مرده گندیده افتاده بود
فرمود که والذی نفسی بیده للدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و
لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم
بان خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد حق تعالی
خوارتر و بیقدرتر است از جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا در نزد حق تعالی
اعتبار بال پشه میبود هرگز هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون
از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او هابط است اگر متاع
غرور دنیا و مال و ثروت بغارت سراز انی الجمله قیمتی بودی هرگز چنان خوار و
نداشتی و بر اندکان درگاه خود وانگذاشتی و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله
منقولست که بر مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیا
دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوانی
چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا ظاهر یعنی اگر چه بنای زینتهای
دنیا آخر چنین کهنه میشود و بهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده

میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا علی مرتضی علیه السلام مرویست
که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما
در نظر من خوارتر است از استخوان بیگوشت خوکی که در دست صاحب
جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست که ان دنیاکم عندی
لاهون من ورقة فی جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستیکه
که دنیای شما در نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد
که از آن خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم از آنحضرت
از توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه عبرت سرا عمار یاسر را
مخاطب ساخته بمضمون ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات
دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم
شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست
و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون است
و اشرف مرکوبات اسب است و راکب در معرض هلاکت است و نیکوترین ملبوسات

دنیاست و آن بنده گرفت و معظم فواید منکوحات جامع وان حل
کردن بول کالای است بول کالای یعنی معظم لذات دنیا مبنی بر این امور و خسیسه
خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمالش
آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت
بلند نمی‌باید این آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است فرو نیاورده
طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در سر کل بینش دم
تعلقی در خاک گشته رسیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید
در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک … به که در شاخ بلندی آشیان بندد کسی
سخن یکی از اکابر است اتخذ الدنیا ظئرا واتخذ الآخرة اما الم تر الی الصبی و اعقل
ربی نفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر خود
نمی‌بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را در آغوش مادر می
افکند ای دل کودک خصال وای پرورده شیر محنت این مزرع تا چند دست رغبت
بر دامن الفت این دایه زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش برکردن

همچو زه بر کمیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فردا
که طپانچه حوادث از پیش برانده و دامن ملاطفت از گرد وجودت افشانده است
پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک تو گوید تو ترکش گویی و آنچه او از تو دوری جوید
تو از وی دوری جویی از وی گریخته در پی آن دو نیم عاقبت از اینجا رانده و از آنجا
مانده نشوی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نبرد و دو
اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نمی‌آورد آشنائی این فاینده را از جنس
بیگانه میسازد و دراز دستی طول املش شیشه اندیشه عقبی را از طاق دلها می
اندازد این دو بیگانه با هم نمی‌آمیزند و این دو نغمه مخالف از تار یکجا بر نمی‌خیزد
نگسر این دو سودا بر نتابد یکجام دو هوا بر نمی‌دارد از نوردیده عالم و
فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست مثل الدنیا والاخرة کمثل ضرتین
ان ارضیت احدیهما سخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند
دو زنند که در حباله یکشوهر اند رضا جوئی و رعایت جانب هر یک باعث
رنجش دیگری میشود و قافله سالار کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین فرموده اند

که بمنزلة المشرق والمغرب ما بینهما کلما اقرب من واحد بعد من الآخر
یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب‌اند و رونده میان این هر دو چندانکه
بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دور می‌گردد و از حضرت عیسی ما نورست
لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد
یعنی دوستی آخرت در دل مومن با هم است نمی‌آیند چون آب و آتش که در یک ظرف
باهم جمع می‌شوند

دین و دنیا نقیض یکدگرند   هر کجا دین بود درم نخرند
هر دو زانجا که علم و فرهنگ است   در نگنجند زانکه ره تنگ است
رو بدین آر و بگذر از دنیا   زانکه دنیا رهست فردا نا
دین و دنیا همیشه آزرده است   کاب دنیا جمال دین برده است

بعضی از عرفا گفته‌اند چنانکه آدمی
در وقت مرض اشتهای طعام ندارد با آنکه آن مایه است دل نیز در وقت ابتلا
بعلت هوا و ابتلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مال کار
با وجود آنکه سبب حیات اوست مندارد و چنانچه طعام هر چند لذیذ باشد

درمذاق بیمار لذیذ نمی‌باشد دل نیز چون مرض ذات الصدر وسوسه
دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مائده تحصیل فایده عقبی متلذذ نمی‌گردد
و کلام یکی از اکابرست که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک
و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا
بجهة دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون برود و همچنین بر عکس آن
چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینه خاطرت می‌نشیند غم دنیا برخیزد و
حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم کشیده و نسبت دنیا و آخرت را بایکدیگر

بنیران نظر بنکونه سنجیده   بود در شهر بلخ بقالی
پیکران و اشت در دکان همه   ابلهی رفت تا شکر بخرد
از غم و رنج درد دل به هم   ور نه از گل بها و در بیزان
تا شکر به هش تقابل آن   مرد ابله نگر که گل خوردی
جان جو در فدای گل کردی   مرد بقال خوش همی خندید
از ترازوی گل همی دزدید   گفت مسکین چنین کجا دارد

کین زیانست و چه سود پندارد | هرچه کم گم نماید ازین سر
کم شود شکر از آنچه دیگر | مردمان جهان همه زینسان
گشته از بهر سود جفت زیان | خویشتن را بباد بر داد
آن جهان را بدین جهان داد | مجملا دون همتانی که خود را متاع قلیل

عاجل را ضمن ساخته اند از سعادت باقی اجل محروم خواهند و کوته نظرانی که
شاهباز دل را در ملاحظه عاقبت بر رشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند
شکار همای دولت ابدی نتوانند نمود و بیخردانی که در کوهسار زندگی و جاه لاله صفت
بر منشی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند با لوان نعمتهای جاه و دیده بسی دیده حسرت خواهند
گریست و بیخبرانی که در خار زار رخسار دنیا مانند گل در اندوختن حرام
خنده های شاد کامی نموده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود خواهند
گریست نقش پرستانی که گچ نهادی دنیای [illegible] را محراب سجود خویش ساخته اند
در صف خود پرستان گردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در
جاده زندگانی عنان اختیار بدست قاید آمال و امانی نهاده اند

جز در سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت
دنیا را بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانهای ظاهر و روی
زشت بعرصه محشر آورند و بخلایق عرض نمایند و گویند این زال را می شناسید
اهل محشر از شناختن استعاذه نمایند و در معرض طریق استنکاف پویند
گویند این دنیاست که بر سر آن یکدیگر را بقتل رسانیدید و بسبب آن رشته
قرابت و خویشی را بریدید و بمحبت آن بسیار انباختن جسد همچشمی ورزیدی
آن بغض و عداوت یکدیگر می پسندید بعد از آن آن زن زشت رو و آن
مکار کینه جو را در آتش اندازند گوید یا رب تابعان و سر رشته فرمان داران
من کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز ملحق سازند راز
اسرار آن حضرت رسالت پناه ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی از امت آن حضرت
حاضر گردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه
[illegible] بفرمان الهی بعذاب ایشان حکم گردد و جمعی از حضار استفسار نمایند
که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند آن حضرت حاصل مضمون

ادا فرموده‌اند که بی روزه گرفته باشند و نماز از برپای داشته باشند و در
پاره‌ای از ساعات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور
دنیوی پیش می‌آمده و ملک و مال روی میداده در جلب آن جد و جهد می‌نموده‌اند
و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشودند بمحض آنکه دوستی دنیا بغبار از رخ انصار
از چهره حسنات فرو میریزد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک حج و حجاج
می‌بیزد و در کافی از امام ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا گذر بر دهی افتاد
که نشو مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک و سیلاب فنا بنیاد زندگانی
ایشان را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم
لو ماتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات ایشان افتاده
و صرصر جباریت خرمن زندگی اینقوم را بباد فنا برداده است و اگر متفرق یعنی بموت
متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی
از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله

از خدای تعالی درخواه که اینقوم را جهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را
اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی دعا فرموده و ملتمس
حواریون را از قبله حاجات مسئلت فرمودند آواز رسید که این مردگان را آواز کن
حضرت روح الله بر بلندی ایستاده گفت که یا اهل القریه یکی از ایشان جواب گفت
که لبیک یا روح الله و کلمه فرمود و بحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت
میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری
کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت و لهو و لعب میگذرانیدیم
حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر
که هرگاه رو بما می‌آورد فرخناک و شادمان میشدیم و هرگاه که رو از ما
برمیتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت
طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط
فرمان ایشان داشته کلاه آلهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت
با عافیت توبه نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت

سجین فرمود سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت در
او فروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و شما چه گفت
گفت ما گفتیم که ما را از دنیا باز گردان تا در روزه و رزیم یعنی دست از دامن
دنیا کشیده داریم و دامن جانب ما بر مدار پی اعتبار دنیا لائیم جواب آمد
میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان
طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود که چگونه تو
که از میان آن قوم غیر تو با من تکلم نشده گفت یا روح الله لجامهای آتش در دهن
آن جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان
ایشان بودم اما از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت
و من بر کنار جهنم بودم آویخته ام و نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت
حضرت ملتفت حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس
بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای
دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای بخفتن

خاکروبها خفتن بسیار حال خوشی است هرگاه عافیت دنیا و آخرت
حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست لا تعقل معانی این حدیث
را بگوش هوش بجان و تن بشنو از این گفتگو از رگ جان بگذران و در محیط اندیشه بال
غوری و در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر قضا پادشاه روی زمین
گردی و بساط ملک جمیع شهرها از البرز تا بحر تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون نگین
سر در خط فرمانت نهند و گردن گردنکشان از بطوق بندگیت در دو مینهند
دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نبیند و غبار ملال اصلا بر آئینه خاطر
نشیند و چهره اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و گونه احوالت از ناخن
مصایب روزگار نخراشد نهال دولت در چهار باغ زمان جوان و نو خیز بود و ساغر
دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد و آخر الامر چون طبل رحیل
فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند دست قضا ترا
بر سر ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلوت افکنند بالواح تابوت بندند
سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیوه آغاز نهند خواهی نخواهی ترا بگور در آورند

و در ابد استخلاص نیست برآورند و در زمان بند بند او از هم
جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانش را درهم گدازد و در آن وقت
از ملک و مال تو چه فایده خواهد رسید و این حشمت و شوکت کجا رفته
خواهد بود و چون نفخ صور نمایند از زندان گور برون آورده بروز یوم النشور حاضر
فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب نماید که چرا بدوستی دنیا
مشغول گشته ترک بندگیم کرده و برانده درگاهم آغوش رغبت گشوده
در جواب این سؤال چه خواهی گفت و از برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست
که هر بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این دنیای لاشی را
عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خوار خواهند داشت و گفته اند که
عظیم ما حضرة الله تعالی این کسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را
و عظیم کرده دنیا را با آنکه این زشتی چه خواهی ساخت و از خجلت این اذلت در صف
محشر چگونه سر خواهی افراخت منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت
که میگریست چون مراجعت نمود همچنان میگریست آنحضرت فرمود که ای پروردگار

بنده تو از خوف تو می گرید خطاب رسید که با عجز این گریه اگر از دماغ
مع دموع نفیه و رفع دیده حتی تسقط الاشفار و موجب آن نباشد خلاص
مضمون و ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمان تنش
فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند او را از دامن آمرزم
بهره نباشد که او دنیا را دوست میدارد پس ملالت اخبار مذکوره نهال سعادت
پیمان غیر شقاوت جاودانی ثمری نبخشد و از نیش آن بجز ورطه عقوبت زندگی
بر چینان اخروی متولد نمی گردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و شکاران
این اسباب را در این نشاه نیز آسایشی و راحتی و در جامه خواب غفلت این
هم آرام و استراحتی میسر نباشد شربت لذتش هیچ طبعی گوارا نمی شود و فرح
عیش و سرورش هیچ مزاجی سازگار نیفتد هیچ نوشی نیست که بنیش محنتی آلوده
و هیچ دولتی نه که آماس ملالی در پی نبوده باشد تشنگی سراب لذتش چه
زیانها که چون خنجر بر سینها است نکرده و گرمی هوای خوش آتشش چه نیشها که چون

ما را از پوست بر نیاورده شد سپاسیست که بی‌نیازی دوستی ویران ساخته
کهنه گرگیست که بسیار یوسف صفت برادران بچاه انداخته گاهی سپر
حصاری قلعهٔ خاطر دو پادشاه اگر دغم خاک ریز کرده و گاهی منظر
شعلهای تیغ دو سپاه دو دار نهاد روزگاری آورده دود
پهلو بر بستر راحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلند و حباب
ثروتی خاطر از نقیت جمع نماید که کشاکش شوقش شیرازهٔ جمعیت خاطر را
از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغرور از صاحبان
مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش و
نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده روزی با خواص گفت که اینکه میگویند
در دنیا هیچ دمی بی‌غمی و هیچ حالی بی‌ملالی نباشد بلکه عشرت ای گرانی
اغراق است و بر سر سوری قم شر و شوری نوشته سخیف و بی‌اصل
و اگر خواهید که کذب آن بر شما ظاهر سازم پس فرمود تا جشنی در کمال

مسالخته و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان
مهوش لقا گشودن کرده جاجها از طره رزم جوش صف بستند و کنیزان مغنیه
هزار با شعله حسن آواز با نشگاری الرها جمع بر سر آنونی لیمری نشستند مطربان
جواهر نغمات دلنشین نثار آن بزم بخشیدند و رامشگران بلهای رنگارنگ
آن بساط را رقص شاطر بخشیدند نالهٔ نی تماشائی آن مجلس بر دم بردی
شیدود مردم نگاه تحیه نظاره آن جشنگاه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گلو
ابروی جنبه‌کی نغمات را اگر قمری برگ خواب بیخودی اشاره میشمود و ملبان
از غایت شتاب در شکفته ساختن جاب غنچه دلهای گرفته را نفس میکشود
و آواز عود مانند دود در مجمر هنگامه میکرد و صدای دف از غایت بیادی
و شغف در پوست نمیگنجید و دختر رز چون شاهدان ملکان به رخساره گلکاری چهره
و جام زر از تنگ ظرفی هر دم با لبی دست دگر چاپ میکشید تجمل هستگاه
چنین گرم نموده فرمود در خانه را ببندند و هیچ فردی را بی صاحب خاص راه

نمیشد و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند
ضرر و باشد عرض نمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطر او بغبار آلوده
گردد و سنگ تفرقه خبر موحشی شیشهٔ دل او را شکسته نگرداند القصه چون حجاب
رخسارش بطرف آرام رسیده و ساحت دل با کمال جمعیت خاطر مطمئن گردید تخت
کنیزی از کنیزان که پای دلش در بند عشق او بسته و سفینه خاطرش از زخم غمزه
دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست که دانه چند تناول کند
اجل گلویش فشرده دانهٔ انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد
نتوانست فی الفور افتاده جان تسلیم کرد این جاریه [illegible] خاک زده
بر سر کرد و وقوع این قضیه در شادی و بی‌غمی او سکته آورد و سور خیال [illegible]
جان ملال گردید و دست قضا بساط شادمانی غفلت شکار او در
نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرد و بچشم حسرت بر رویش می‌نگریست
و در بالین آمده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که آن

سرای چه فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصهٔ تنگنای ایام و لاف فرخ خوابی
خرمی بهم مینباشد درین باغ خراب خنده گل وار دارد از پی اشک زدن گلاب
بالجمله دنیا جای محنت سرای آفت مقام خون گریستن است نه جای بیشخند و
زیستن و هر سودی ازو متضمن زیانیست و هر کمال استتبن نقصانی بر سر هر گنجی
ماری پیچیده خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته

بانتیجه بود عیشهای نوشین را لب بخنده رسد گریه‌های خونین را
نموده خواب گران هم سنگ بالین را زغفلت تو جهان گشته جای آسایش

ندانم که اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز متاع قلیل اینجا را با خذ این نعمات
چرا نخرند و ذایقه داران روزگار از شهد زهرآلود گونهٔ مرگ عشت از نعیم دنیوی
چگونه لذت برند شیخ صدوق محمد ابن بابویه قمی رحمه الله در کتاب
اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما مثلی نقل کرده ملخص مضمون آن که
حال آدمی غافل و کامجویان لذت عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده‌اند

دل بتحصیل شهوات نفس آورده شبیه است بحال کسی که طنابی بکمر بسته
در چاهی آویخته باشند و در قعر آنجا اژدهای دهان بقصد فرو بردن او
دهان گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن
طناب مشغول باشند و قدری عسل بر دیوار آنجا ریخته بخاک و گل آمیخته و زنبور
بسیار بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای جانستان ببیند که
بانداز او دهن باز کرده است که چون برسد او را لقمه خود سازد و چون
ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و
با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته بمزه آن [illegible]
تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عبارت از عمر است
و اژدهایی که دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز
که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیوست
که آلوده کدورتها و آلامست و آن زنبوران ابنای مانند که بر سر آن لذات ازدحام
نموده در هم میجوشند و زنبور آسا همه مینالند و میخروشند

انگشتی از آن شهد بلب برساند جان شیرین بلب برساند
و بسر انگشت نیش گزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش بچشانند
بس که بیمهری ایام گزیده است مرا ششش جهت خانه زنبور بود در نظرم
ای جاهل مغرور و ای کودک بی شعور بشیرینی این عالم پر شر و شور و بدو زهر
زندگی بی بقا مغرور مشو و باین پیمان پوسیده بچاه امل دور و دراز مرو
که عنقریب این پیمان بدریده و آن اژدهای دمی حرارت بدم در کشیده است
چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی از دور و نزدیک
هر لحظه او از مرگ عزیزی میشنوی اگر وقت اجل مردن معلوم و معین نیست و همین
احتمال وقوع میدانست بایستی که عاقل دل بر دنیا نبندد و غنچه خاطر بر عیش
و بستگان این سرا نخندد و چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد
حیات چون دیگران دوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل نخل عمر
املش را از هم خواهد پاشید و کذلک فنا نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد
تراشید امواج مرور و اعصار و دهور نقش ذکر احبابش را از

خاطر محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گویی هرگز نبود

ای که غافل می‌شوی یکنفس از یاد جهان　　عشرتی که کرده است فراموش ترا

یکی از حکما زندگانی دنیای غدار را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال
هرچه از خوشی و ناخوشی می‌بیند نمود بی بود لیست و چون بیدار شود از آنها
اثری نیست و در دار دنیا نیز اگر صاحب بخت و تاجست و اگر بنان خشکی محتاج
که بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و [illegible] عروس
مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید نه از آن بود خبری یابد و نه ازین نشانی

نه از آن خبری یابد و نه ازین نشانی　　اینقدر طول و سیدی در دل چرا
مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا　　عیش دنیا احلام خواب غفلت است
از خیالی اینقدر آلوده‌ای ای دل چرا　　مشهور است که شاه پیر برادری

و تمکن مسند پیغمبری حضرت پیغمبر بر روی حصیری خفته پهلوی مبارکش نقش حصیری
گرفته بود عمر نعیم گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراش از زمین نرمتر خوابی
فرمودند که مالی و للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی

یوم صایف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها
یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری
که در روز گرم براه رود و ساعتی در سایهٔ درختی توقف کند و بعد از آن
براه خود رود و آن درخت را واگذارد و حاصل معنی آنکه آدمی مسافر است که
از دیار عدم می‌آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا منزلیست بر سر راه حقیقت
که بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد
و چنانکه راهرو را در سایهٔ درختی که در و ساعتی چند بیش نخواهد ماند گنجایش
ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و براق و افراختن طاق و رواق
پردازد و در دار فنا نیز که هر لحظه از آن خیال کوچ کردن دارد اینقدر بساط
تعلق افکندن و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندگانی جان کندن از طریقهٔ دانش و عقل
بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را تشبیه بخواب نموده‌اند که در وقوع متحرک
و روانست و در نظر ساکن می‌نماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب
بمثلها لا یخدع و هم در این معنی گفته‌اند یا اهل لذات دنیا لا بقا

لهاان عزار نقل از اهل حمق خوشا صاحب سعادت ان کسی
که آثار و اخبار مذکوره را گوشواره نمود و چشم حرصش از دنبال
آمال دنیا دوخت چنانکه تشنه از بسیاری آب پیش از قدر احتیاج نصیب شد
از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نمود
از زاید و حشو آن با وجود آنکه هر چند حلال باشد حمال آن وزر سنگین شود
که مروی از حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام که در توصیف دنیا گردانید
فرموده که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم
و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن حلالها حساب و فی حرامها
عقاب حاصل مضمون آنکه چگونه بیان نمایم در وصف سرای که کسی که در وی
تندرستی یافت ایمن شد و از وعده مردن خاطر جمع ساخت و کسی
که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانست و کسی که
در وی محتاج گشت غمناک و دلتنگ شد و کسی که در وی غنی ماند گرفتار فتنه
و بلا افتاد و در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و محاسبه

آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است
که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت
ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک
ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و
طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو
آیا متعرض من شده که مرا فریفته و مشتاق من گردیده که مرا دام خواهش
خود کنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را
فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق دادم که دیگر مجال رجوع نباشد
زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی
تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل بر هوای
بیهوده بازیچه دنیا پرده غفلت بر افکن و از چشمه سار این کلمات آب حزم
زن و در بحار این معنی غور نما و در اشارات این عبارات تأمل فرما که
اگر شاهد دنیا را قبول بودی سر سروران مردان زن فرمودی

واگر از گلبن سرخ و زرد این بار رعنا بوی وفا امیدی نیست انتقادا
رغبت از آن بچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی آگاهی اغلام خود را
بر فتنه اتفاقا میان بی افتاده بود اول خواجه بر سران سپید خواست
بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آنها خود تامل فرمود نقد
و چنین جهان از گذشتی گذشتی و آن جز بطه الحکم شریعت غرا املاک گشتی وقت
رغبتش تیز نیست پس آن بار رخصت رانخواده و دریای هوسش دنبار رود و هم از [illegible]
تر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سران در گذشت غلام از دنبال
آن خواجه بر سران سپید دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد
اندیشه عقل منعش نمود بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف این
کیسه مقصد میسر شود خواجه بر سید است و این مبلغ خطر را اگر خطری [illegible]
نیک داشت مجملا او نیز دست طمع از آن دوخت و طریق پیروی سالکان مسالک
بندگی آموخت تو نیز از این شیوه بعضی و از این گرده گرده بردار و از نظر [illegible]
و منقد اوی خود را امتحان بجا و اگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق [illegible]

تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان و کمر بکارش نوائی از آن [illegible]
مثل دنیا و اهل دنیا آن زن زشت روست که بجبال نکاح پنهانی درآمد
و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود می نمود و بازار خود
فروشی از جوهری دیده روشن خالی دیده و بشبه خود رانجام گوهر خسان زن
جلوه بسیار داد و نور نگاه را در خانه دریچه چشم حقه یافته چون صبح کاذب بر [illegible]
در خود تماشایی دعوی عالم آرائی بر گشاد که صد حیف دست نگاهت از حسن جمالم
نتوانم رسید و نیز افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا
نتوانم چید اگر بیک نظر گل عارضم ببینی چون گل از شادمانی در پیرهن نگنجی
نشکفتگی و اگر آب و رنگ غنچه تبسم مشاهده نمودی غنچه صفت گریبان جان
بدست عاشقی بسپاری [illegible] چشم سیاه تبسم آوازه لیلی را سر داده و زلف دراز
دراز دستم نقش شیرین از طاق نشان نهاده القصه چون زن از کلام خود گشید
و گفتن این خرافات از حد گذرانیده شوهرش گفت اگر آنچه در وصف خود گفتی

راست می‌نمود هر آینه هیچ یاران دست خواهش از تو بر نمی‌داشتند و دنیا بمتاع

چنوالی که داشتند بر نقیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال می‌بود اهل بصیرت از دو

چشم رغبت از وی نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش نمی‌چیدند

و جمعی بو الهوسان که در محبتش دل از دست داده و بدانه زر زینی اقبال دو روزه

چشم سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند دیده دلشان را ناخنه خار خار

دنیا کور کرده است و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده

اگر تو نابینای آخرت اندیشی و ملاحظه عاقبت خواهی در وقتی چاره کوری باطن

کند و از محلات استخوان پوسیده شاهانه و گردن کشان سرمه عبرت بدیده دل کشند

و عجوزه دنیا را از دو مطلقه خوانند ساخت و آینه ضمیر را از غبار رد این

مکاره غدار خواهند پرداخت مرویست که عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام

دنیا را بصورت عجوزه دید با دندانهای ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی

سوال نمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نمی‌آید فرمود که همه شوهران

را بیک بار طلاق داده اند گفت همه را کشتم حضرت فرمود

تعساً لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکینهم

واحداً واحداً و لا یکونون منک علی حذر حاصل معنی آنکه بد احوال شوهران باقی

تو که از شوهران گذشته عبرت نمی‌گیرند با آنکه دیده‌اند که چگونه یکان یکان

ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی‌نمایند　　این جهان در حیلی و خدعه نهان

گنده پیریست زشت و گنده دهان　　تو بنیرنگ و لاف او مگرو

سخنان مزخرفش مشنو　　سه طلاقش ده ار ز دولت بهست

زانکه این گنده پیر شوی کش است　　زان بخدمت بچنبر گردن

ار شب و روز عمر چنبر زن　　و در بعضی از کتب معتبره مذکور است

روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه

گذار بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند

حضرت داود پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرموده که

که کرده ام پرسید از عبادتی که بیکسی مرکز عجب و غرور بخاطر خود
راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدل یاد
خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود که یکی
واقع شده است داود فرمود فما ذا تصنع اذا کان ذلک یعنی چون
میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد چون در
ازان چگونه بیرهانی و آن آتش عافیت سوز را بآب کدام مهر فرو نشانی
فرمود که باین غار سپس میروم و از آنچه در انجاست عبرت میگیرم داود
بآن موضع آمده بخشی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوانی چند پوسیده
در انجا افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من ظالم
هزار سال پادشاهی کرده ام و هزار شهر بنا نهاده و هزار دختر بکر را ازاله
نموده ام عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و مار و
مور همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا بیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام

پرورش نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته است

[illegible] ابناء الملوک و من قاد الجیوش لایاتیها عمل
[illegible]ح من بعد فتهم این الاسرة والتیجان والکلل

ای مغرور دو روزه زندگانی و ای آواره بیابان آمال و امانی کاه
بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان کاه اعتباری افگن
و از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمای و از
لوح قبور پیش آهنگ اجل خبر بگشای اگر گوش شعورت شنوا است زبان حال
هر قبری بی هیچ غلط گویا است و اگر سواد چشمت روشن گشته این صحیفه هم
بر سر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که بکنج تربتی
ابری افتاده و از هر استخوان شنیده و از هنگ دورنمای هر استخوان پوسیده که بنگری
عاقبت احوال خود معاینه دیده است کالبد کج شان بجان جال بمنقال کشاده اند
و خانه شان با در خاک بر انداخته و ناک آواز باوز داده شاهان عرب
و عجم را بین که از جمله حشم با خود بگور چه برده اند و کلفه ازان چه

این الوجوه التی کانت منعمة
من دونها تضرب الاستار والکلل
قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا
فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
سال الصحیح بهم قبرا فلم یجدوا
[illegible]

دخمهای گر گرد پی بروان حیات چگونه در خاک تیره مرده شاه و گدا
در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زمان خفته اند و صباح و طالع
از مجلس تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل منی نشکفته
در چاه نیفتاده و هیچ سرایی نیست که سلیمان جایی در خاک نهاده
فاعتبروا یا اولی الابصار   مجملا هیچیک از بنی نوع انسان از آن
سلسله آزاد نه اند و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ افریده نگشاده
ما و تو خود در آن جمله شماریم و با جمعیت خاطر و تحصیل شهوات نفس هم
البسته بسر حمات در کوی مردگان خواهند رفت و خاک غبار
هر شاه و گدا خواهند رفت پس آدمی چه افتاده است که در گذرگاه
چنین بنیهای سعی فشارد و بجهه دو روزه حیات مهمل چندین محنت و اندوه
بر دل گذارد   دنیا چه کنی که شورش افزون   از بهر دو روزه عمر ناخوش
بودن   هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ   هیچ است برای هیچ ناخوش بودن

جان ای خوش آن شب خیز آبه انجمان شرر شود و فلک بنده و ما انا المستغنی
عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که با غبانی وسوسه شیطان
در آب و هوای هستی بنای بنان نشو و نما یافته و در ریشه شهوات و آرزوها در زمین
دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجر معهود
را جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر از نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت
از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نتابد و گلهای حقایق
ایمانی نشو و نما نیابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنست که
با تیشه مواعظ و نصایح قطع ریشه آرزوها و شهوات بپردازی و ساحت
دل از غرور و امانی و آمال این هستی بی بنیاد الزوال چنانکه باید پاک سازی
و از آن قوت یابی در توفیق سبحانی این درخت را از بنیاد براورد
همه شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشههای آن درخت نفس است

که در اکثر طبایع جا گرفته و بنهایت قوت پذیرفته   شهوت جاه و جلال
شهوت ملک و مال   شهوت گنج زر و نگار رعنا   معاشرت و مباشرت
شاهدان و امردان خورشید لقا   شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار   شهوت لبس
البسه فاخره پرکار   شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و ارباب ملاهی
شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بسرود و لهو و لعب گذرانیدن
و از جمله رذایل صفات و ذمایم ملکات که بمنزله شاخهای این شجره خبیثه صفت
که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار ضایع و قبایح مانع
تابش آفتاب عرفان بصحن چمن دلهای غافلان گردیده   صفت کبر   صفت بغض و سمعت
صفت حقد و حسد   صفت حرص و طمع   صفت بخل و حسد   صفت ظلم
صفت خشم و تند خویی و قطع این شهوت محتاجست بگذارش هفت نوع سخن که
هر یک بر بدن بمنزله تیشه ریشه باشد و هرکدام نقش آرزویی از لوح خاطر اهل هوس
زایل شود همچنین در بیان تفصیل این هفت صفت که فروع آن اصول اند ناچارست

از تحریر هفت گونه کلام بنابرین در این فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلس
نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت نموده و در هر مجلسی
خامه موعظت پیشه چشمهای حقیقت‌ناب حسرت از دلهای چون سنگ سنگدلان بر میگشاید

در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست

و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سعی دنیای دنی هم و منصب شاهان
پایه بزرگی و مهتری چنانچه ملازمان حکومت و سروری که پا بر دولت خدا داد آزادی
و خود سری نهاده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن مدعای خود را
بچنگ هزار وزر و وبال داده و از منصب بلند قناعت و درویشی خود را
معزول ساخته دنبال تحصیل مناصب نا مناسب دنیا افتاده اند و از نظر هوس
بینی عاقبت امور کشانیده و اوراق تقلبات و ضایع روزگار و عبرت احوال
شاهان و سروران را مطالعه نفرمایند خواهند دانست که دولت تا بچه حد در دنیا
و حکومت دو روزه این سپنجی سرای قابل آن نیست که در تحصیلش تعب نظر

از سرمایهٔ زندگانی و سعادت بجهانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در
چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را رشوه و شعلهٔ حسی که پیدایش آن
آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازهٔ بزرگی
که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلت است دین را بدنیا نتوان فروخت
گیر و دار حکومت بار پیکاری قیامت عجب که جمع گردد و دور از جاه
وجود را بنزدیکی درگاه پروردگار نتوان که صورت بندد از نور شمع کافوری
و لکن این چه تاریکی خانهٔ دل زداید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سیاه
چه بارد این گلخن دماغ تولد ننماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری آفتاب رحمت الهی
بر توان چید و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب بادی چه فائده
توان داشت از خار شیر دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز
اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان برد از قوت سرپنجهٔ اقتدار جز فشار دلهای
زار چه کار آید و از ناخن تیغ برملک داری غیر شیوهٔ مردم آزاری چه گره گشاید

باب اجرای فرمان حکم با فرمانی در زمین دمگانی نتوان گشت و با قلم وزارت
غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری
و والی ولایت پیمبری منقول است که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی غنم
فساد فیهما من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ گرسنه
در رمهٔ گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمی کنند که دوستی مال و جاه در دین
مرد مسلمان میکند و هم از انس مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمون آنست که اول
عصیان بحق تعالی باشد بشش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست
و دوستی نعمت و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار
کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی مرویست که ما ادری شیء اضر بطلوب الرجال
من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بهای مردان القدر
زیان آورنده تر از آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند نیست چون آدمی بزرگ کرده
شود و جمعی تابع و پیرو وجود بینند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش
خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت ماثور است که مستی چهار است مستی شراب و مستی دل

و پستی جواب و سستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق منقول است
که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد
و نیز از آنحضرت منقول است که ملعون است کسی که قصد ریاست کند و ملعون است کسی
که با خود تصور ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا و لا تکن
راسا فان الذنب تنجو و الراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه
سرکرده و پیشرو چه غالب آنست که اگر مفسده در ارتکاب این امر باشد
بسرکرده میرسد و دنباله رو نجات می یابد مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار
وارد واقع و جهة استخلاص افتادگان چاه حب جاه شبهای تنخجان اهل
حق هم باقیست قطع نظر از این هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد
ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و نتیجه بسیاری
از خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر
مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند
باعثی غیر حب جاه و دولت و منشاء غیر از پاس سلطنت و حکومت نداشته اند

نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون
لعین جهة همین بلا در کین حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام نشست و همچنین شداد بد نهاد
و دقیانوس بی بنیاد و پس و امثال ایشان در طغیان غلو دوید و بر انگیختن آتش فتنه و فساد
مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای همین
تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر مرید بن از مخالفت حضرت امیر المومنین
غیر ریاست مراد نداشتند و عثمان بیباک و معاویه مردک غیر برای حکومت عالم عداوت
علی مرتضی و حسن مجتبی اختیار نکردند و یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید غرض
جز از صیانت ملک نبود ابن زیاد بی بنیاد غیر برای امارت کوفه جرات قتل امام زمان
ننمود و عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند
پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد غیر برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم را
برید و برافراشت پس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف کردند
باقتضای ملک داری و حب طلب ریاست و سالاری بود و با آنکه بعضی دانسته
که مرتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن گروه است که حق است و ایشان را

۱۰۶

دران نصیبی نیست چشم ازان پوشیدند وبشومی جاه درنقص وقتل ان
خاصان اله از دل وجان کوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرکی وحکومت
ومرتبه فرمان فرمایی وسلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است جل شانه
کهیچ ممکنی از لباس انجا دش امکان مجرد وهیچ مردیرا از قضای ارادهٔ بی مجال
مجرد نیست واحدی از ممکنات دران حقی ونصیبی ندارد مکر کسانی که بهم اجازت
او باین امر مامور وممتاز وبمنشور فرمان واجب الاذعانش بمرتبه حکومت
سرافراز باشند وانجماعت چند طبقه اند طبقه اولی انبیا ورسلند که اطاعت ایشان
اطاعت خدا وعصیان ایشان موجب ناخوشنودی خداست طبقه دوم اوصیا
واولیااند که بتصریح پیغمبر برخلاف ایشان دلیلی ساطع وایهٔ کریمه اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم بر ریاست ایشان نهایت قاطع سیم جمعی که از قبل ایشان
بحکومت وقضا یا بر ولایات ورتق وفتق مهمات منصوب باشند که انقیاد
دراموری که جهة مشیت ان نصب کشته اند بمنزله انقیا د پیغمبر وامام است
وجمعی که بوجهی دیکر از وجوه شرعیه ایشانرا حکومت وسلطنت برجمعی باشد چون
کسی

کرام معروف ونهی منکر کنند چه او در امر معروف ونهی منکر بر تارک
معروف وفاعل منکر بطریق کفتن یا درشتی کردن یا زدن وغیر ان حاکم کردیده
مینمن کشته وتسلط خاصی هست چون تسلطی که خواجه بر بنده دارد وشوهر را بازن
میباشد وامثال ان وهر حکومتی دیکر که نه بحکم خدا وتجویز شریعت غرا باشد محض
او بارست که بخرد ان قبالش می پندارند وعین شقاوتست که کوته نظران
سعادتش می انکارند چه او بر بختیست که کور دلان جاهش میدانند و دولتش
بی حجب وبناوری دیکر بحجب عقبی که مسوادان دولتش منجوانند وبتفصیل
وتفصیل اجمال انکه بهایت امال مشتاقان جاه وجلال وغایت مرام
تشنکان سراب نمای عظمت واقبال انست که در میان ابنای زمن
معزز ومکرم بوده بر مسند تعین وتعین وتفاخر نشینند وهمواره ازنهال عمر
وزندکانی میوه عیش وکامرانی چینند اما انچه ایشان عزت وکرامت می پندارند
وسرمایه افتخار ومباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری ومذلت
ومحض

ننگ و عار و خست چه این طایفه را نپوشیده چشم طمع بر دست مردم دوخته
تعدی در مال کسان میباشند اگر بزرگی فروشند در پهلوی کوچکانست و اگر جامی
کشند از دست دیگرانست بزم اشغاشان از بیدماغی دردمندان آراسته و دود معاشان کن
از تلخی احوال نامرادان بی خانمان چاشنی یافته که میخورند از دسترنج درویشانست و آبی
که مینوشند از چشم اشک ایشانست گرمی نشان از آتش دل فقیرانست و سردی
از آه سرد اسیران و رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی
لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان چیده و بره بریانشان سبزه از جگر سوختگان
زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان بیچارگان افشرده و میوه لذیذشان
از آبله دست دهقانان آب خورده شیرینی حلوایشان از زهر چشم ناقصان است و زردی
بسترشان از درشتی احوال خلق چه قدر بیزار دوکی صفت بر خود می پیچد تا زر رشته
اما لشان تا بخته شود و چه قدر بیچاره چون ناکور دید می نماید که جامه فاخرشان تا برگرد
چه قدر چوب پهلوی شکسته دلان میکشند تا عود در مجمرشان بسوزد و چه قدر

بیند چشم ضعیف حالان از آتش نشده خون میگرید تا چراغی در خلوتشان افروزد
حبشی چند بر ذمت همت بر خود بسته گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته
منشی لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طامع خود را حاتم طائی میخوانند اگر در عیار
دارائی و نظر بخشی و تیز بر کشائی بیان کنم این بی مدد و حاکمان چه رشته عمر را از
فرقی نخواهد بود که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حاکمان بتعدی مردم آزاری
ترک است که سازد غنی از خلق و گرنه شه نیز با زرام و لیکن کم از گداست
ندانم کاری با این ننگ و عار در پاسبانی این همه زحمات و حساب چگونه
منات اعتبار و فشار سابابات افتخار میکردند اما عیش و نشاط و کدورت
در کارست گلی انبساط که این بزرگ اعظم اغراض جاه طلبانست پژمرده که با شغله
کار گذاری در سرانجام مهمات منصب داری جمیع نشود بیچاره که بر
دامان جاه طرف چنگ اندیشه باطل و بیجه خواهش مشغول گشود شود
چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل همه
منصب تواند چشید با کثرت چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار

چگونه دیده چرخی گشود در قفس عمر زندگی عنبار که در شست بر انگیخته و بر قفس
بالهای کریه آشفته خود گویا این همه منصب آتش خراب راحت چون میسر شود
و با آن همه بر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد
تا همه مناصب بر قرار است باید محنت و بلا گرفتار است چون او ضاع روزگار
منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر بریده ولیش فرو گشته جوشها
که از بنای زمان نمی بیند و چه قلمهای مکافات که از خار رستان تحمل می‌کند
بر سر دو دینار حرام که در ایام حکومت گرفته بار فرو ماید دست و گریبان میشود
و زمانی بیاد آتش نشاندن بیچاره دل با خار خار حسرت و درفش میکرد
و چنین که بسیار سالها اندوخته در دو سه روز تاراج حادثات میرود و از کنجهای
پر درهم و دینارش حسرت دل بر دو جز جانی نمانده ریختن اشک چشم حسرت جاری
مجرای سر چشم ایام امارت میشود و کو سر دندان تاسف در دست فایده تمام
نگین وزارت میکرد طرفه تر اینکه با چندین کجروی و ناخوشی که از آنجا
این امور کشند و اینهمه آزار و گوشمال که از روزگار پر شر و شور دیده

شکسته همان آرزوی منصب بالا کند و همچنان در حسرت حکومت و جاه
مشغول باشد چنانکه گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که
کسی از وزارت و کند یک دستش قطع کنند و آن دست بریده را بهوا اندازند هر که
آن را بگیرد منصب وزارت نماید و وزارت با و متعلق باشد و همچنین بعد از عصیان
سیاسی دست او را نیز قطع کنند و جمع مردم آن را با ز از غایت حب جاه دست بریده
طلب داده و با هم در گرفتن آن دست بریده چنین سعی میکردند که یکبار و زارت
بجبر اینکه یکی زور را چون دستش بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده
با دست دیگر آن دست را گرفت مجملا طالب جاه و جلال و اعتبار الحاصل
در هیچ حالی از احوال آسایشی نباشد چندانکه دیده آرزو دیش و مطلب می دیده
دست امن دامن منصب نرسیده و چه جانها که در طلبش نکنید و چه رنجها که
در جستجویش نبرد و چون مقصود بحصول پیوست و کمین دل از رنج
در روز و شب بدر د سرهای غم گرفتار و عنبنه خاطرش در چار موج شغلهای
مضطرب و بی قرار است دست اندیشه اش هر دم در زر سنگ کار استوار

وجمالش بر بعض دیگر کاملش از اری چون با حسن معمور دل خاطرش جست و تعلق
حسن جاه و عزش فروشست مرگ خود راضی و امرش مقناطیس جانم و قاضی
می گردد و نازنده است با بن جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست
پایش را برین امراض مهلکه بسته تیغ مرگ در گلویش نهاده و آتش حیات [illegible]
فرو نشسته و مکنتش از جوش تلاش افتاده خود اول حساب آغاز سوال
جواب ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش [illegible]
بالین استراحت خواهد دید — چرخ را جام نگون دان کز وی عشرت هیهات
باده از جام نگون جستن کمال ابلهیست — مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد
همچنان کاماس هند طفل گوید قرب — زنگی شاد و [illegible] بخشی فیروزی [illegible]
و جان بنجشی گرای بزرگی بی اعتبار دنیا آنهمه آزار و محنت و جهت غم [illegible]
سرای بی بقا چندین خواری و ذلت کشیده و در تحصیل سعادت [illegible]
و تسخیر مملکت بی اشغال جاه و دانی نکند و سعی ننماید و الا حسن شاه [illegible]
حیران عشوه گاری این پیرزال نه گشته کرده چشم التفات بر عارض زیبا

و جمال دلارای معشوقه عقبی نگشاید چه شبیه است احوال اینگروه با احوال
آن پادشاهزاده که پدرش خواست که او را داماد کند و پری چهره لطیف
از خاندان شریف بحباله نکاحش در آورد و چون تهیه اسباب سور انجام یافت
و پرتو انجمن دهی سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص و عام
دار الخلافه بار دادند و در گنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان گشادند و جوز
بادام و نعیم هر غنی و محتاجی را بهره ور ساختند و از گرمی هنگامه این جشن عظیم
دیرینه را در بوته دلهای خلایق که احشم بزرگ و کوچک چون [illegible] صغیر و ضعیف
بسته و صنیع و شریف [illegible] زیر و بم ساز با هم [illegible] و یگانه چون آواز خنک
چغانه بر هم ریختند اعلا و ادنا چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق
چون آوازه از با هم جوشیدند بزرگ و تاجیک چون ضرب و شعله با یکدیگر
موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برابر شدند رومی و زنگی
چون عود و لعبان با هم یار گشتند شعله شمع و چراغ بنظاره این جشن گردن کشیدند
و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا

و آن حکایه خورشید بسیار ابصد ارسلی بحجله خاص در آورده کسی بطلب داماد

فرستادند قضارا داماد شراب بسیار خورده و آتش شعورش در عالم آب

مانند چراغ بخشش فرو مرده بود و باقتضای کیفیت شراب راه مجمع بسر دادن ف

گذارش بخمخانه مجوسی افتاد و رسم و قانون ایشان آن بود که مردگان خود را در

دخمها عالی بنا کرده گذاشته و شبها شمع و چراغ در آنجا می افروختند با و شاه زاده

در خمخانه رسید و روشنی دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده درون

تافت اتفاقا پیرزالی در آن نزدیکی فوت شده بود و هنوز کالبدش چنانی

تغییر نکرده بود و آن پیرزال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی

میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده و آن شب بعیش چنین گذرانید خادمان و حاجبان

در طلبش هر سو شتافتند اثری از آن خفته بخت ندیدند چون صبح روشن شد

و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی دید با کهنه پیری هم آغوش

از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجلت

راضی شد که زمین فرو رود و در اندیشه این بود که مبادا کسی از این اطلاع یابد

و از ننگ و عار نا فیات بیرون بیاید که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند

و آن قضیه فضیح و فضایح تمکی اطلاع یافتند بر طبق امثال طالبان جاه و دنیا

که از کمال جهل و غلبه غرور مست لا یعقل گشته اند و پیرزال دنیای غدار را

در آغوش رغبت کشیده و از معشوقه خوش صورت و نیکو عقبی گذشته اند

چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که از

وصال چگونه دلبری از دست داده با چنان گنده پیری لب بر لب نهاده و از چه قسم

پری وشی دلربائی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقائی بوسه

ربوده اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مست چون مار گرزه دولت دهر   نرم و رنگین و اندرون پر زهر

در غرورش توانگر و درویش   شاد و همچون خیال کج اندیش

هر کرا بیشه به از کلاه بود   بر سر او کلاه کنده بود

آنکه در عشق شمع ره باشد   همچو شمع آتشین کله باشد

ره برون بر ز خویش و هستی خویش   غرق خود دان همیشه بی هستی خویش

ای مغرور حکومت دنیای محکوم

علم نفس و هوا نوکه از روی مهم و منصب داری و تخم امل عمل در زمین دل می‌کاری
هیچ حکومت به از حکومت بی سهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر تخت
سریر الوهیت نشینی و از شر و شور نگاره عالم دور فراغت گزینی و نظم و نسق احوال
خود به بردباری و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره
را به تیغ قطع علایق گردن بزنی و دیو دستان شهوت را بجریده زخم مبالغه
زیر دست نفس اماره مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لعبتهای حرام
نهانی و نهار بن قلعه دل را از کمند انداز آمال حراست فرمایی شوارع حواس
را که مداخل لذاته شد براه اراج خرم و احتیاط بسیار بسپاری و قاصد فکر و خیال را که جاسوسان
شیطانه زنجیر سبحه ذکر الهی گردن گیر داری و هشته گران سلیمان استجی تقوی
از قلمرو طبیعت برانداز کوچه و محله رگ و پی را از دزدان جوع اسامی
بیم و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون توفیق ربانی و تاییدات سبحانی
چنین سیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش
کشیدی بخیره بپازی در بار غوث توانی بست عصای ... تارک قیصر و فغفور

توالی ... ای حسرت کش جاه دنیا و ای بنده حلقه بگوش نفس و هوا
با خود اندیشه کن که اگر فی المثل اسکندر زمین و دارای ملک جهان باشی و
گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیده مهر و ماه پاشی ... امانی
در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران
و جان بسر عجز و مذلت بر درگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر
و خرگاه همت با فرش بهشتی نامه گلهای آمال بر آفتاب اقبال سلاطین
روزگار خنده ... و صرصر حمله سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار
چون برگ خزان به خاک عجز افکند جام جم نظاره بزم عشرت هر طرف خرم حسرت
گرداند و آینه اسکندر از رشک هیبت رایت خاک کدورت بر رخسار
آب گر کلک سنانت نام سام سوار را از صفحه روزگار محو سازد و تیغ
جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بکنار اندازد
قوت طالع فیروز نخل بلندی آوازه جم را از ریشه برکند و نقش نگین نامدار
گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب نهد زلزله اندیشه بارگاه ارکان

خورشید را ازهم فرو ریزد و غلبهٔ حرارت سپاه تیمور کشورگشایی از طاق کسری
در آویزد و گذار کوکبهٔ عزت سرادق خسرو و پرویز را از دلها برکند و غبار موکب حشمت
نام بزرگی بهرام را زنده درگور کند آخر الامر چون آفتاب حیات بمغرب ممات رسید و غزال
جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نشیمن هستی در آورد و برگ لقا
از نخل عمرت تند باد فنا فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح
از منزلگاه تن رخت سفر بندد و نالهٔ حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عروس مرگ
نوحه آغاز کند دل از حسرت الفت علایق از رگ گوید و عروس مرگ نقش زندگانی
از لوح پیشانی بشوید بهار طراوت از ایشان حشمت دوری کند و کرکس عفونت
بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل گردد و بستر خاک سنجاب
جامهٔ خواب مخمل شود اندیشه کن که از آنهمه حشمت جاه چه در دست خواهد ماند
و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده بحال خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین
در وقت وفات وصیت کرد که دستش از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان
ملاحظه نمایند که با آنهمه ملک و مال عاقبت تهی دست از گذرگاه دار فنا بعالم بقا انتقال

کرده و از آنهمه خزاین و دفاین جز دست تهی با خود چیزی نبرد

جهان ای برادر نماند بکس | دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت | که بسیار چون تو پرورد و کشت
گرفتند عالم بمردی و زور | ولیکن نبردند با خود بگور
اگر پهلوانی و گر تیغ زن | نخواهی بدر بردن الا کفن
نشستی بجای دگر کس بسی | نشیند بجای تو دیگر کسی

آورده اند که روزی هارون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در راه
دید بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرد
و التماس پندی نمود بهلول گفت یا امیر هذا قصورهم و هذا قبورهم
یعنی تماشا کن بقصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان
نماینده است در آنها نظر کن و عبرت بگیر چه آن قوم که هم از بنای خشت بوده
عمری در این قصرها چون تو بساط عیش و عشرت و نشاط گسترده اکنون در گور
بمار و مور خفته اند و خاک حسرت بر سر کرده اند و روا است که بر تو نیز آنها اجرا

خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت دنیا ازان باطل تر و نهال اقبال این جهان
از آب و هوا ازان بیحاصل ترست که عمر عزیز را بهای آن بود و در تلاش آن تضییع
سرابان تزلزلش از مرتبهٔ شناسیکی درجات بلند انجامانی توان افتاد و بلند
هوشمندان عاقل و فنون دنیا را بحیز علایق نسل و روند کان پاکی دیده وران
باطن از عینک دوربینی عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده
و بمیزان نظر امتیاز ننگ و بدین هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند
و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند که شکوه پادشاهی
در نظر عبرت نگاه شان چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت صاحبان
افسر و تخت در دیده نگاه شان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت یکدم
آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بلذت یک لحظه
بندگی نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام
با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال بافته برو سایه فکنده
و جن و انس از یمین و یسار او را فرو گرفته گذارش بعابدی از عباد بنی

اسرائیل افتاد آن عابد گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا پادشاهی عظیم داده است
حضرت سلیمان آن سخن را شنیده فرمودند که ان تسبیحة فی صحیفة مومن خیر مما اعطی
ابن داود و ان ما یذهب و التسبیحة تبقی معنی آنکه یک تسبیح که بنده مومن حق تعالی
کند بهترست از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد
شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی
و آخرت سفال چون این طلا فانیست و این سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر آن طلا
ترجیح دهد چه جای آنکه قضیه برعکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی
مرد هوشمند چگونه آن باقی را بدین فانی فروشد و شیشهٔ این نقش بر آب گشته چشم
از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هارون الرشید را پسری بود بابواب زهد و صلاح
و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن پادشاه چون مروارید از آب تلخ و شور
برخاسته فیض مجالس زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان
روی دل از خواهش زخارف دنیای برتافته طریقهٔ پدر و آرزوی سریر و افسر را
ترک کرده و خانهٔ دل را بجاروب کاهی از خس و خاشاک پادشاهی رفته تنها

غیر کرباس و پشمینه نپوشیدی چون عیسی از رنگ اطلس و دیبا نپوشیدی
مرغ دلش از دامگاه علایق جسته و بر شاخسار طلب بلندی آشیان بسته
بود پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلزار بی اعتبار همچو
ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین در مقامی که پدرش
هارون الرشید با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار
آن مجلس بهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان شاهان
ننگ فرو برده و میباید که امیر درین باب عتاب نماید تا از وضع ناپسندیده بزی
پادشاه زادگان رجوع فرماید و این گفت و شنید بگوش هارون رسید
او را طلب نموده از روی مهربانی در آن باب سخن دلفریب بگوش هوش فرزند رسانید
آن جوان عقل کهن و آن خجسته سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر رغبت دنیا را
دیدم و ثمر نخل دولت او را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که بجهت رغبت عقبی
جویم و راه تحصیل سعادت آن جهانی پویم که رغبت دنیای فانی و ناپایدار از تحصیل
عقبی باقی و برقرار بازدارد هارون قبول آن نکرده اشاره نمود زر خود کرد که امارت مصر را

بنام او بنویس که از ابوی تفویض داشتم پسر گفت اگر از من دست باز
نداری و امیری مصر ترک ندهی مرا بطور خود وا نگذاری از تو خواهم گریخت
هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراق چون خواهد
گفت ای پدر چون تو از من جدا می شوی فرزندان دیگر داری که خود از ایشان تسلی
میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدائی کنم چه سازم که او را مثلی نیست
و مرا کسی بجای او نیست گویند آخر الامر از پدر جدائی کرده ببصره رفت
و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز
شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی هفته بهمان معاش
کردی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار
گل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده و
تلاوت قرآن مجید می کرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای
کار کردن آفریده شده ام ولیکن مرا بگو چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل
گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت

دی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب بسر کار آمدم دیدم که کار
دو مرد کرده بود و درم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را
گرفته روز دیگر بطلب وی بازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او هر شنبه کار
میکند و جز شنبه دیگر او را نتوانی دید کار خود را بتعویق انداختم و چون روز شنبه
ببازار آمدم ویرا همچنان مشغول تلاوت قران دیدم سلام کردم و کار را
بوی عرض کردم بهمان شرط بکار آمد او را بکار برداشتم و خود از دور ملاحظه می
کردم که گویا او را از غیب مدد میکنند چون شب شد خواستم که ویرا ده درهم دهم
راضی نشد و همان اجرت معین گرفته رفت شنبه دیگر باز بطلب او ببازار رفتم
او را نیافتم احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در فلان خرابه بیمار افتاده
شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا در خرابه دیدم بیهوش افتاده
و نصف خشتی زیر سر نهاده برو سلام کردم چون در حالت نزع بود التفات نفرمود
دیگر بار سلام کردم مرا شناخت سرش را یکبار گرفتم مرا ازان منع نمود این ابیات خواند
یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا حملت بحال قوم مر فاعلم بانک بعدها محمول

واذا

واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت
وصیت من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا
عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک
یعنی ای خداوندا این بنده است از دنیا و مال و جاه آن گریخته رو بدرگاه تو آورده است
که او را قبول کنی پس او را بفضل و رحمت خود قبول کن و از تقصیرات او درگذر
چون مرا دفن کنی بزیر ورنیس مرا بحفار دهی و این مصحف و انگشتری مرا گرفته بنزد
هارون الرشید بری و گوئی امانت و وصیت از جوان غریبی است این پیغام بوی گذاری
که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با غفلت که داری بمیری این بگفت و تسلیم شد

جهان ای برادر نماند بکس — دل اندر جهان آفرین بند و بس
چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

واز جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا چنین دل بصحرای وسیع فی الفضا
ترک و فنا زدند واز تاج و تخت ملک فانی سر همت در دزدیده طالب دولت باقی
و سعادت جاودانی شدند معاویه بن یزید بود که بعجلت بازگشت بتخت باز راجع الی الله
گردید و آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد و چون بیعت

...نی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است
و غیر ایشان کسی را نمی‌رسد حکومت و سروری پس روز جمعه بمنبر برآمد بعد از
گزارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی بمضمون ادا کرد که بدانید ای قوم
که امر خلافت نسبت بمن ندارد و این کار از من نمی‌آید و خبر میدهم شما را که کسی که وارث
باستحقاق خلافت و جدیر است و مجال طعن نیست حضرت علی ابن الحسین است
بروید با او بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول این امر نخواهد نمود و بعد از اتمام الخطبه
از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه
بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است
که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر برآمد و لعن پدر و جد خود
و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرده مادرش از استماع آن آشفت و با
وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه
تو قطره حیضی بر کهنه میبود تا ننگ دودمان خود نگشتی معاویه گفت لیتنی
گفت که ننگ مرادش اینکه ای کاش چنین که گفتی میبودم و ننگ فرزندی یزید
گرفتار نگردیدمی و بعضی خطبه معاویه مذکور را به نوعی روایت کرده اند

یا ایها الناس انه جلد و عظم لا طاقة لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیطلب من
یثرب لیبایع علی ابن الحسین ابن فاطمة بنت رسول فهو اولی بها و احق من آل ابی
سفیان حاصل معنی اینکه ای مردمان من آدم وجود بیچیستی و استخوانی و تاب آتش جهنم
ندارد و هر که بیعت درستی میخواهد با امام بر حق واجب الاتباعی بطلبید که بمکه
رفته بحضرت امام زین العابدین علی ابن الحسین که دختر زاده حضرت پیغمبر است بیعت نماید
که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بحکم گذشته و
برای حکومت دوروزه باطل از حق بگذشتم ولالت توفیق الهی و از طریق نیکبختی
برتافت و برور رسیدن دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه [illegible]
و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما جهة رعایت جانب حق
و پاس دینداری پیش پا برزند فتوی قضی [illegible] نده بقرابت خویشی پادشاهان
خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام
هارون الرشید بود هارون ملعون میخواست قاضی در بغداد تعین کند و از ارباب
خواص خود و معتمدان مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست

هارون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ هیچ میباید که در ایام خلافت ما یکی
کنی منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر
امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هارون گفت اهل بغداد اتفاق
کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این کار داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را
بهتر از حال دیگران میدانم که شایسته این کار نیستم و دیگر آنکه این سخن که می
میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم
چگونه قابل مهم قضا باشم القصه بهلول هر چند مضایقه میکرد و ایشان مبالغه میکردند
بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید و دانست که جز بقوت تمام برنمی آید از
ابرام ایشان رهائی نمی توان داد گفت مرا امشب مهلت دهید تا درین باب تاملی
کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی
زد و چون چوب دکان اسب نی سوار شده ببازار آمده میگفت که از راه بکنار روید
که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت بهلول دیوانه
نشده است لیکن ما را بهانه دین و دل از ما گریزانید و بعضی سبب دیوانگی بهلول را برین وجه

نقل کرده اند که هارون الرشید معون برای حفظ ممالک شام خود دایم
در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم میبود و پیوسته در کمین قتل آن والا
دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه حضرت را بداعیه خروج متهم ساخت و از
متفقیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود درباب اباحت قتل آن سرور استفتا نمود
دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت امام رفته صورت واقعه را عرض نمود
و در آن باب استمداد چاره و سؤال طریق مخلصی نمود آنحضرت فرمودند
که خود را بدیوانگی زن و خود را رسته مهار و بیوقار وانما بهلول بتعلیم و
ارشاد آن امام واجب الاذعان و الاتقیاء در کوچه دیوانگی ده از قلم و
تکلیف لایطاق آن بی کفر و نفاق فراری گردید و بتعیین ایمان خود را
معلی آن مصداق حدیث حضرت نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان ما را و شیر مردان
جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای خرم و هیچ عزت و شرف انجمن جهان

هیچ را به نیکونه پایمال همت کرده و دشمن جانی و ایمانی تعینات خارجی
پنهانی را به دستیاری عقل رزین پایمردی همت وین چنین از پای در آورده
اند و پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت اجل را
بعاجل متغیر و [illegible] و بتماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته و در قطع
وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست نمودند هم در اندک وقتی
روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست برگردن
ذمتشان طوق لعنت گردیده و بجلالت پست و بلند اوضاع روزگار چون موج
گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک مدتی یکسان میگردد
و مهر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب خواهد کشید و هر شام تیره روزی
در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن هم باید گردید
و نه از آن درهم نه از آن شکسته باید شد و نه ازین [illegible] فرد اگر خانه
اجل ناگهان خط بطلان بنقش هستی این و آن کشیده و بلند و پستی
شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان کرده است

زحادثات جهانم همین پسند آمد | که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم

گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان دیدند که استخوانهای پوسیده
مرده گان را که مرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود در هم میزد و نظر تفحص
و تجسس در آنها میکرد سبب آن را از وی سؤال کردند گفت میخواهم
که استخوانهای پادشاهان نامدار را از استخوان گدایان جدا کنم
و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان
بی اعتبار امتیاز دهم هرچند سعی میکنم و نظر دقت و تأمل در آنها میکنم

فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم | این جنس و بزرگی که بنام انسانست
در دست زمانه هیچ انگشت نماند | امروز اگر پست و بلند می بیند
فردا که ببینی همه یکسان شد | ای [illegible]

اقلیم فقر و فنا قدر چه داند کسی که دندان بشهد لذت آسایش درویشی نیالوده
اهل نعم و جاه بحال [illegible] در مآل کار سروران روزگار اندیشه نماید و بشکرگذاری
نعمت عظمی تجارت و مکنت خود از دل و جان قیام فرماید از [illegible]

دولت دو روزه لب خواهش مبند و پا بپای گریه طفل فراخان
شیر محبت دنیا کام دل مجنبد و از اختلال احوال خود دلتنگ مباش
و گونهٔ خاطر بناخن حسرت بزرگی و پیه و دری مخراش فرداست که ایام
رنج و محنت بسر رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال
طالع گردیده عنقریب پیشانی بر بلندی خواهد بود تا بارجمندی منزل خواهی گشت

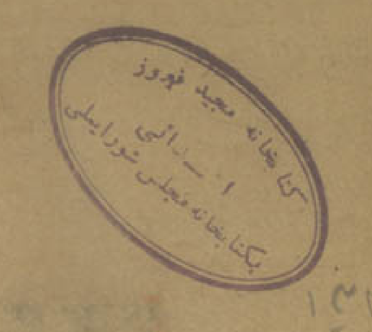
چون گله باز گردد از ره رو
پس رفتن آن که پیش آهنگ بود
پس محو مشی از نجا لنگ باش
وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش

پنج روزه زندگی را بهر طریقی که از پیش رود و بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه

غدار را هیچ مگو که باشید بر خود هموار کن
سپرد دور فلک ناهموار
گر تو هموار شوی هموارست

برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر گردد
چه لازمست که مور صفت خود را دانه کش خرمن مردم سازی و از چه
مانی که پنج گز کرباس پوشیده توان کرد چه احتیاج است که خود را در
پیچ و تاب مرا از گونه اضطراب اندازی گویند ابراهیم ادهم که از ابناء ملوک

خراسان بود در زیب حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت
روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر بر آورده مردی را دید در سایه قصر خود
نانی بر آورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا بخوابید ابراهیم
با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین
دربند این و آن باشم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم آنگاه از قصر
دولت خود بیرون آمده پا بر ایوان دلکشای درویشی نهاد و مرغ روح بهوای
اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد
و حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لا یزال ما آوارگان بادیه و گمشدگان
محبت دنیا را نیز براه نمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساناد و دشواری
عقبات مرادرا بی تعلقات بر جمله سالکان طریق یکی آسان گرداند بمحمد و آله



بدان ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ امواج بحر فنای جاهل نا
هوشمند و ای جاهل فرزندی تهی دست سرمایه حسن عمل و ای بار کش غول
بیابان طول امل که در جمع نمودن مال هوس احوال مشوش است و در
بوته پیچ و تاب مانند زر نعل در آتش ناخن درهم و دینار گونهٔ خاطرت خسته
و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته جستجوی سیم تنها توانت را سیماب گردانیده
و در گرفتن زر مانند گاز انبر شخشی دیده و از رنج طلب نسیم ات دی آورده
صحرای فرصتی که جهه کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند بار خشک
و جویبار زندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار فکرت آوردن
ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهه تحریر ارقام معرفت آفتاب داده اند کاغذ
حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانه سخنی را که به ذکر الهی تسبیح وار تار نفس
کشیده اند در رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز
چون مار گنج روز و شب بر اندیشه سیم و زر خفته و دل بر حرص و آز غنچه

ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهه اندوختن
مال مانند ملال بر دلها میدوی گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار در دریای
تفکر فرو میروی گاهی بجای قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرومیت مهار
میسازی و زمانی جهه اسب اشتر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بیابان تکاپو
گاهی هوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه چارکان می افکنی و گاهی هوای باغ
و بستان نخل معاش پی بر کار اهتیه تلاش از ریشه می کنی از حسرت ملک و
مال در آسیا دست تاسف بر هم میسائی و در نسق تخم و شخم تخم ضعف خاک
مزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی تمامی از آیات قرآنی و تنبیهات سبحانی
که در حق دنیا پرستان فرود آمده حرفی بگوش هوش نشنیده و سرچشمه معانی
اخبار و آثار صادقین که جهه تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از شیرین عبارت
بر آمده [illegible] تاثیری با گوش خاطرت نکشیده حضرت یگانه چون جل عظمته
در سورهٔ منافقین فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون

حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای کسانی که ایمان آورده اید
باید که مشغول نسازد شما را مالها و فرزندان شما از یاد حق یعنی بسبب اشتغال
بمال و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان
خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطهٔ مخالفت
و نافرمانی حضرت پروردگار میندازید و هر که این کار کنند یعنی بمال و اولاد
مشغول گشته از یاد حق باز مانند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته
و متاع سعادت جاودانی را بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده
انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم محصل معنی آیه وفق
بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما
آزمایش است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی اختیار میکند
و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای
عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آن کسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه
جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است

و عز من قائل کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی آیه بقول
اکثر مفسرین آنست بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان
الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی
چون ملک و مال بسیار و اسباب حشمت و ثروت مهیا کرده دید توسن نفس
سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را پامال مرکب
بوادی عصیان میرساند و از جناب مستطاب نبوی مرویست که حب المال
والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال
و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه را یعنی مراد
آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل بر طرف میشود و از آتش
محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در پوست
مسلمانی او مانند منافقان همین زبانی باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود
مجملا جائیکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ
دارند و ظلمت و جهل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند مرغ دل

که گرفتار قفس هوس و کجی گردید در هوای بندگی حق طیران نمود
و خواطری که از علیه خار خار حرص عنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت
کرد بنظاره گلشن عبودیت دیده بکشادگی نتواند کشود و از صراف نیک شناخته
حضرت خاتم الانبیا منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من قبلکم
وهما مهلکاکم خلاصه کلام آنکه دینار و درهم هلاک ساختیه پیشینیان از ین و
واما ایشان را تباه نموده و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که دینار
و درهم بهم رسید ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم نهاد و گفت
بسی مردم فریفته این شده قدر مرا ثم درایند و لیکن بان مشغول شده
از بندگی حق باز مانند و بسبب این فتنهای دروغ در میان خلایق شایع شود
و از جهت این چند خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از عوام الروضیات حضرت
رسالت پناه ماثورست که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال
فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فشاء آن بر امت خود میترسم
خبر شترسم هست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن هم حسد برند و بکشند

عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورد و فتنه انگیزی ملک و
مال دنیا و درهم اندازی نقد و ثروت امیدواریست از انتظار
که محتاج شرح و بیان و نیاز مند اثبات شده و برهان باشد کدام روز است
که میان دو کس بر سر مال نائره جدال مشتعل نشود و کدام ساعت که میان
دو فرقه از شوق متاع غبار فتنه و نزاعی بلند نگردد و چه سینهای صاف
یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه خسته و چه آینهای دل که از زنگ
در زنگ کدورت نشسته گاهی سرد و دنیا میراث دو برادر صلبی را بهم
و گاهی سرد و حب مهر دو یار جانی را چون هم تشنه ساخته و لهذا
نیز ملک و مال دنیای نشئه سرور و زیور بی اعتبار این گهر الحکمة گرداند
و طالبان آن کسان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بجو
یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تحصیل این نشئه خود را مشغوف
مشغول کرده اند و شیفتگان اغتنام آن کجی در محبتش دل از دست داده
دنیا و کودک و دلداری کرشمه آتش دل از پای در افتاده اند پس عقوم در

کوتاه نظر همگی اعتبار هم در فقیهان نکند بلکه از الف اعتبار باید نکرد محض خیانت
و دوستی مع رفیق باید کرد غرض محال از مجموعه ورام روایتی مذکور است
که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت
بقدم شوق می‌پیمود تا بکنار جوی رسیدند و چون چاشت خوردن ما
در انعام رسیدند از جنس مأکولات سه گرده نان با خود داشتند ازانجمله
دو گرده را تناول نموده یکی باقی ماند تشنه شد حضرت عیسی جهة آشامیدن آب
نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندیدند از آن شخص سؤال فرمود که آن
گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس برخاسته از آنجا روانه شدند اتفاقاً
با دو آهو بره به نظر حضرت عیسی در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید
بفرمان آهو بره اجابت نمود بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح
کرد قطعه از گوشت او بریان نموده با رفیق تناول فرمود بعد از آن
خطاب باهو بره کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس عیسوی
زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع اینچنین حضرت عیسی رفیق خود گفت

که از تو سؤال بحق خداوندی که این آیت بتو نمود آن گرده که برداشت
دیگر بار آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام درگذشتند برود آبی
رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص گرفته بر روی آب روان گردید
چون گذشته شد آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این معجزه
بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا گذشته
نمودند در بیابانی نشستند حضرت عیسی پاره خاک و ریگ فراهم آورده
فرمود که کن ذهبا باذن الله تعالی آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید
آن طلا را سه حصه کرده فرمود یک حصه از آنجمله از من و حصه دیگر
دیگر از تو و دیگر حصه از کسیست که آن گرده نان را برداشته است آن
سیاه دل از آن بدبخت مال دیده حرص طمع بر انگیخته دیگر بیاد نموده گفت
آن گرده را من برداشته‌ام حضرت روح الله چون این سخن [illegible]
بر محک آن طلا زده بر هم آمدن محبت دنیا مغشوش دید تمام طلا را باو داد گفت

دامان الفت از لوث رفاقت او درکشیده امر دنیا ... خطر در بیابان
تنها مانده بود که دو شخص دیگر با او رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند
ناچار زبان طاعت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک را حصه بر میگیریم
چون قرار بر این دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان
تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که اگر من
طعام را بزهر بیامیزم آلوده بخورد رفیقان دهم تمام آن مال را تصرف میتوانم
نمود والقصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید آن دو رفیق دیگر با همدیگر چنین
قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را
نیز متصرف شوند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن
سه مرد در بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علی نبینا ... گذر
ایشان افتاد این حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها
ملخص معنی اینکه عاقبت کار دنیا و معامله اینچنین است بوفا ملاحظه نمایند و از این

این بت خودی گلشن احباب و فرمایند اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه
نمائی و به اخبار و آثار هر دور کاری عطف اعتبار گشائی خواهی دانست که
شعبده دنیا از چگونه نیرنگ بسی آب داده و خیالبازان زمانه از این لعبت
از پس پرده شور و شر بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر
سر سیم و زر دیگر خصومت هم بسته و در نزاع آب و دین هر یک دام فریب
گسترده به پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک
هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه را بر سر گور هر دو خواهد ماند و همین
دستور بار آن مال رجات اینهمه فتنه و آشوب بر پا است و لهذا عاقلان
دنیا حسد و بغض پروا از اوج تجربه از غوغای شر و شور دنیا رسیده و از
همه فتنه و آشوب زمانه گنج انزوای عزلت را فرو داده خزیده اند ... افعی
امل در دلشان از ریاضت شده با حسد حاسدان آینه خاطرشان عاری
فارغ از دشمنی زمانه با خلق بیگانه دیده دوستی نبندند و بیگانه از آشنایان
و دانایان آشکار و نهان آشنائی بکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین

وقتی که علم جهانگیری افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت
بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن آلایش از علایق برچیده بودند
و از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود که قبری حفر کرده بودند و هر صباح
بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال
میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میکردند اسکندر ذو القرنین
رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب
گفت که مرا با اسکندر رجوعی و حسابی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد
او رفت و بعد از ملاقات از و سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب
ذخیره ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد و سرور بود
از آنچه دنیا را مکروه میداریم و خانه دل را بنقش محبتش منگاریم که ادراک چاشنی
لذاتش نفس را مشتاق آن میسازد و بهمان اندک نگشته بطلب بیشتر از آن
گردد طمع می افزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبری حفر کنند هر صباح

بر سر آن قبور رفته رفت و روبی نموده بعد از آن بادای نماز مشغول
می گردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون
میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سوال
نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نرسانید تا از گوشت
آنها تمتع گرفته خود را ازین تعب رهانید فرمود جهه آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را مقبره
حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را در ورطه هلاکت
نمی اندازد و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود
خواه بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده
بود برداشت و خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که این کاسه سر کیست
اسکندر پرسید از کیست گفت کاسه سر پادشاهی است که خدا تعالی اورا سلطنت
برین زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و ستم مینمود که خدا تعالی اورا
هلاک ساخته بدست اجل از سر بر گلش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز
حساب مکافات آنرا در کنارش خواهد نهاد بعد از آن بر بوسیده دیگری را

وگفت به ذوالقرنین این را می شناسی گفت چه اسکندر پرسید گفت این
پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و
عاقبت آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت عنایت و عدل و دادگری نمود
عاقبت کار او نیز بانجا رسید اعمال او را خدای تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت
پاداش او را باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرد و فرمود که
این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی که مرا کاری از
و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب که خدای تعالی مرا ارزانی
داشته شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در هیچ جا مناسب نیست اسکندر
فرمود چرا گفت برای انکه همه مردمان با تو دشمن شده اند و با من دوست چون
انکه ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوت شده و من چون ترک کرده ام
با من سر یاری و صداقت یعنی مایه النزاع مردمان و ماده دشمنی جهانیان [illegible]
دنیویست چون هیچ دامان من از آن آلوده و من خاطرم از آن آسوده همگی با تو در مقام خلاف
و جملگی با من یار و مهربان و سینه صاف اند و بسبب این منافات که میان من و تست

الفت باهم در نمیگیرد و مصاحبت ما بهیچ صورت نمی پذیرد القصه چون
انجیمعنی راضی بمصاحبت و موافقت اسکندر نگشت و اسکندر او را وداع کرده از آن مقام
درگذشت که دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب کشت و مشاقترین مردمان
مرگ صاحبان مال و ثروت و اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه
اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول انتها دندان صبوری بر جگر بیقیاس زده و سر
در زمین خواجه دست تصرف شان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس
بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده
هر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست تمامی این ضمیرشان از خار خار
مغلی استقلال ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک چاک
و مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان طمعشان
در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان چون شکفتن
خواجه دلشاد و گلشن خاطرشان از شبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرص ایشان
برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پرواز است و طپش دلشان تمام عروسی او

وزاری و درستی قضیهٔ من مشهور است که از پسری رسید منه که بیخوابی که مدت عمر
ملک و مالش متوسل گردد گفت نمی‌خواهم ولیکن با نظر تو که او را کشته‌اند
چنانکه میراث پسرم خونبها نستانم و اگر بر سبیل میراث اولاد و اقارب و از مرگ
کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت آنکس گریه نه خاطر باخبر بیتابی خراشند چون نگ
نظر عالی در حقیقت این و آن آرزوی اندیشه غور فرمائی معلوم میگردد که این تعزیه را
براحج دیده از مردان اشک خونین دل خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از
ارباب هوش را روزنامهٔ عمر بپایان رسیده بود و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة
الموت در هم نورده و دست امید از زندگی کوتاه ساخته و زنگ
از دهش آنچه در باخته بود زن و فرزندانش موی کشان نعره و شیدند و خون
دیوند بش موی کنان نعره میزدند نعرها شنیدند و آن گوش بانگ کوس رحلت را استماع فرو
حسرت چون آن فریاد و شیون بشنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید
چشم کشود و بفرزندان خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنند و فریاد و بجا را
بچه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از نوحه و گریه باز داریم که چون

تو پدر مهربان از سر ما برده و مثل تو غمخواری از ما فوت میکرد و ندانیم بعد از
تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن
خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نگریم که از عهد
جوانی یار شفیق و در او از صحبت چون تو قرینی و مونسی و مهجور میگردم و ندانم که عاقبت
کار من چون خواهد گشت و روزگار ایغا جز بیکس پس تو چگونه خواهد گذشت
آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب نوحه و ملال برسید یک یک را
پرسید و مضطرب سوال تبار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز به همین
پرده نواختند و هر یک از یکی در بیتابی جا جوی و فصلی پرداختند آنگاه
گفت پس شما غم خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده
میبارید این نوحه و ماتم از برای من نکرده است و دل هیچیک از شما بر رنج
من که برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام پوشیدی
و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب ایشان چه گونه وزر و وبال می اندوزی غرض خود
میسری که عوض ایشان حاصل کرده و آبروی خود صرف تماشای

مرا ایشان نگردد و درباز ماندگان از محبتان دین بنیا نیفروشی و در نمودن شرب
خوشگوارشان کاسهای زهر تلخ روزگار منوشی و جامه خود را بیدامی مپسندی
تا جامهٔ ایشان در وجه شود و کار آخرت خود را خام مکنی تا نان ایشان پخته گردد
دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غره
روح در گلویت افکند و تنبیه نزعات جانکندن بخلد سر کشش امیدت
سبی نکند زن و فرزند در آن دم مدد نتوانند رسانید و خویش و پیوند از آن ورطه
یاری نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه
منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین
از سرور دنیا و دین فرمایدرس نفس بازپسین حضرت امیر المومنین علی صلوات الله علیه حدیث
حدیثی که حاصل مضمون آن حدیث اجمال این عبارت مطابق است که چون ادمیرا نزعی با کرب
مرگ پیش آید و تیر غیب بر اجل سر پنجه کریزندگی بگون و چشم ... الان زندگی الامد آثار
اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیهٔ احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق
بالساق دامن گیر از آن ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل
هیبت اجل در هم گردد و رنگ ارغوانی بعرق مرگ پریده گردد

مال و اولاد و عملش را بنظر در آورند پس التفات بمال کرده گوید
والله انک کنت علیک حریصا شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه بر جمع
کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد وجه
برای در انوقت بمن بیسوالی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که
در انوقت از من بتو میرسد همین است پس روی بجانب اولاد خود کرده گوید
والله انی کنت لکم لمحبا وانی کنت علیکم لمحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر
آینه من شما را دوست میداشتم و در نگاه داشت شما حامی بودم اکنون چه یاری
با من خود امید کرد ایشان گویند که یاری که ما میکنیم آنست که ترا بقبر بسپاریم پس متوجه
عمل صالح خود گشته گوید والله انک کنت علی لثقیلا وانی کنت فیک لزاهدا
فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون
تو امروز دمی چه بمن بیسوالی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق
و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مراد ترا بر آورد گار تو عرض نمایم

چون مرگ کشد گردن گردان در بند
نتوان ستیزه جست از آن خم کمند

این لحظه که دست اجل از پا فکند   نه مال بفریاد رسد نه فرزند

سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که هر سه با او دشمنند
شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود و مالی که بهزار خون دل اندوخته در عمر
بر سر آن جمع حسرت بعد از آن نصیب سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست باید اموال را
در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را از فواید آن محروم و زحمت جمع

عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان   کز برای شوهر زن مال گنج مانده باش

آورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی بگورستانی گذر نموده بر خفتگان زیر خاک
خطاب فرموده که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدار فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت
و اما الاموال فقد قسمت حاصل آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان مغاک در
خانهای شما سکنا کردند و زنان شما را بحبالهٔ نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت کردند
خبری که پیش ماست اینست ای کاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن
متوجه اصحاب شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون بودندی خبر
میگفتند که ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدین وجه است که

حضرت امیر المؤمنین خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند
که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که علیکم السلام
و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که شما را خبر دهیم یا شما ما را
خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از خود فرمود ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قسمها
وراثکم و حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداؤکم
فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان قسمت نمودند
و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهای شما که برافراشته بودید با گچ ساخته
و بنا نموده دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست در جواب آنحضرت هاتفی
جواب داده که قد تخرقت الاکفان و انتشرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق
علی الخدود و تناثرت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه
و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالبلاء الموجود بالاعمال
یرحم من الله بالغفران الکریم و الامتنان معنی خبر در پیش ما اینست که کفنها
پاره پاره شده و مویها پراگنده شده و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهی چشمها

برو ما فرو بخت و از سوز غمهای نهی و دمنها چرک و خونابه روان کرده دیده و آنچه
پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات صدقات آزاد یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم
یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده در آن سود کردیم
و آنچه وا گذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم
در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدای تعالی بکرم و احسان خود
ما را بیامرزد و مجملا سیم و زری که آدمیان در طلبش سالها جان میکنند و در جمع و
که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرانمایه را تلف میکند چون گل غنچه زر و دل
بیفاست و مانند بوی گل عنان اختیارش بدست صرصر فناست که هر که از تاراج
حوادثش نگهداری و در پاسبانیش روز و شب دیده از استراحت بر هم نگذاری بغارتگر
مرگ چه چاره خواهی ساخت و بادست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم
منقولست ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف مرتحل و العاریة
مردوده حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابی که در دست
متصرف ایشانست بر سبیل عاریتست و بدرستیکه مهمان خواهد رفت و عاریت

بصاحبش خواهد بازگشت بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور باشد ظاهر
و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند
چه این قوم سبک مغز جانرا از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر
غیر ازین نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده
دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم سرای جهان
پیتغار رفاهیت ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و فقیری پیشه کسانست و اهل
دنیا را از آن اصلا نصیبی نیست زیرا که ما اسباب عیش و عشرت و لوازم تن
آسانی و فراغتشان آنها در گمشته است چه رنجها که بر تحصیل خود نکشند روز
و شبها که در طلبش پهلو بخاک غربت نمی گذارند گاه از سفر دریای چین برود
موج خطرها باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزن میکشند
گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان گداخت و گاه از شدت سرما
مانند یخ دست و پای رفتار میباید باخت و معهذا حصول مدعا عبارت بود
که خاطرخواه باشد میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب

دنیا حرص پسندیده نمی گردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد
و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر می گمارد چنانکه از قدوهٔ
ارباب همم حضرت سید عالم منقول است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی
ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را
دو وادی از طلا باشد هر آینه بران اکتفا ننموده طلب وادی دیگر میکند و درون
آدمیرا چیزی غیر خاک پر نمی گرداند یعنی دامن خاطرش را از خس و خار
حرص غیر مرگ نمی پیراید مشهور است که بازرگانی پیرمایهٔ عمر را در طلب دنیا باخته
و شمع زندگانیش بشعلهٔ آمال و امانی سراپا گداخته مو بر موش چه اندوخته غم
بس کوه و کمر دویده و دامانش بطلب گنج و مال در صحاری و جبال بهم
پا گردیده و سمند خیالش در بیابان آمال گرد باد و بالا دویدن نموده و لنگر
و شکیبائیش در طلب اسباب کاروان گسسته و از لنگر فرسوده
و دل تنگ بند تابش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب
نموده و کشتی حرصش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی

در ساحل استراحت نیاسوده در یکی از سفرها پانصد و پنجاه شتر بار و حمل جنگ
داشت روزی با رفیقان چون از رنج سفر شکایت میکرد و از گردش آب بیحاصل
دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد پارسی
بچین برم و از انجا آبگینهٔ حلبی خریده روانه روم شوم و از انجا برد یمانی بهندوستان
آورم و انگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغ بال
در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم و یشب فیه الخصلتان الحرص و طول الامل
حریص را اگر نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتهاء او
اگر بعد ازین همه تعب و محنت قضا فی الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول
پیوست ولی اندیشهٔ فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطرش نشسته و در روز
در محافظت آن بجان میباید کوشید و از بیم دستانداز صرصر حوادث پیوسته
چون گل بید بر خود میباید لرزید مدام بفراغ بال پشت بر دیوار آسایش کی خواهند
داد و پهلو بر بستر استراحت وقت خواهند نهاد زر نسیم و زر بطلبکار حسرتی
همین عقد گوهر شنیدی هیچ و تاب برد سخن بمقال کلام حضرت ذو الجلالت

عز من قائل که در سورهٔ توبه میفرماید ولا تعجبک اموالهم واولادهم
انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون
مفسرین گفته‌اند که اگرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالتمآب است امّا مراد
بعضی از امتند که در عجب نیفتند از شمار اموالها و فرزندان منافقان از کثرت و خرابست
که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشان را از ان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و
محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان
و تهیهٔ اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود
جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس
معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت گرمان بکثرت اولاد
و عشرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتار و در بطن اند یعنی
نیز مرویست الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه
ماحصل معنی آنکه صاحب همت که دست حرص از دامن خواهش ملک و مال
کشیده و مرغ وحشی بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس با وجه غلو همت

خاطرش از گزند آفتی اهل مطمئن و فارغ بال و تنش از رنج گرما و سرما و نمود
و خستگی و درد باد آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف آنکه حرص گرسنه چشم عیش
از بی سیم و زر دو دیده و گرگس طبعش بهوای جیفهٔ دنیا برده است دلش از
تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی‌نشیند و تنش از حرکات لغو و تردد و تعب
بیهوده بستر استراحت نمی‌بیند

ز طلب باز نبود غیر رنج — خاک خورد مار ببالای گنج
طالب زر دان درون عقب چرا — در شکم مار بود پای مار

و از نوباوهٔ بوستان آل عصمت حضرت
امام موسی کاظم مأثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت در طلب دنیا
نیز هست پس عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید بماند و از رنج
آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آید و چون وقت تمتع شود به دیگری وا گذارد و مجملا
دنیا طلب بجهت این آسانی پیوسته در تعب بسر میبرد و بامید تکیه حضور و راحت
بصد گونه شور و شر بسر میبرد و اگر عشری از این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی
باقی و با علی مرتبهٔ مقربان رسیدی ولیکن دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت

بل روزگار را چنان فرو گرفته که بلاحظه عاقبت نتوانند کرد و حرص جمع
دنیا گونه نظران ابنای روزگار را بقدری واله خود ساخته که روی رغبت بشان
عقبی نتوانند آورد و از تمنای این و آن که پروای دین را زند و در طلب ملک و
مال کجا اندیشه مآل نمایند از خازن کنوز اسرار حضرت سید الابرار منقول است
یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم
شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون آنکه
خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت
گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف وجود
دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان را
وایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر انگاشته
بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بی حاصل پشت دست
بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی
سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت [illegible] عالم منقول است

دوم

که حاصل مضمون آن این است که هیچ خانه نیست که حضرت ملک الموت هر روز
پنج نوبت بآن خانه نیاید و چون ببیند که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسید
مرگ را برو القا می کند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید و سکرات آن فرو گیرد
بعضی از اهل خانه مو گشایند و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا
برآورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چه سبب است
سوگند که من رزق هیچیک از شما را نبرده‌ام و اجل او را نزدیک نساخته‌ام و تا مأمور
نشده‌ام نیامده‌ام و قبض روح او نکرده‌ام و مرا بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم
پس حضرت رسالت پناه فرمودند قسم بآنکسی که جان من در دست او است
اگر مکان ملک الموت ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند
و بر خود بگریند تا چون آن میت را بر تابوت نهاده بردارند روح او بالای
جنازه چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد بر جای نشیند حرکت کند و فریاد برآورد
یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله وغیر حله و خلفته
والتبعة علی فاحذروا و مثل ما به نزل بی المحض معنی آنکه ای اهل من

وای فرزندان من ترسم بر شما از دنیا چنانکه مرا آمد پس در جمع کردن مال
دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع شما از وی و رنج او را
من کشیدم و راحت بر شما است و تعب حساب اخروی با من پس حذر کنید از مثل
آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری در بر
کردن کسب و صندوق جز تهی دستی فردا ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
صدف دست تا نشد تهی از گوهر   مسکین آدمی مال از برای دیگری
بدست می آرد و رنج کم از برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال معمر بکار
می آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی
جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای حال هر عیب کننده در خفیه
و طعن زننده در مواجهه و وای آنکسی که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت
و فرط تعلق بآن بشمرد از مره بعد اخری باشماره آنرا نگاه داشت از اعداد
و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت
او را در دنیا الحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون

عمر عزیزی که قیمتهای عالم یکساعت از آن نتوانند خرید عاقل چرا متاع قلیل
دنیا و مال و ثروت مستعار اینغایت بسر افروشد و بدرخشندگی درهم
و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره
چشم از چراغ لمعان انوار غیبیه بپوشد و اگر وضیاء در جمع کردن مال مشغول
مفسد و خر حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز
جزا ایستادن و هیچ دیمرد خردمند با نسیج ای تمان دست تلاش نشسته در
نشستن بتنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و پیری کبر از نعمتهای الهی دانسته
کل بر سید آسود کیها شمارد و چه ظاهر است که هیچ سروری با الم مؤاخذه
یوم النشور برابری نکند و هر قسم لذتی که دنیا داران اند و ختن درهم و دینار
با مرارت آن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در حسابگاه جبار
توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم منقولست
که یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقدار خمسین الف عام
یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میباشند بنصف روز و آن عالم نصف

از روز بقدر پانصد سال و نیابت نیز در کتب مذکور است از حضرت ابی
عبد الله جعفر بن محمد صادق مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که چون روز
قیامت شود دو بنده مومن که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب نگاه داشته شوند
یکی فقیر و دیگری غنی پس آن فقیر گوید ای پروردگار من چه چیز از من حساب میگیری
قسم بعزت تو که مرا به عالمی که متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده
باشم و مالی نداده بودی که حق آن بعضی گوید و ایشان آنرا داده باشم یا نداده باشم
و روزی من بقدر کفاف میرسید خدا تعالی گوید راست گوید بنده من او را
داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد
ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شوند بعد از آن
داخل بهشت گردد آن بنده فقیر از و سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد
گوید طول حساب خدا تعالی حساب اموال مرا یک یک میگرفت و میآمرزید و
پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید و [illegible]
آن فقیر گوید من آن کسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید

نعیم بهشت را تغییر داده برای این شما ختم که نعیم ما را و نعمت جنت
خلقت را تغییر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله حدیثی منقول است
که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم خبر باید در بهشت
آیند پس در بهشت را بکوبند با ایشان گویند شما کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از
حساب داخل بهشت میشوید گویند با ما چیزی نداده بودید که حساب آن از ما خواهید
پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مردم بهشت
دستان پیشوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را اگر در این عالم دو روزی از اهل دنیا
واپس اند در آن نشاه سالها از همه پیش خواهند بود و گر امروز در سرای غربت در شمار
صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت
از شجر بیبرگی چه میوه‌های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود
که بر رشته امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمه‌های مقصود و مرام که
نخواهند زاد و از گوچه باغ تنگی احوال چه گلشن‌های آمال و امانی که بر ایشان نخواهد
گشاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق مرویست روایتی که ما حصل آن اینست

که در حدیثی است که خدای تعالی مر انبیه عذرخواهی کند از بنده مومن که در دنیا
محتاج بوده چنانکه برادر از برادر خود عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال
خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج کردم که در نزد من خوار و بی مقدار بودی
این پرده بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده مومن
پرده برداشته گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل اینکه زیانی
بمن نرسانید بچیزی دنیا با چنین عوضی در عدة الداعی از حضرت کاینات
ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین
و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء والنساء محصل معنی اینکه بیشتر اهل بهشت
فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر
از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است
که تغییر مسواد طریق حق بیشتر از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین
میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در زمان نصرت انبیا و اوصیا و چه غیر
این قوم نکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین و ادای

صراط المستقیم حق بسیار بر اقدام جد و سعی جا گیر نموده و جمعی که علم
مخالفت حق افراشته و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون
گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری
از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا شهادت نموده

ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار کنده کاه سیلاب فنای خود این
ویرانه پرمار و مور ای خوش نشین این خرابه پرشر و شور ای دیوار بی [illegible] ای
این خانه پیوسته که فکر و خیالات روز و شب در ساختن سرا و منزل و جهان
ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت
از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر در آرزو
از رنجش ننگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته پنجه جوانی
زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بعمارت چه ساختن طاق و در کاخ

مانند شاغول هوشبیه بمولی او بحبه دست از طمع ظلمت سرشت
همواره چون گل در زیر سنگ نباشد و علم دو دا حسرت از آرزوی
قصر و ایوان و زر وشب مانند ستون پاکاهی تماشای در و دیوار چون
گل خام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند نجره بهم زن حال از
سینه کرده گویا صدای من علیها فان بگوش هوش نشنیده و اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده بگذر خاطرت نگذرده چرا بو برابها
قدم منگذاری و از کتابهای طلا و لاجوردش گرد عبرت بر نیداری
پرده غفلت از دیده بصیرت برکشا و از شکاف در و دیوار این گلشن
اعتبار بی‌ثبات از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سراغ کن
که نوشیروان چه شد و از شهر مصر نقش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد
تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیوار یادگار
شهریاری فاخته ایست کوکو زن و هر تخت عمارتی مرگ صاحبه و هر خاک
گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرت و هر در و دیوار خرابه

گنج خانه صحتی صد دل چوی شیرین خسروان و روزگار را سر خط اعتبارات
و کنگر ایوان این نخل سرکش آرزو بار انتشار در احادیث اهل عصمت و مجالان
دیدهای بصیرت مذکور است تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یکشبه از پسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
کیفیت این تفکر را سوال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بجانها رفته خطاب
فرماید که ای بناهای گونه‌گون و ای نابنوتها لک لایکلمین یعنی کجا رفتند آن ساکنانی
که در تو ساکن بودند وکو آنجماعتی که ترا بنا نمودند و چیست ترکه سخن نیگویی

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو — بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای — بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

بسیار کسان چون تو طرح سرا و منزل بخشیده و آب زندگانی را در گلکاری
آن خرابه فانی بخاک کدورت سرشته اکنون از ایشان بجز بانی بر جاست و نه بنا
و نه کارگر پیداست و نه کارفرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان
و عن قال کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معماران

قضا و قدر رای‌ها و تو همین رنگ ریخته‌اند و کارکنان این کهنه رباط دودرچه
مر پادشاهی و گدایی همین گل در آب گرفته اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان
بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون
بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دیده را نظر یاد رسانی عقل‌ها ز خوابی و دل در خواب
غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست
که گذرگاه روزگار نه جای سکنی تو دانست و کهنه دیر دنیا نه مامن از محل‌ها
گشوده است دزدگاهیست که پیوسته دران‌ها خبر بود و تحت مپت که مغیلان
گذر باید نمود جای قرار نیست نه جای قرار مقام گشتن است نه مکان دل بستن
خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک استحقاق میدانی
اندیشه کن که پیش از تو جمعی بوده‌اند و بسی کسان چون تو در وی بخیال مالکیت سکنی نموده‌اند
چنانکه از ایشان هیچ نمانده است از تو نیز بدیگری خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا
بجای پدرت نشانده پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم
در ایام سلطنت روزی در بارگاه دولت خود نشسته بود و خیل و خدم و حشم

از هر طرف صف بسته که درویشی عافیت اندیشی آمده صفوف خلایق
در هم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت
سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره
چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید
گفتند چه گناه ازین عظیمتر است که سرزده بخانه پادشاه میروی و گستاخانه قدم
در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من مسافرم و این کاروانسرا است
بگذارید تا لحظه درو بیاسایم و راه خود در روم گفتند این سخن چرا بر زبان آوردی
و سجده گاه سروران روزگار را بچه وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش ازین
پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود
گفتند پدر پدرش گفت پدران ایشان کجا بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درگذشتند درویش گفت
پس من غلط نگفته‌ام و همین موضع را بموضع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر دو
روز کسی دران نزول نماید و چون او کوچ نماید دیگری بجای فرود آید و این رسم در رفت
دران معمول و متعارف باشد کاروانسرا بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را

گذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود در عمارت این سرای شوم که روز دیگر
آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از شمه سخن طاق لغات علی
المرتضی ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب
بخلایق نموده ندا می کند که لِدُوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی آدم بزاید
از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید
از برای خراب گشتن مجملا هر فرد که شرار آسا از خلوت عدم با عرصه وجود
میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرد
و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد
عمر عزیز را چپاول زند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث
ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دلبستگان دنیا
بنا مینمایند و خانه ها را ویران گذاشته کنگر قصر و ایوان بکیوان میسایند
عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی بسرش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود و در و

دیوارش را چو بتخانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرمود
چون باتمام رسید فروش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد
ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست
چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه
فرمود که هزار دینار زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت بیند انگاشته
کرده باظهار آن بشتابد هرچند جماعت اعیان نظر بهر سو انداختند عیبی نیافتند
ناگاه درویشی آگاهی از در درآمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و
زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد و این سخن را بپادشاه
رسانیدند درویش را طلب نموده از آن دو عیب سوال نمود فرمود یکی آنکه
این عمارت عاقبت خراب خواهد شد عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند
پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور فقر گردید
نوشته یافتم این بیت بر در قصری

از آن دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد
خوش است قصر حیات و نگار خانه عمر
ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد

از معمار مقصوره دین حضرت سید المرسلین منقول است که لا تجاوزوا
علی الله فی امر ینبغی در کار خدا تعالی با او مخالفت منمایید و با جناب الهی
در آنچه مقرر شده طریق معارضه مپیمایید و چون این سخن بر زبان حقایق بیان
آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان بسؤال تحقیق آن معنی گشودند
و از آن مخالفت تفتیش نمودند آن سرور این مضمون را ادا فرمودند که دنیا خانه‌ایست
که خدا تعالی خرابی آن را مقدر و مقرر نموده و شما در تعمیر آن سعی میکنید و سرمنزلی
که بنای آن را بر ویرانی نهاده در آبادی آن کوشش منمایید ماحصل آنکه بنیان
و بنیاد دنیا پایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوان آن
سعی نمایید باز رو بویرانی میگذارد پس مرد هشمند و صاحب رای زرین
پیمانه بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای
عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در
رباط جهان فانی محل اقامت نیفکند و اوقات شریف را در فکر گشت و گل
اندیشه پسر او منزل بقر ساید و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران

چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید که مراد
از اکتفای بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب
و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله سمحا
تجنب از آن منع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار چنین مستفاد میگردد
که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبد الله جعفر صادق منقولست که من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله اسباب سعادت
وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ماثور است که من شقاء
العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی
مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید الابرار شکایت کرد که
خانها مرا در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف و محل خانهای مردم است
و از آنجهت توسعه آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند
کن و از خدای تعالی درخواه که خانه ترا وسیع گرداند الحدیث قدر وسعت مذکور
بحسب عرف است که از مهمانسرای و حرمسرای تابستانی و زمستانی نشیمن و عشرت

از بنیانات و متعلقات ظفر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضاء
از زمان آنقدر باشد که او و تبعه او از آن در زحمت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد
همانا اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد
گردیده از آنجمله آن رسیده و سر حضرت خاتم الانبیاء مرویست که در خطبه الوداع
همین مضمون را فرموده‌اند که هرکه بریا و سمعت خانه بنا کند آنخانه را تا زمین هفتم بردارند
و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان در فوج اندازند پرسیدند که ریا و سمعت
چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید بنا بر دیگران مباهات نماید
و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن سوال فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان
انصاریست و چون انصاری مذکور بخدمت آنجناب آمد آنحضرت روی مبارک از وی
بگردانیدند آن مرد با اصحاب از بعضی شکایت کرد گفتند آنحضرت فرمودند یعنی
آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آن مرد
بنا بر این آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر به آن سرور رسید فرمود
ان لکل بنا وبال علی صاحبه الا ما لابد منه یعنی میدانید و آگاه باشید که

هر که بنائی کند وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری باشد
همانا نیز بمعنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که بنا لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمه یعنی عمارتی
که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بر صاحبش در روز قیامت
و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت
حضرت ابی عبدالله الحسین آمده بعرض رسانید که بنیت داراً احب ان
تدخلها و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته‌ام و دوست میدارم که قدوم
مبارک بآنجا ارزانی داری بجهة برکت آنخانه در حق من دعا نمائی آنحضرت
مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت
فرمودند اخربت دارک و عمرت دار غیرک غرک من فی الارض و مقتک
من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران
ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید برداشتی اهل زمین
در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این تو خشم گرفتند ظاهر

مراد اینست که بترغیب و اغوای مردمان با جهه تحسین و اقتدای بایشان
بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر عزیز در بنا صرف کرده بسبب این
اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده و در تاریخ
گزیده مسطور است که مجنون ادیب و ظریف بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد
هارون الرشید میرفت عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته بود چون
بهلول را بدید التماس نمود که چیزی بر دیوار عمارت نویسد بهلول پاره انگشت
برگرفته بر انجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت
النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی طین را برافراشتی و دین را فرو
گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت از مال خود ساختی
پس بتحقیق که اسراف کردی و خدای تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال
دیگران ساختی پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای
جاهل ستم پیشه وای بیباک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل

میسازی و بتخریب خانه مسلمانان طاق و رواق سپهر برین می فرازی
اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام رسد
و بدایع نقش و نگار از کلک مانی رقمان زرنگار بر در و دیوار چنانکه خاطر
پسندد صورت بندد و الوان فرش و پند بار کارگاه نقشبندان عدیم
النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب
و ادوات نقش و ریزی وقوع عا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن
که چند گاه دران منزل خواهی نشست و دریغ و دره عمر بحاصل چه قدر کام دل
از ان بحصول میتواند پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز با تمام نرسیده
باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد
اجل حلقه بر در زند پیش از کرده گشایش پیش گرد فنا بر چهره حیات نشیند
و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت بر چیند مجلس سور
ناساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت جا گفته بتعزیت اهل خانه پردازند
قصه شداد دین جا دو بلغ ساختن آن منهادل بنیاد و عمر ها در اتمام آن

سعی و رنج بردن و آخر الامر دار زر روی و میان جان ناپاک را بحسرت بسپردن
ر بنهد حاشیهٔ بهشت بین و ذکر بهشت دلنشین بنا بر مجملی از آن مرقوم کلک
بیان می گردد و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه کریمه
الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها بهشت
تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن بر سبیل قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و
مسلک بیان از رابطه تقی نموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنکه بقول
بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا کرده و عاد را
دو پسر بوده یکی را شداد و دیگری را شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت و
کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ بلا گذرانید سلطنت جمیع ممالک
بشداد قرار یافت پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار رو گردان
با قید او سر بر خط انقیاد کشیده نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپه
سالاران او بود بنا بر آن آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی
الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی

پیغمبری و بعضی گویند داود نبی علی نبینا هود او فرستاد که از تیه ضلالتش
رهانیده بسر منزل هدایت رساند بر رسالت پیغمبر کرده بود و آتش نخوت و غرورش
بر شحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردیده و چون وصف حور
و قصور و بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من خود بهشتی
بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که
قابل چنین بنا باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی
خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود
که هر یک هزار مرد حاضر کردند استادان هنرور از هر دیار گرد آوردند
و ملوک هند و روم و شهریاران بحر و بر و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و
در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت شود ارسال دارند تا بکار برند و در
بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار داشتند و در فرجها و فصلها
آن در و جواهر بکار بردند گویند سر ایشان طرح کرده بودند که خشت بخشت از
کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد

وغیر آن مرصع گشته و مرکب از غرفات و شرفات درختان از طلا و نقره بر
افراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن
آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران بیخته و ما بین هر دو درخت بهشتین
و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن بوده باشد
و این طرز برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف
الاقوال چون باتمام رسید آن گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را
از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود
با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه راه به آنجا
رسیدند حضرت رب العالمین جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان
بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم ظالم عاقبت نا محمود را بباد فنا بر داد و بعضی
از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بنوعی ذکر نموده که چون شداد بدر باغ
ارم رسید دویست هزار غلام که از دوش با خود برده با ایشان اهتمام فرموده
ساخته و در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند و آراسته بودند

خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم
درون نهد شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی
دید در کمال هیبت گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا
بچکار آمده گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده
که ببهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی است
شداد از پس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر هنوز
بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین
افتاد و صاعقه پیدا شد و غلامانش را که در میدانها داشته بود همگی را
سوخت و باد تیز خاسته خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ
و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پراکنده گردید ای دل غافل را
وای سخت روی سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد ای مجدد
فوائد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای
جهان را از بنای قصر و ایوان خود بهشت شدادی ساخته قال الله

اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را جوان

و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر بگوش هوش شنوان در بنای

درخت دنیا آنقدر بساط تعلق مگستر که در وقت زوال آفتاب عمر هوای

برچیدن هر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را الخبان طبد مساز که

عمر کوتاه است بجگر او را که تمتع شوا در رسید و در عدة الداعی مذکور است

که موسی [illegible] حضرت سید المرسلین از دنیا رحلت نمود هرگز

خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مردی از اصحاب دید که خانه از گچ

و آجر بنا نموده فرمود که الامر اعجل من ذلک یعنی امر که آمدن اجل است از این

بنا تیزتر است و گذار موج سراب مرگ ازان شتابتر است که اینهمه سعی و

اهتمام در ساختن استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا [illegible]

طول و بنا بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت

و هر صباح با خود می گفت شب نخواهم رسید و هر شام اندیشه می کرد

که زنده کانم بصباح نخواهم کشید و در مجموعه درام مسطور است که نوح نبی

هزار

هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود زندگی فرمود و هر گاه او را گفتند

که یا رسول الله به شود که خانه از گل سازی که در آن باشی و امانتی فرمودی گفت انا میت

غدا و ترکه یعنی من فردا خواهم مرد و این خانه را خواهم گذاشت پس مجال این

جهد سپرد تا وقتی که از دار دنیا رحلت نمود

داشت لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ

بوالفضولی سؤال کرد از وی
چیست اینخانه شش بدست و پی

روزنیمی با قباب اندر
همه شب زان تتاب و ریخ آمد

با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر

در رباطی مقام و من گذری
بر سر پل سرا و من سفری

پیش صرصر چراغ چه فروزم
پوستین بس شیر چون دوزم

بر فلک زان مسیح سر افراشت
که برین خاک توده خانه نداشت

خاکبازان گنج چه کرد هوا دل نهادن

خرابه دنیا را در حکایات خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا

با او در آن باب تأمل باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی

عوض نموده فرا دهٔ فواید از گوشوار گوش هوش نما و فرموده حکمت
معتبره مذکور و حاصل مضمون آن است که شریح مذکور روایت کرده که
هشتاد دینار خریده ام و قباله در آن باب نوشته ام و جمعی عادل را گواه
گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می
آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که نبیند تو کاه نکند و از گواه نپرسد تا اخراج فرماید
ترا از خانه خود در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم زنی
و بار وضده باشی از دار دنیا و بسپارد ترا بقبر در حالتی که از مال و ملک دنیا
چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا آنخانه را از غیر صاحبش خریده باشی
و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال نداده باشی و اگر چنین کرده باشی بتحقیق زیانکار
دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود یا شریح اگر وقت خریدن آنخانه
نزد من می آمدی پس می نوشتم برای تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این نسخه می نوشتم چون مضمون
آن رسیدی آنخانه را به دو درهم نمی خریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه می نوشتی فرمود آن
می نوشتم و عبارتی ارشاد فرمودند که ما حصل مضمون آن است که بسم الله الرحمن الرحیم

این است که خریده است بنده ذلیل از مرده که بر کنده شده است از
مسکن بکوچ دنیا برحیل خریده است از وی سرائی که واقع است در دار غرور
و قرب و مسافت آن از طرف اهل فنا است تا لشکر هالکان و اینخانه محدود بچهار
حد است حد اول منتهی شود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب علامات
و حد سیم انتهی میابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای
نفس هلاک کننده است بشیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در
این سرا خریده است این مغرور بامل از آن که کنده از مکان خود با جل جمیع آنخانه را
بخروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس این مشتری را درکی بهم رسد
کسی و دعوی نماید که این ملک از تست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریدی
پس بعهده مشوش کننده اجسام پادشاهانست و سلب کننده جانهای
جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان
یمن و هر کسی که مال جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارت عالی بنا
کرده و مزین بطلا کاری ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده و مکان آنرا

فرزندانش خواهد بود یعنی بعد از مرگ که بایع و مشتری و صاحب
دعوی را حکم در موقف عرض احضار فرماید تا همه دعوی ایشان فیصل یابد
و زیانکار خواهند بود در موقف آنکسانی که بر باطل باشند که اهل زیغ و ضلالت بودند
عقل و هوی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا اهل دنیا نگرد
و بگوش هوش بشنود که منادی مرگ در ساحت دنیا نداء میکند که چه خطر موت است
خطر از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد و بداند که رحیل از دنیا بیکی
از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا نیز روزی
خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و اطناب را بیاد کردن اجل
کوتاه گردانید حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امیر خسرو

در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار

و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل موی بالا بلندان علم مخالفت شرع
دین افراشتن و بر رفتن زلف کاکل شاهدان و امردان ظاهر شکستن شیشه
حق از دست گذاشتن بر آوارگان وادی بیباکی و سینه چاکان خنجر بیباکی

شوخ طبعان ظریف خوی و در داستان گفتن آبرو و سر زده گردان کوچه هوا
و باد و دستان گنجینه جیاشگان صحبت می و ساقی خوشکان فرض صحبت
آنجا با خوبرویان شوخ و شنگان شاید بازکه جامه پارسایی از حرمت
و بر چهره ناموس خود ذیل سوادی کشیده اساس کاخ ایمان از اسیلاب هوا کنند
و غبار خار و گرد بیابان جان افکنده از محفلی بنام که مباشرت زنان و شوق
بسم شیطان آتش شور انگیزت که چون برق غزل فانوس شمع انور بار گر دیده غفلت
گوشتنان در بر جهی افروزد و اگر بخار دخان هوا و هوس اشتعال یابد خرمن
ایمان او در هم بسوزد دولت سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد شرع
نموده نفس بهیمی را در وادی بیباکی گسسته مهار سازد و دو بحجاب اعمی
که چشم بصیرت از فضیلت شرع پوشیده گردانده خود در منجلاب فجور اندازد
صدر نشین بارگاه اودنی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری
فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه در پیش
گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته پاکیزه را

گذاشته خام طمع را چه روز دهد حقیقت آن از جبرئیل سؤال نمود مدد فرمود
این جماعت مردانی اند که زنان پاکیزه حلال خود را ترک کرده مرتکب فواحش می‌شوند
و زنانی که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحمد حیف باشد
که عاقل صاحب تمیز از طیبات مواد خوان شریعت دست کشیده با کل خبیثه رغبت کند
و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی جام
که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای بیخبری که بهم آغوشی
فواحش سراپا زشت دامن صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون
افشانده و خاک بر سر هر بی ننگی که در گشتن مردان بر جای خود را گذاشت
علیهم ولدان مخلدون محروم گردد صورت پرستی را معنی کمال اندیشیدن دلیل
بیعقلی و حماقتست و شاهد بازی را ز فن شهوترا شاید دعوی جوانی نگاه
گواه بدبختی و شقاوت چه مرفا خسته را این شهوت حاصل و در حیوانات
بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوه باه و
راندن شهوة بودی فتیکی خرابات سرآمد مردان و گاو خر اکمل رجال

باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبه شهوت
نفس سرکش را از قرق محرمات عنان دارکشی و در
معرکه جهاد با مردان ننگ و ورع از چهره ایمان ناخن بخلد
غیرت دین صفهای هوا و هوس را درهم شکنند ما کا و طبیعت را در بیشه
آمال و امانی شیر پنجه قوت ایمانی کمر شکنی دعوی شیر مردی شوهای نفس رد
روباه بازی شغال مست را از خواب خرگوش بیدار ساخته قلاده بندگی
حق بر گردن نگذارد بلاف مردانگی شوای گشوده ازاده سرو بافرخی
و نخل بر و بند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت وزیدن
تند باد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبعی
چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و بسرو قامت خوش خرامان خوبان
سر در پا ننهد و شعله رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش
بر رطب شیرین لبان مستی نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرین خوش کلامان
دو شاب ... نقطه خال خوبرویان مرکز دار اسیر دایره سرکشی

گردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر گذاشته و عقل را گم نکند بگیرایی
سرپنجهٔ مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طرهٔ گوی
پیمایان از جا در نیاید بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ پریشانی
دور و دراز نشود و بفریب وکش چهرهٔ گلگونه دار متاع دین و دل را از دست ندهد
بلکه در موج خیز مولای نفس عنیفه دل را بادبانی دامن فشانی از گرداب تعلقات برآرد
و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعهٔ انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند
و در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون یعقوب قدم از سر پا ساخته ذوق
نموده بی سر منزل حقیقت برده در عراق عبودیت چنین چالاک گوی
چون ستارهٔ جدی خلف منکب همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورد و خلیل آسا
در دیدن خورشید نشان افول از بن دل ابواب لا احب الآفلین ترنم
ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر افرازد و محمدوار
بنان محبت سیم تنان جامه فریب را بدست یاری همدمی اسد الله تو
ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل در اندازد و از خارزار عارض دلبران دامن

نگاه یعقوب صفت برچیند و از اختر از ابر بشر زلیخا طلعتان روزگار
در مصر بار سالی بر سریر مرتبه بوتخی نشینند بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه
نظر تامل باید گشود و با ماجرای آن عزیز مصر عصمت با زلیخا سر خط شوق کی باید نمود
که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید و گنج دل را
چون دست نامه سر سبع دلنشین حسن و جمالش بمعمار شوقش در تعمیر آن
هر لحظه رنگی می ریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال حضرت یوسف
هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانچه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته
حضرت یوسف را چون نوری که در هفت پرده تو بر توی بصر جای دارد در درون آن خانه ها
در آورد و در بار بسته زبان گلهٔ محبوبی گشود هر چند لابه و چاپلوسی از حد برد و در
حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع
استعاذه نمود و دامن تقدس بیس ملوث آن عمل ناشایست نیالود مروی است که
در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت مراد پرده بر آن بت پوشید حضرت یوسف از آن
پرسید زلیخا گفت چه آن وی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود

و همینی باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف نموده فانا اخی ان
الواحد القهار حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ
امری شعور ندارد شرم نکنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار و دانای نهان
و آشکار است آزرم نخواهم گویند انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
و کنیزان مباشرت نکردی و گفتی نرگس را بچشم نگرند و شباهتی هست و مرا شرم می
آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا و ای تهی دست
سرمایه حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی
مسلمانی از خالق ارضین و سماوات آزرم نتمایی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا
حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته
باشی و دل خسته را از تیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مسموع است
که در یکی از ازمنه سالفه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلت کارها آهن تفسیده را از کوره
بر آوردی و کار کردی نشان آن امر غریب را از و استفسار نمودند گفت وقتی قحط
و غلا در مزرعه تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بیبرگی خرمن حیات

بینوایان را بباد نیستی داده اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان
بکام خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک
گردیده از غبن حبه دانی در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نرسیدی و از قسم شاید
در سینه کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت نمی گردید از الوان نعمتها جز
خون دل بچشم منتظران نگردیدی و از انواع شیرینی غیر جان بلب ناکامان نرسیدی
جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود سوخته نانی در شوربی نبود و غیر دیده گریان
که از آتش جوع در جوش بودی دیگی در بار نمی دیدند جز هوس ضعیفان کسی بقا
نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی بر خاستن نبود تشنه لبان را اگر
فرصت چو دمکیدن آب عقیق چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه
چشمان اگر توانایی میداشتند بوی دانه گندم را از کهربا می کشیدند برگان
از سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند و تمام طبعان برگ لعل از تیغ کباب
می کشیدند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع تعدی از خاک لحم
آخته مانا ترکشته و اثر مجاعت در گلخن معده آن جماعت بمصداق

باکل فی بطونهم نار اگر دیده خشک سالی بجدی رسید که دهقانان از تخم و
دست از جان شستن تیمم ادا می شد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد
که پرواز مرغ روح از قفس بدن دشواری دست بهم میداد و تسعیر خباز پس القدر
بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش نرسید و نمو مزروعات بحیاتی زمین
بادامن صحرای عدم کشید که جز عشار دانه چینی آن میسر گردد و کفه میزان
نه بجوی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع میل توان کرد
و دماغ شاهین ترازو از صحبت دینه خباز چنان بالا رفته بود که بسلام گردن
سر فرو آورد و درچنین سالی مایحتاج و ضروریات من آماده و مدخر و از حسن ماکولات
بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بچه دو طفلان
خورد سال داشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان بضعیف حالی
وا زبیچارگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود و از یکسو با آتش جگر سوز پریشان حالی
دلم را کباب کرده و از یکطرف نسیم شادابی گل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت
از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش گونه خاطرم خست و از دیگر جانب ناوک

غمزه داشتن بهدف سینه تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد
که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس مایحتاج را از من از تو دریغ ندارم
که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری این سخن پاک دامن چون این سخن
از من شنید یاقوت لب بالماس دندان بگزید و برگ گل چهره ناخن
حیا خراشید انکار نمود و چون امید خود را از من نایافت و مانند عرق شرم خویش
روان گردید چند روزی برین گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال شیشه
آسا بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند در کف
یوزه برگشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را به سبب همان گفتگو سخت
مایوس کرده دید دامن عصمت از چنگ خواهشم در کشید مجملا از غایت اضطرار
مکرر نزد من آمد همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کارش باستخوان
رسیده بود بحصول مامول تن در داد و گفت وقتی کام تو از من برمی آید که ترا
بخلوتگاهی برم که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری از معنی مطلع نگردد و اتفاقا
خانه داشتم چون او دید و دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند مطمور محکم

حصار را حافظ عالمیان سپردن و او را بخانه در آوردم و درها [illegible]

مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل از شربت وصال

او شیرین سازم آن زن مردم سیرت و آن صالحه روشن ضمیر گفت که با من

شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم درینجا

دیگر احدی نیست که بر احوال ما مطلع گردد گفت پروردگار عالم جل شانه که بر

دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است

و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمعی چنین کار اینقدر

شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیاییست چون این سخن بگوش هوشم رسید و شرر این

گفتگو بر رگ جانم دوید با خود گفتم سرکار زنی با نقصان عقل از پروردگار خود

ترسد و اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم برنیایی

و خاک بر سر که زنگ این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر

نزدایی پس این چراغ هوا و هوس را فرو نشاندم و آتش شهوت نفس را بآب تامل فرو نشاندم

و از مایحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده و محض ساختم الصالحه پاک اعتقاد در حق

من دعا نمود که خداوند اجابت کار این بنده نوازش شهوت را بر خود سر کرد و نور [illegible]

دینی و عقبی را بر روی پرده کردن از آن وقت تا حال از حرارت آتش شرمندگی میگدازم

ای غول تو بکجا ارزو دادی افکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق غوایت پویی

و تا کی نیل سیاه رویی کونین از چهره احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل مضطرب رنجیت

نطاق آرزو بتیان بیاد شوق نوشد و تا کی چهره آیینه خاطرت در ماتم آرزو جامه سیاه

پوشد با خود اندیشه کن که اگر قضا در وقت ارتکاب فجور یعنی در ارتکاب امر قبیح

کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد نقش

که لذت آن در کام خاطرت میشکند و آتش شوق بعرق شرم منطفی میگردد

ناچار بحظ دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی

رو سیاه که از حضرت بیچون واقف احوال درون و بیرون شرم نداری

و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک خردسال کمتر شماری و در نظر عظمت و جلال

[illegible] حکمش و در پی از صرصر باد قهرش مانند پر خود دلرزی اگر از جلال و

حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا نامت ایمان

و دمی لب بی قیمتی دون عوی سلمانی میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش
گردن نهی و از زمان زنگ کفر بیکبارگی سپیدروئی گردی که بحمل بار تکلیفش تن دردهی
و چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و اگر از نفس اماره بحظیره حمایتش در حرم درآئی
سرکشان طبایع همه علامت شوند و دد و دام امانی و آمال رام گردد و صعوبت
اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذت در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد

اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی

چابکسواران مضمار بندگی بکمک شدید عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق
حق بپای پی سپر هوشیاری دیده شوخ چشمی ابواب فیض بروی خود گشوده و بستان با وجود
ساغر حرص بلب رسیده لذات را بجرعه شربت کرامت نوشیده اند و بنگاه آن
آلایش خطا و امن رعیت از چنگ خار خار صحبت شاه اکسیده خلعت قرب
پوشیده اند چنانکه در بنی اسرائیل جوانی بود در روی حرامش از لذات دنیا بر کنده
و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان بازمانده در فانوس دل
چراغ آگاهی افروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را بآتش خوف الهی سوخته

نقیبان همت بلندش چون عصای کلیم خیال اباطیل و آمال را دم در کشیده
و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان اوهام را از مشاهده آن خیره
باطل پوشیده بود و صنعت سبد بافی را وسیله روزی خود ساخته در درویشی اکل
سر سپید سعادات شمردی و آسیای مراد خود را بآب باریک قناعت دائر
داشته طلب بادی آب و عزت خود نبردی خدا تعالی وی را جمال و رعنائی
بکمال عطا نموده صورت در خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله
به سبد فروختن بگشت زنی از اهل جمال او گشته به بهانه سبد خریدن وی را بخانه
آورده در خانه را محکم به بست و سند و حاجت خاطر را گشوده نقد مدعای خود را
بر وی عرض نمود آن جوان پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداده و خرد دست رد بر سینه
مأمول آن بیحیا نهاد و دیگر باره آن شاخ بهار از رعنائی موسی‌وار لب بعد چاره جو
گشوده جواز آنچه در عیب می‌نمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر
لحظه بفنون طریق اغوا می‌پیمود و همچنان آن آزاده مرد سرو جویبار فراغ
را قدم نلغزیده و شاخ و برگ خاطرش به صرصر دمیدن آن فسونها

اصلاحی کرد القصه چون پسر بحد ابرام امر را چنان قوی دید که جز بقوت
تدبیری این مهم از پیش نرود گشت و آتش سوزان شهوتش را نه القدر
شعله ور یافت که بسر در دلی مضایقه افسرده تواند کرد ناچار بهانه قضای
حاجت لحظه رخصت شد و از آنجا گنج باغچه خود را [illegible] کشید و ملاک را
از ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از [illegible] صاحب جمال
کان نعم کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلاح الهی یافته و بمقتضای آیه کریمه
و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت
چون آرزو تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال را گفت که امشب تنور را آتش بر
افروز که مبادا همسایگان بی برگی ما مطلع گردند و آنشب تا افطار
و بعبادت اشتغال فرمودند و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از [illegible] است
اکتفا فرموده اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت و فریاد
کرد که نان بتنور بستی و رفتی بگوی که نانها خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد
تنور را پر از نان دید و دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری [illegible] است

رعایت شیوه دین داریست زبان بگزارش حمد و سپاس گشودند و از غایت
فرح و نشاط بساط سجاده بنهادند و اکثر از آن بسجدات شکر نمودند متقیان درگاه حضرت
باری اند که بر پرهیزکاری نان خود در آن سجده اند و پیاچنگان تلاش خدمت در درگاه
حضرت عزت کار خود را بنیکو ساخته

از عیب پاک شو که هنرها همی دهند
دست از خزف بشو که گهرها همی دهند
زین بن مرها فقد نما آستین فشان
وانگه نظاره کن چه شکر همی دهند

گویند در بغداد مردی متقی حرفه ای بود
عقد و حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن فقر پیرزنی گشوده تا اتفاق قضا
کرشب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن
شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت نا جوانمردیست که همه کس امشب با خدا آشنا
باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید شرم از آن گفتگو برگ جانش دوده بجلا
مرده وار سوی نفس گذشت و از هم جدا شدند و آنشب تا روز مراسم بندگی
مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست آن دختر را گرفته نزد آمد و آورد
و گفت دوش حضرت سید کاینات در خواب بمن فرمود دختر را [illegible]

با و عقد کن القصه به برکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم
رسیدند و در عقبی از آتش غضب الٰهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوه ارباب طلب
شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و
علی بن الحسین چنین نقل فرموده که خلاصه مضمون آن با حاصل عبارات مطابقت
که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضا را کشتی ایشان بشکست و اهل آن کشتی
همگی غریق لجه بلا گشته بکام نهنگ بلا افتادند و کشتی نشستان از زورق
اشباح بار بساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را
بجهة پاره فکنده بجزیره رسانید و در شبهای قدرم بکمک کریمی آن لوح از هم
چنانش باید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزد و بی راهزنی شغل خود
ساخته و نقد نه کبائر را در کتاب نافرمانی در باخته دامن جوانی را و شاخ
معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق ناشایستی نموده بود تا گاه نظرش
بر آن زن افتاد در رسید انسانی یا پری گفت انسانم مرد در آتش شهوت
از جا در انگیخت و لی انکه گفتگو کند در او آویخت چون جزم است که برد

با موسش را بدست بیجایی برد در زن اضطراب و سراسیمه حال دید
از سبب آن استفسار پرسید زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال
آتش غضبش اندیشه میکنم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و سر گل
این و بیابی چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست
بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است و خار بیناموسی دامان عصمتم ندریده مرد گفت که
تو با این کدامانی یک گناه که آنهم باختیار تو نیست و من که مجبور ساخته ام اینهم
ترسان و هراسان باشی بر عکس نم که من با این ترسیدن با دلی و خشم که عمر خود را
در نافرمانی حق در باخته و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر از زدی
نفس بدکار پشیمه دست از آن عمل شنیع کشید و عازم توبه از رضای واجب گاه
الٰهی بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق ملاقات افتاد و از
حرارت آفتاب متاذی شد بدان راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری
فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا
در نزد خدا تعالی حسنه باشد که جرأت بر سوال چیزی کنم راهب گفت پس

سخن عامی کنم تو آمین گو بگلا دعای اهل دل و آمین بخوان چنعالی سایبان بر
برسر ایشان کشید و از حرارت آفتابشان بالی بخشید مدتی با هم در سایه آن
ابر رفتند تا بر سر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک برای مقصد خود روان
شد ابر رفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی
بیشتر بوده است و سایه انداختن ابر برکت آمین تو بوده است دعای
من مقصد خود را بگو و عملی که بسبب آن تقرب کرده است بیان کن جوان حکایت
نقل کرد راهب گفت که بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطر
تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته را بخشیده است و قلم عفو بر نسخه
سیآت کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حسن تدارک نیز از دست اندازد
کند آمال و امانی جرات باید نمود القصه فرد دوراندیشی که بهمه عیب آلوده بیابی دت
عمرش در سلوک طریق معاصی صرف شده بود و بیکفان نفس کشیدن بسر منزل اعلی
چنین رسید و یک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزای خود در بر سیاه کرد
چنین کشته ماسوختگان جور و وحشت و تخلیان جلیه صلاح و عفت گنه

سرچشمه آرزوهای نفسانی بمحال اعتبار ناشسته و کشور ایمان از
شبیخون لشکر شهوات به دیدبانی دیدهای ورع پاس داشته به نتیجه
کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادت جاودانی
بدست تقوی گلهای مراد چینند قوله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی مخلص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام
عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام الهی
نموده باز داشته باشد مر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مروی است
که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بران قدرت داشته
باشد و متعهد از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع
دست باز دارد از زمره جمل ارباب عفاف سپه سالار کاروان دانش و عفاف
حضرت امیرالمومنین منقولست که فرموده اند افضل العبادة العفاف
یعنی بهترین عبادتها عفت است پاکدامنی و منع خود از محرمات شهوات نفسانی
و حضرت امام محمد باقر فرموده اند ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج

یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر ازین نیست که کسی شکم
و فرج خود را از نامشروعات نگاه دارد و بمقتضای خواهش طعام موهوم
جماع های حرام بجرایم نامحرمات نگذارد و حضرت حق سبحانه و تعالی
مومنان را که فرج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود
مژده فوز و فلاح به اعزاز نموده در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است
والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین
فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون محصل معنی آیه وافی هدایت آنست
که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مومنانی
که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از
زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر
ازین دو طریق طریق دیگر جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق
فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرات از
جاده قانون بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت

اینعمل شقاوت اثر ازان گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان
آتش خرمن عفاف پیش ازان وارد گشته است که قلم برق رقم [illegible] بیان
طی وادی این سخن بمقتضای آن مقدور باشد بنا برین بر بعضی ازان اکتفا نموده
از انجمله از گنجور خزاین سراپرده حضرت رسالت پناه منقولست حدیثی
که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم تر ازان نیست
که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند
یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد میداند که ازین سیاق اخبار وحشت اثر چه قدر تهدید و تاکید معلوم می شود
از بسکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم
میگردد و نیز از انس رو در خبر است که فرمودند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا
از زنا که در ان شش خصلت است سه ازانجمله در دنیا و سه در آخرت
اما در دنیا بهاء و نور چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما
در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری حساب میگردد

و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجانب تورات است که هر که زنا کند با زن مسلمه
یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل
توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر او بگشاید
که از آن درها مارها و عقربها از درهای جهنم بقبر او درآیند تا روز قیامت در آتش
بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از
فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المومنین روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش
اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل مجمع
از بوی گند او متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند
کشید در این وقت منادی ندا کند میدانید که این چه بوست اهل محشر گویند ندانیم
و نیز ما از آن مرتبه بکمال رسیده است گویند این بوی فروج زناکاران است که در توبه
مرده اند پس گویند اهل موقف بر ایشان لعنت کنند که خدای تعالی بر ایشان لعنت
کرده است پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زناکنندگان
لعنت کن پس مرد هشیار جهت یکدمه جماع که عبارت از رسیدن بولکاهی

بولکاهی باشد خود را بعذابی چنین چرا گرفتار سازد و برای لذت بهیچ حرام
که احتلام خواب و غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازد
لذتی که سرمایه چندین الم باشد ارباب هوش چسان گوارا کرده و در تحت نخستین
آب بشیری که در تخریب بنیاد ایمان شما بسیل و مانست عاقل صاحب فطنت
چگونه آنرا عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق
مرویست که چون زانی بمباشرت زنا می گردد روح و خوشی ایمان از وی بیرون رود
و اگر توبه کرد از آن عمل شنیع گرد روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود
میکند و منقولست که در عهد حضرت داود نبی مردی بزنی مگر راهی و بیابان
ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی بآن مرد گفت که
مرو وقت که تو پیش من بیایی مردی بر پس عیال تو میرود و چون شخص بخانه
خود چنانکه آن زن گفته بود مرد دیگر را با اهل خود دید و او را گرفته نزد حضرت
داود آورد و ماجرا را معروض داشت خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود
که بگو بآن مرد که کما تدین تدان یعنی این سزای تست که بتو رسید مکافات آن

چنانکه موییست که از تو بدیگری میرسد ‖ هر که با اهل کمال پیوست شد خوش خو
اهل خود را دان که قواد است او ‖ بر طبق اصمعی روایت الحکایات که صحیحی
نقد دل را بقمار عشقبازی زنی باخته و سرگرمی آن نشئه بخمار پسند آشنایش
ساخته شبی بهوای وصال مانند سگ خیال خود را بسر کوی آن زن رسانید و بعون
پرواز مرغ روح جسم ناتوان از سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار
بزیر آید و بر سر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنه عقل رسید و دست تامل
دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته
چون بخانه خود آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی آمده میخواهد بدرون رود که
مکافات آن را داده است که ادهم با دیگری کرده فریاد کرد که ای دزد برگرد
از همین جا که من نیز با سر دیوار پیش رفته ام بازگرد انسان الاثر خطا
ایشان این اخبار موش را باکرده دست خواهش از گریبان موسها کشیده اند
و بار یافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات ابا و عید پای کامجوی را من
ترک و تجرد بجیده بانگ کمان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا

در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوش ایشان
طریق معلاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان عقبات
طبایع را خطر برای داده صاحب خبرگان را خود بجنگ تحریک ایشان اما بر
تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات با این
تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند چنانکه مردی در
زمان حضرت رسول صلاح جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش زیور
و سند او را رشته دست مبندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته
بزبر دستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و در وی
وساوس شیطانی نخورده پشت پا بلذت دنیای فلفل زده بود همچنان
رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی با حرارت فرصت
السبق نیکی روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب
سالی اراده حج کرد در وقت رحل قافله کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین
سفارش او را با میر حاج نمود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود قضا را

آنجوان را جمالی درخور آن بکمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده
از اهل قافله زنی او را دید عاشق جمالش گردیده و در انتظار فرصت نشسته بود
مسالمتی بی تلخکامی که نزاینده تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود گشود
و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده نموده جوان گفت دور شو از من ای ملعونه که
کام تو از من بر نمی آید و اگر ابرام کنی فریاد کنم و در میان اهل قافله رسوا سازم
زن ناچار برگشت و در منزل دیگر آمده همان عرضه ساز نموده و در تحصیل مراد
دیگر باره افسون گری آغاز نمود چون همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آنزن کیسه
صد و یکدینار زر و گردن بندی و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها
نقش کرده بود با خود برداشته شبی وقتی که آنجوان مشغول نماز بود از مردم
[illegible] آمده و آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود بازگشت
چون صبح شد و وقت رحیل رسید آن زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت
اهل قافله بر سرش جمع آمدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی
داشتم که [illegible] از من دزدیده اند کاروانسالار فرمود بارهای

مردم را گشودند و آنها را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن
جوان صالح که چون حضرت امیرالمؤمنین سفارش کرده بود و از غایت ظهور صلاح
و تقوی و امانت و عفت وی را از لوث این طمع منزه میدانستند بنابران شرم میداشتند
که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد
آنجوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را بدان سبب میجویند
میخواهیم ابتدا کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره در میان بار آنجوان پیدا شد آن زن
گفت اینست آن مال من چون نشان از وی طلبیدند نشانها یکیک باز گفت آنگاه آنرا
بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد [illegible] این شخص صالح بوده است
و ظاهرش چنانکه در باطنش [illegible] بوده است پس او را بسیار زدند و قصد
کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت آنجوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده است
و سفارش کرده بهتر آنست که او را مقید ساخته نگاه دارند تا بعد از
مراجعت او را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین برده و از عملی که کرده است [illegible]
کنیم تا حد شرعی بر وی اجرا نماید آنگاه دست و پایش ببستند و بر شتری افکندند

چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگزاردن
مناسک حج پرداختند جوان از تابش آفتاب مشرف بهلاک رسید و پوستش بسنگ
چسپیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی
آن زن بجانب وی آمده گفت کام من برآر تا ترا ازین عذاب رهائی دهم
جوان همچنان ابا نموده زن باز پس بازگردید و در میان کوههای مکه می گشت
اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دوچار گشت با او مقارنت نمود و بعد از چند روز
اثر حمل ظاهر شد نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت شما دیدید که مرد
دزد با من زنا کرده و من از و آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم
که خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل ظاهر گردید و کار بفضیحت انجامید ناچار
اظهار آن کردم تا شما را بران آگاه کنم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان
را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت
امیرالمومنین باستقبال از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال حاجیان
صالح پرسید گفت یا امیرالمومنین صالح مگو که او دزد زانیست و آن نیک

از دنبال میرسید آنحضرت چون بآخر قافله رسید ویرا دید مقید ساخته
و بر شتری انداخته اند حضرت امیرالمومنین آن شتر را میراند تا بر در مسجد فرود
خوابانید و آن جوان را بمسجد درآورد و پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی النجار روید و آنجا در خانه که
ببینید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون می آید و شما او را گوئید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله
بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میانه تو و خصم تو گوید قاضی کیست
بگوئید پدر ما امیرالمومنین مجملا چون آن زن اسم مبارک حضرت شنید گفت
وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت امام عادل و امیر حق و باطل
آمد آنحضرت فرمودند در حق این مرد چه میگوئی آن زن بیکباره از منبع علم و کا[illegible]
بی‌خبر شده گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که مال مرا برد
و با من زنا کرده است و من از و آبستنم اهل قافله همگی بر من شاهدند
حضرت امیرالمومنین سلمان رضی الله عنه را گفت که بخانه حضرت رسول الله
برو و چوب دستی آنحضرت را با جبه که در فلان موضع است گرفته بیار

من را چون چوب دستی وجه حاضر شدان را پهلو خوابانید و گلیمی بر
پوشانیدند و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاده فرمود که بنام خدا و سر
رسول خدا بر تو باد ای جنین در ساعت بحکیم نطق آفرین زبان آن جنین در آنجا
رحم گویا گردانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله حضرت فرمود
علیک السلام یا عبد الله من ابو کـ مرا خبر ده که پدرت کیست از ادات یا بنده
سیاهست یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت پیدا
که جز خدا تعالی خدای نیست و پیغمبر تو محمد رسول خداست و من بنده غلام
و پدرم غلام سیاهیست از غیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است
که نطفه مرا بحرام ریخته نه بحلال حضرت فرمود بشهوت پدرت بود یا مادرت
گفت بشهوت مادرم دمان قنبر را در آوردند و در دو در حضرت شمیر
فرستادند و گفتند از خدا تعالی استغفار می کنیم از خطائی که کردیم و
که بر این جان ندیدیم انگاه حضرت امیرالمؤمنین آنچه سربسته را بر گرفته حرارت
برداشت و آلتی خشک شده با دو خصیه از انجا بر آورد و حضار از حقیقت

سوال نمودند حضرت فرمودند که آلت اینجوانست حضرت رسول روز جمعه
بر منبر خطبه میفرمود این آیه تلاوت نمود که والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک این
جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین آنحضرت را خبر ساخت
آنحضرت بنزد او رفت خون از موضع آن کشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود
فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم آلت خود
قطع کردم پس آنحضرت بغیر طبیب علتهای درون و بیرون و آنرا هم ریش جگرهای خود
دست مبارک بر آن موضع مالید در ساعت انجراحت بهبودی یافت و آلت این
در چنین نهاد و فرمود یا علی عنقریب این جوان از بعد از وفات من بچنین کار متهم
خواهند ساخت پس تو چنین و چنان کن و آنچه در بچه است مردمان همه
را یکنا سی او معلوم کرده و پس محرب شیعیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب گفت این زن را سنگسار کنند که زنا کرده است معاره بعصوره من
حضرت امیرالمؤمنین او را از انحکم ناصواب منع نمود و فرمود که او را در نتوان رجم
نتوان نمود چه وی آبستنست و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس بزرگ

آن زن کردند چندانکه وضع حمل نموده و لود کر اتمام شیر کرده آنگاه بخسارتی که دم

که مقطوع ساختن آلت خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است

و ارتکاب انجو اعمال میتواند بود که از جهل این سلسله ناشی شده است و باعث بر ایراد

این حکایت درین مقام تحسین این عمل و ترغیب بر آن نیست بلکه مراد آنست که بر معتقدان

سلسلهٔ معتقدی و پاکی و سیاه پستان بادهٔ هواپرستی و هوسناکی معلوم گردد

که بندگان و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز مینموده اند

شهریاران کشور ایمان از تطرق ضرب شیطان که عبارت از غلبه شهوت است محافظت

ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده و از جمله حکایاتی که دستور العمل عاقلان

و عصای کور دلان میتواند بود حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که متهم

شدن آن قاضی شده و دامان پاکدامنی را از دست نداده و تفصیل این حکایت را با

روایت اهل سلسله مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقول است و مضمون

آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی

داشت و آن قاضی برادری بود که بصفت صدق و سداد و انصاف

و در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیای معظم با صلاح و عفاف داشت

وقتی او در قاضی جهت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور اتفاق افتاده

حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سپارش نموده بتکفل احوالش وصیت نمود قاضی

بعد از رفتن او بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد و وقتی نگاه بموج تخمیش

گلشن عارض آن حور لقا افتاد گرد و سیلاب سیلابی محبت آن بانوی حجله عصمت

بنیان ثبات و پایش را از پا در آورده و گرمی هوای آن سیمتن غنچه آرزو را از شاخ

گل اظهار شکفانید و تندی آتش شهوت انجمال خام را از دیگ صبر قاضی

بر زبر گردانید از در پیشرسی در آمده نخست از زبان ملامت رمزی بگوش درنورد

بسوال وصال گشوده و از پستوره پرده ناموس آبهم اغوشی حو تکلیف نموده

چون آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردیده و بزور و ملامت دست در وی

در گرفتن [illegible] مدعا نتوانست پیچیدا آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر

مرادم دست ندهی و بر طریق انقیاد گردن ننهی ترا در نزد پادشاه بزنا متهم

سازم زن گفت هر چه خواهی کن که باینهمه صورت [illegible] قاضی و [illegible]

نزد پادشاه رفته بعرض رسانید که زن ... درم زنا کرده و پیش من ثابت
گردیده است پادشاه بی آنکه خود بحقیقت برسد باجرای حکم قاضی فرمان داد
قاضی نزد آن زن عفیفه آمده گفت پادشاه مرا بر رجم تو امر کرده است اکنون اگر
برحصول مامول من تن در دهی بگذارمت آن شیرزن از کشتن پروا نکرد و انکار بجهان
وحفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی مردمان را که بر آن خاطر
جمع کرده بازگشت قضارا از برکت پرهیزگاری و تقوی سرو حیات آن نخل
گلشن حیا را از سنگباران آن ستم پیشگان سپرداری نمود و مرغ روحش از شاخ تن
مجروح با اینهمه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم سپید
مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب را بر آن بیخت آن ضعیفه
از آنجایات دانه سر زده چون سبزه از خاک برآمد و بهواداری نسیم عنایات الهی
مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن برگزیده
آن برگزیده را چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق
دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقه ملک گشا را در دیر دید احوال

پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بر آن سوخته دیر آمده او را بدرون
دیر آورد و مراسم عطوفات و مهربانی بجا آورده او را نمود و کودک خورد سالی
داشت او را در حجره تربیت آن با کدامین نهاد و دیرانی غلام داشت عاشق جمال آن فرشته
هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و انداز پیمود رخنه در حصن عفافش
نتوانست کرد آخر الامر کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد
بر این فاجره زانیه کرده فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند
خود را کشته دید آغاز عتاب نمود و گفت اینهمه نیکی که من در حق تو کردم چرا
کردی ما جرای خود را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو در اینجا مرا خوش نمی آید
بیست درم بوی داده اخراجش نمود آن زن مهجور شبانه از آنجا روانه گردیده
بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رمق حیاتش باقیست
از سبب تشهیرش پرسید گفتند این شخص بیست درم قرض دارد و در آیین
قرض دار و صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد زن بادای دین او اقدام
نمود بیست درم دیرانی را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن

ملکه چنان حالی یافت زن را گفت حقی که ترا بر منست بتحمل رسانیدی اکنون
ملازمت ترا اختیار میکنیم و هرجا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم بیرون رفتند
تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در انتقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا
توقف کن تا من نزد آن جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس
آن جوان بی نام سپاسی و بی فروغی با از حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت من
و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار برابر جمله اجناس شما را خجالت دهد
آن مرد گفت کنیزی دارم که هرگز مثل آن ندیده باشید بشرط بفروشم گفتند
بشرط آنکه بعضی ازیشان رفته او را ببینند و بعد از آن آمده او را خریداری نمایند
بمن تسلیم کنید و او را خبر نسازید تا وقتی که من بیرون روم مجملا آن مرد چون بیار او را
درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی
زن گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریده ایم زن هر چند استکشاف نمود قبول
نکردند ناچار طوق بندگی بر گردن نهاده طریق تسلیم نمود چون اهل کشتی در آن
بلکه اعتماد نمودند آن شخص که سر بحر غنا فراشی بار کشتی گری اموال ایشان در آن

میان بوده کرده بکل برسیدند ما یعرف خود ساختند و چون کشتی
دیگر نشسته مراکب کشتیها را تا زیانه امواج از جا بر انگیختند مجری بحر عمان
مرور نمودند و مرصد و از بعد عقب امور جلیل شانه بار رسالت با ملکه
کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک گردانید و سر منک جمل و ثبات چاره جوی
آن قوم را با آهنگ موج خطر فرو بسته بر ذات زمینی کشید و بحکم رب العزت
ملاح قضا کشتی عمر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره
رسانید زن از کشتی بجزیره در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده نمود و
گفت ازین آب مینوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی
میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی
کرد که نزد آن پادشاه رفته ویرا بگوی که در جزیره از جزایر بحر مخلوقیست که
تو و اهل مملکت تو نزد وی رفته و بر گناهان خود اقرار نموده از وی طلب بخشش
و غفران نمایند پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت
خود با جمعی بیرون آمده و بجنب پادشاه نزد آن زن با نیاز اعتراف گشوده

گفت قاضی من نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کرده بود
من بی آنکه اقامت بینه بران شود قاضی برجم آن زن فرمان داده بود من هم
در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی گفت غفر الله
لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زن حجره را نمی شناخت گفت مرا زنی
صالحه بود او را گذاشته بسفری رفتم و او را ضایع نمود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد
که این زن زنا کرده بود و وی را رجم کرده است و من میترسم که در حق او تقصیری
کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز طلب استغفار نمود و گفت
بنشین و وی را در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود و بعد از آن قاضی [illegible] گفت
برادرم زنی داشت با این جمال او گشتم و بفجورش خواندم امتناع کرد در زد
پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من نیز طلب آمرزش
کن زن جهت او نیز استغفار کرد شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت
بعد از آن [illegible] آمده ماجرای خود و آنچه از او حکایت کرد و گفت از ترس اخراج کردم
نیز مرا سبعی [illegible] او را خورده بلاکش کرده باشند زن در حق وی نیز استغفار کرد و [illegible]

گفت بشنو من خادم ویرانی آمده قصه خود را باز گفت زن از برای او
نیز استغفار کرد و بعد از آن مصلوب آمده و آنچه گذشت خود را گفت زن در حق او
نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو
و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا مراد من بگذار که مردان حاجی
نیست میخواهم از کشتی [illegible] اما اموالی که در آنست قطع علاقه زن و شوهری [illegible]
کرده در آن جزیره بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول باشم شوهر زن قبول آن امر نموده
کشتی و اموالش را تمام متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا بازگشتند
صاحبدلان [illegible] از دریچه معانی این روایت موعظت [illegible] شاه
[illegible] نمود که شیوه ستوده هوشمندان [illegible] عقل [illegible] صبا [illegible] گلزار
الحکایات [illegible] نمود که شیوه ستوده عفاف [illegible]
[illegible] کاری [illegible] چگونه [illegible] چه باد [illegible] رحمت که
لبان شراب هوس [illegible] رحمت الله قریب من المحسنین [illegible] شنید و
فاخره کرامت [illegible] آن [illegible]

می‌نوشتند از برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار
بجایی رسیده که خالق زمین و آسمان در حق او به عزیز زمان خطاب وحی نمود
پادشاه کشور دیار را با اهل مملکت با دراک خدمتش امر نمود و چنین غنچه نوشگفته صبا دم
عصر را در پیش او چنین خاک تذلل سوده رضای جلیل خود را قرین رضای او فرمود
چه مردی بود دیگر زلیخا کم بود گویند چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام
در حضرت ولوای رفعت و شانش از قبه سپهر والا درگذشت وری زلیخا
با دل غمزده [illegible] بار بر چهره اقتدار نشسته سر راه گرفت و گفت یا یوسف
ان الحرص والشهوة یصیر الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی یصیر الملوک عبیدا
یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاها را بنده گردانید و برکت صبر و
پرهیزکاری بنده گان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله
لا یضیع اجر المحسنین و پاس نظر داشتن و سرداری دین و دل از نظر نگاه حرام
نامه خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن و اینهای [illegible] طریق دین بنظر کرده و اینها
نور الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود

انسانی قلعه دل بنا نموده و عقل دوربین را کوتوالی آن قلعه خداآفرین تفضل
داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود امال و امانی و دستبرد غارتگران
شهوات نفسانی محافظت نموده و عظیم خزینه که کوتوال قلعه را حراست آن
واجب و لازم است رخنه چشم است که بلاها همه زین رخنه درون می‌آید
چه اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل درآمده دست
تعدی می‌آورند و دزدان میل و رغبت دستگیری کنند نگاه بیجا رخنه خاطر را باب فتنه
ایمان را بغارت سپرده از زمان شهوات نفسانی بلطف نظر سالکان طریق عبودیت را
از لباس تقوی عریان میسازد و طاغیان وسواس شیطانی به جاسوسی نگاه باشوب در مملکت
خاطرها می‌اندازد سودای حسن و دل در بازار عشقبازی بی دلالی نظر کم راست
می‌آید و هم آغوشی خیال پادشاه ماه پیکران آمال در دار الفساد بوالهوسی بی پاوسری نگاه
نادر دست بهم میدهد چه ارقام تباه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود
و چه نقشهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کعبه دل نمیزدود چه خرابیها
از تکلف دیده بخانه دل نمیرسد و چه فتنه‌ها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر ناز

پا منهند دلبران سیمبر از رخنهٔ گنبد نظر شکیبایی را از خانهٔ دل بیرون
کمانان صید افکن از ترکش مژگان خدنگ غمزهٔ دلدوز غزالان چشم را از یاد می
پروردگار سمیع بصیر و حکیم بی‌شبه و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور بر سبیل امر قل للمؤمنین یغضوا
من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم محصل معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را
که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فرج خود را از ارتکاب محرمات و از نظر انسان
اختلاف الشیر محافظت نمایند که این برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی
از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام علیه و آله فرموده اند که هر که
چشمهای خود را از حرام پر سازد خدا تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر
تائب گردد و هم از آنسرور مرویست که هر که چشم خود را پر کند از حرام الله تعالی
در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت منقولست که زنای
چشم نظر کردنست و از منظور نظر حضرت ابی عبدالله منقولست النظرة سهم من سهام
ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه محصل معنی
آنکه هر نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیری زهر آلود است

از تیرهای شیطان که بانکس می‌رسد هر که ترک این نظر کند و منظور وی در آن
تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصود باشد خدا تعالی او را بجزای
آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذت آن بجان او رسد و بوده
منهیّی که از حضرت سید المرسلین مرویست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید
چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه پوشانیدن چشم
ظاهر از امور ناشایست نالایق دیدهٔ بصیرت را بأشعهٔ انوار حقایق گشوده می‌شود
و از بستن این در بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح می‌گردد
مژگانی که از دیدن نامحرمان بر فرق دل اهل نهایت و مرهٔ نگاه که از
پیکان بر خویش دزدی دیدهٔ بصیر را بس توتیا است   در دل بنگاه جسم
از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نگه بر خویش دزدیدن
ز نور دیده به مهر و ماه حضرت ابی عبدالله ماثورست که کل عین باکیة
یوم القیمة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله
و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد اخیر و مراد از سرور

است که چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از
محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد دوم
چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شمع زنده بیداری
کرده و از شورش شوق بندگی مانند خم نکموده سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی
که از خوف عذاب و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته
باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحبنظری کسی را مسلم است که نگاه
گریستن و خون از اعین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بجانب نامحرم
و نگاه بیهوده و رسن را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت غرض اگر
خوناب حسرت از روالای دو چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای
روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند فتیل دود صورت
پرستی نسنده و دست بینشی که در چارباغ آفرینش گلچینی آثار صنع نامزد
فرموده اند تخم کمند زلف و کاکل سلسله مویان دل نبندد و از تیرباران
غمزه تاراج حرمن که چشم نگاهش از دریچه دیده بیرون نخسد و در جلوه
گاه سرو قدان بامن خیالی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق گردن
ننهند و در شیرازه بندی نسخه جمالی سوزن نظاره را چون رشته از پی دود
دار تماشاه چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه بجاه نرود و بجنبش مژگان گرم
آتش در خرمن دل نیندازد و بباد دشنی نظر شد گنجینه خاطر را از نقود دانائی
تهی نسازد و از نشتره سای دیدهای حضرت علی مرتضی منقول است که
من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام است که
هر که چشم خود را در مراتع لذات و مسارح شهوات خودسر و مطلق العنان
از اقتحام مناهی و محرمات پس باز نگذارد و بعقب بر روی دل مفتوح و گونه
خاطر را با خس و خار خار آرزو با خراشیده و مجروح بسیار زد و نیز از مجور
سپهر فتوت دین حضرت امیرالمومنین ماثور است که بر تو باد که چشم از حرام
نگاهداری که از نگریستن چشم دل میل کند و از آن فتنه خیزد بوبید که آن
حرام نشاد و جویند کان بمنزل سد او از بهجت نگران نظر شوخ جولان عنان
نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار رهوا و هوسها دیده بصیرت

پوشیده اند چنانکه نهبان آثار انبیا و هم نشینان فاتر اهل عالم و زبان
قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و
از بیم فرعون لعین فرار نموده بدین که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید
جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و دو زن عفیفه
دو دختر را مشاهده کرد که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی
از آزاده ایشان استفسار نمود گفتند چون مرد کهن سال است و کسی دیگر
نداریم با شر آب دادن گوسفندان میگیریم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم
که مردمان گوسفند خود را سیراب نموده باز گردند و بعد از آن باقی مانده را
بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمد نزد شبانان رفت و گفت
چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید
تا زود بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم
تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از غیرت
پیش رفته دلوی که ده تن بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه برمی آوردند

تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و منقول است بعضی چنین
که چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آنچاه دید از آن دو زن پرسید
که هیچ چاه دیگر هست گفتند هست اما متروک است و سنگ بزرگی بر سر آن
افتاده که چهل مرد برمیدارند فرمود آنچاه را بمن نمایید القصه آن سنگ را تنها
برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید
گفتند مگر در این مشک هست آب را از ایشان گرفته مضمضه فرمود
و در آنچاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت
و آن دو دختران حضرت شعیب بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را
رانده نزد پدر بزرگوار رسیدند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب
یکی از آن دو دختر و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی
فرستاد و حضرت موسی از تشنگی گوسفندان را داخته جهت آسودگی از رنج
راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوا ساخته بود که دختر شعیب آمده
گفت پدرم شما را میخواند آنحضرت اجابت نموده آنجا که عفاف و

باکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظر
من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از پی روان شدند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند
بعد از ملاقات آن دو بادی سعادت و قران آن دو کوکب تابان فلک رشاد و
چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت
حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان کرد شعیب فرمود دیگر
از فرعون باک مدار چه او را تسلطی بر ما نیست چون دختر حضرت شعیب قوت
حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه
عفاف و امانتش را از پیش رفتن در راه ملاحظه کرده و دیده بود
پسندیده بود پدر بزرگوار خود را باستیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان
ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بران گفت و شنید شعار منبی است قالت احدیهما
یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب بعد از
اطوار حضرت کلیم الله استحسان فرموده خواست که در پیش او باشد فرمود من
میخواهم یکی از این دو دختر خود را در حباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت

سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمایی و اگر دو سال
دیگر بران افزایی که مجموع ده سال باشد از مروت و جوانمردی تست
مجملا حضرت موسی یکی از دو دختران که صفوره دختر بزرگ را که بطلب وی
رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی و خشیت
چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی او گردید
شهند کام تو دو جهان در کنار تو
تا کام خود و تو هم نگذاری بیک کنار
مروت که ابو
بصیر از حضرت امام جعفر صادق سؤال کرد که چه میفرماید در این که شخصی
بر مردی بگذرد و آن فرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمود که هیچ
از شما را خوش می آید که دیگری عیال و عورات شما را او قرابت شما
نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمود که آنچه برای خود می پسندی
جهت مردم نیز همان را بپسند و مفسرین در تفسیر آیه کریمه و یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که
مردی در میان جماعتی نشسته و زنی بر ایشان بگذرد و او به بهانه ای

در دیگر دوم هم از حضرت امام جعفر صادق منقولست که ما من
الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر ذلک فی ادبار نسائهم
حاصل مضمون آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر می کنند این شنیده از آنکه
مکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند
بر نقش پای مور بهشتکی حرام   زنجیر پیل هست مکافات پا دست
مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار مه پیکران ساده رخسار از جهت
حسن و جمال از روی استلذاذ واقع شده باشد از غلبه شهوات نفسانی و طغیان
و تهییج نایره شهوت متولد می گردد و مانند شرری که از آتش خیزد این نظر نیز از
آتش شهوت برخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و
ثابت و مبرهن و صبح صادق شاهد عادل و تجارب کالشمس فی وسط
النهار تابان و روشنست چه در اوایل جوانی در وقت غلوی و بعد
عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است حرکت
این معنی قوی می شود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان از

بنیاد

بنیاد باز میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست و نمو
نایرهٔ شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد
و رغبت صورت پرستی روی بسستی میگذارد و اگر شوق نظر
بازی و شیوهٔ صاحبنظری بر شهوت جماع منوط بودی ضعف و قوت
آن کاستی و نقص بودی و مؤید این مقال حدیثی هست که از مهبط جلال و حرم
حضرت رسالت پناه منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من
الشیطان لمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل معنی
آنکه گاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر از آن
پس هر که از خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال آن
آن شاهد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بر چنین اسباب آتش
الشهوت را تسکین دهد ظاهر از این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سند
مسجل و لفظ انما بر صدق آنچه ما شاهد نیست معدل و جمعی نامقید مبادا که
این نظر پاک نام نهاده بخلاف آن کرده اند چشم بسنگ سوده

برشیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروه پدرش
بوالهوس پس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچرب دستی
نگاه خیره جامهٔ یکتا ما را بدنامی پاره میسازند کاهی بسر انگشت اشاره
و نالهٔ زن و فرزندان بیگناه را انگشت نمای خلق میکنند و کاهی
باره آمد و شد مکرر شهر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پا می افکنند
پدر دهی برادر و محبت مینامند و شدی آتش شهوترا سوز عشق
میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق
از عشق سوال کردند فرمود که قلوب من خلت من ذکر الله فاذاقهم الله
حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد
الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بان دلهای سبب
بجهة فراموشی و غفلت از یاد حق بمرض محبت دیگران مبتلا گرداند
و بر اهل انصاف معلومست که فرق هوس و میدان ناموس گرش حسن
و عرض مردم را غرض بسته قیقاج نگاهای گوشه چشمی بتاخت

نظر از نیکه در این شریعت مطهره حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع
نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و مع هذا بر خاطر
که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا نماید
و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهو وش محالست که بتماشا قانع گردد
بتکرار آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته در نظر هموار و نمایش
فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خجسته در شبستان
خاطر پیدا می گردد تا روز بروز کار بجائی میرسد اگر میسر شود و هوس
کنار هم راضی نمیگردد و بار نکاب قوم لوط شهرستان دین و ایمانش هم
نگون میشود و بآتش شهوت نفسانی متاع عافیت بجهانیان میسوزد
و بآتش زنه بوسه کاری آتش غضب جبار را بر خود می افروزد و از جگر
زلال شرع و دین حضرت خاتم الانبیاء توریست که من قبل غلاما
بشهوة عذبه الله الف عام فی النار ومن جامعه لم یجد ریح الجنة
لو جد من خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون هر که بوسد پسر را

از روی شهوت خدای تعالی او را هزار سال در آتش معذب سازد
و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت نشنود با آنکه بوی بهشت از
پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد و مرویست که سایلی
التماس از حضرت سید الانبیا از مسوخات پرسید آنحضرت فرمود
که سیزده اند آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمرده اند پس بیان
اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از آنجمله
این مضمون را فرمودند که فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود
مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه
ولایت مآب فرموده اند لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل
ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد
در یکجامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجب است بر او تادیب و تعزیر
مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت این فعل خبیث از مرتبه متجاوز است
که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایات قوم حضرت لوط علیه

و سرانجام آن گروه بدشتیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که در شب شبهه
از دامن ظهور صدق فاطر است طالبان را از هرگونه سخنی مستغنی میگرداند
که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر را چشم بصیرت
که صاحبان تقوی را اجتناب از آنها مستحب است یا مکاشف و قدم نظر را از
دخول حریم آنها باز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله دزدیدن نظر بجاهای نهانی
مردم کشودن و [illegible] و ضایع همسایگان بی اذن ایشان پیش
نمودن چنانکه از شیوه مبانی آداب مالک ممالک اختصاص سید الانام
علیه و آله مرویست حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت را از من
مکروه و ناخوش داشته من نیز از اوصیای خود که اولاد منند تا بعد
ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت شش خصلت را بیان فرمودند از آنجمله
بخانهای مردم دیده اطلاع کشودن شمرده اند و هم درین باب از آنجناب منقولست
که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان
حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون

عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی عورته
الناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هرکه بدیدهٔ تفتیش و تطلع
بخانهٔ همسایه نگرد و بر عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی او چشم برگشاید است
که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان می
کرده اند داخل آتش جهنم گردانند و از دنیا بیرون نخواهد رفت تا حق تعالی
او را رسوا گرداند و در آخر عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند و پرده از روی
کارش بر اندازد و دیگر از جمله قبایحی که دانستن آن و بموجب آن نکردن در
قانون شریعت غرا مذموم است نظر بر عورت حلیلهٔ خود کردن چنانکه
از حضرت سید ابرار منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را
مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرموده اند که مکروه است
نگاه بر فرج جای زنان کردن و این باعث کوری میگردد و دیگر آنجمله نظر کردن در خط
برادر مومن بی اذن او کردن چه شاید سری در او مندرج باشد
نخواهد که غیری بر او مطلع شود پس در این صورت عدم

صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالتمآب
درین باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما نظر
الی النار یعنی هرکه در نوشتهٔ برادر مومن بی رخصت او نظر کند خیانت
کرده و بآتش دوزخ نظر کند یعنی که بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و در
این نگاه بسوی آتش جهنم نگریسته پوشیده نماند که مقلدان قلادهٔ
تکلیف و منتظران فیض اطاعت شرع شریف را بحکم کریمهٔ قوا انفسکم
و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش
نمودن لازمست اهل و عیال خود را نیز از نظر بر بیگانگان و جلوه کردن
در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه و سطوات
پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است و مرویست
که هر مردی که زنش آراسته از خانه بیرون رود دیوثست و کسی
او را دیوث گویند که کار زینت چون نزد او آراسته و بوی
خوش کار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بان راضی شده باشد

گردن زن و در خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت
امام جعفر صادق فرموده اند که زنان خود را در غرفها جای مدهید
و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و مغزل
یعنی چرخ با دوک رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت
از نشستن زنان در غرفها بجهت ظاهر است که مبادا دیگری ایشان را یا
ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که
مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیری سلسله کار از زبان بازی
گرم شود و از تعلیم سوره یوسف همانا برای آن منع فرموده که چون
بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان از اطلاع
خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر فرموده
که چون حذر نا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فرج
و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال اینها که انشاء الله تعالی
مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف می

اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط
زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان نیز اطاعت شوهران کردن
کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان دانستن و
از حرکات نالایق دست برخاطر گذاشتن و در گوشه خمول ناموس
خود و شوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه شرع این حضرت
سید المرسلین از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر منع کرده و
فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمانست و هر چیزی
که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر آن لعن کنند تا وقتی که بخانه خود
باز گردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت رسالت بسفری
میرفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود
از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه
فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفری رفته و از من عهد گرفته
که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده اگر مرا رخص

میسازند که بعبادت او روم آنحضرت فرمودند که در خانه خود
بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پرسش یافت دیگر بار محمد
آنزن فرستاد جهة نمازگزاردن رخصت خواست باز آنحضرت
اذن نداد فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن چون
بت را دفن کردند حضرت سید البشر نزد آن صالحه بنیکو سیر فرستاد پیغام
داد که خدای تبارک و تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا
و پدر ترا آمرزید مجملا بر کافه زنان غیر پیرزالانی که از کبر سن شایبه رغبت نکاح
در ایشان نمانده باشد لازمست که در زوایای مساکن و منازل خود
عفت بچیده پیش از گریبان خمول بر نیاورند و چون از صاحب …
پنهانخانه گمنامی در غزیده مانند رسوائی دست زد زبان گومان
اخر صفت در حجر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون
دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ …
بسر برده بهر حلقه بر در زنی از خانه بیرون نروند هلال سان

گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای نوع رنظر با نسازند و آفتاب
مثال بجلوه حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات ارزو پیدا نمایند
بهر زمزمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نیایند و مرد بهر
ومیدن افسون هوسی نشنوند تا لعل از پیش کوچه نروند چراغان غازه
را جهة عرض متاع جمال خود بنظر در نیاورند و نگاه شوخ طبیعت را از سرمه چشم
تمکین آموزند چون عرق شرم بجای مستی خود در عفت حیا گذارند و
مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم شماره برندارند در رشته دور
و شکل مرخیال نشانند و هنوز صفت بخلعت نکاحی مثال خود
چون پیشانی دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون
بر روی دیگری نخندند قال الله تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من
ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن
علی جیوبهن الی آخر الآیه حاصل مضمون آیت آنست که امر کن بجمیع
زنان مؤمنه که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا

باز نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را مخفی دارند و زینت
مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و سر بند و زیوری که ملاصق تن
و دیدن آن مستلزم دیدن بدنها شد بر نامحرمان اظهار نسازند و مقنعهای
خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان
جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره که از آن
مذکور شد میفرماید ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن که چون زنان
جاهلیت عادت داشتند که پاهای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال
ایشان شنیده شود حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زنان مومنه را منع
کرده است و فرموده که باید نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود
آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آواز خلخال خود را بگوش اجنبی
نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان اجنبی
جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد
که چنانکه مردان از زنان بیگانه غض نظر میکنند زنان نیز از دیدن نامحرم

روی زنان دیده نباید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از
نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم
که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او
کور است فرمود که شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز
لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا
در حجره حضرت فاطمه زهرا که ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخاست
و پنهان شد و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان
از حضرت فاطمه پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد
آن نور دیده سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر
او نه بیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن و نیز از آیه مذکوره معلوم میشود که زنان زینت خود را
از نامحرمان پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه
پیراهن در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف

قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الانام
از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که
اگر این کار کند مستحق آنست که خدا تعالی او را به آتش دوزخ بسوزد
و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمّر ثوبها
اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون
رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان
همین کفافست که با وجود فضیلت نماز در مسجد نماز گذاردن زن در خانه‌ها
خود افضل شمرده‌اند چنانچه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانه‌ها
و نمازی که زن در خانه درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد
و نمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه گذارد
که در صحن خانه گذارد اولاست از نمازی که در بام خانه گذارد و چون مقصود
زنان از احتمال نظر مردان و [illegible] از صورت احوالشان در پرده عفت [illegible]
نزدیک شد بهتر خواهد بود که گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در حجاب

پوشیده کی باید داشت و آینه ننگ و نام را از زردشتی عکس مرد
گویان در آینه دان گمنامی باید گذاشت بسر پای مرد گردی قدح آبروی
نباید ریخت و از غربال دیده‌های غمازگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود
نباید ریخت چه زنان را سجاف لباسی بهتر از پرده خفا و هیچ زیوری
پربهاتر از گوهر حیا نیست چه گلاب حیا از رقعه گلبن [illegible] گرفته
و عارضی که نظر غیری در وی گردیده با عفت آفت رسیده [illegible] آبروی
کارگشا کش سرآدابی کجا داشته باشد خدنگ کرشمه‌اش کی در سینه [illegible]
و شهد لبی که بمکیدن [illegible] غیر از مزه خوشی افتاده باشد چاشنی نمکین کجا
گلوسوز پیدا شده و غنچه [illegible] که سر در [illegible] پیدا شده [illegible] باشد چگونه دلبری
نماید و سنبل زلف شبیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی
عشق از وی آید گویند عتبه از قبیله قریش به سالی گیسوی [illegible]
خوبان روزگار بود و دو زلف چلیپای حلقه حلقه اش معراض سخن
رشته ما حرف زلفش [illegible] قطار [illegible] چون [illegible] الف بپایش دو دیده

و هر بار موئیش بر سواد شبهای خط بطلان کشیده و دمی بی کم
خود را بر اشیده بلی سبب طاهری سلسلهای خونریز از هم پاشیده از نتایج
آن مرغوب استغفار نموده کف حسین در خانه رقعه بود که مجمر
تعلو بر من افتاده سر من کشاده و موی من باز بود نخواستیم موئی که خشم
بیگانه بران افتاده باشد با خود دارم از نجهت تراشیدم

بر اسیران سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور
نماند که ما نفعترین دوائی که آدمیرا از مرض فوات الصدر و سوسه ارذ...
میرهانند و سود مندترین معجونی که جرب جاز خار شاهدان گلعذار...
نشاند امر ترویج و مناکحت که در اخراج مفسدان آمانی و امال...
فکر و خیال مرهم پرست تن و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان
غمزهای جانستان حصنیت حصین در تقلیل خون فاسد غرور
فصاد دست حاذق و در تحلیل ماده سودای لف وخط دو...

... افق همگان از آتش مجمر بر نسیم سحر ریت و ننی شان کو مر...
سرمایه توانگری فراش خاک سوانست و پرده دار حرم سرای جانی فکر
هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پا مینهند و نگاه سرهوار از غم
اندیشه معاش تعلیم پیشانها دهن سده به پتک سخت و لی نفس
در کوزه ریاضت نرم میشکند و شیشه نازک مزاجی طبیعت از سنگ بخشی
ایام در هم میشکند توسن طبع شوخ را به قطع مراحل ثواب رم و جمول و
سرکش بهیمی از کشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد و غواصی لال
وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن جنابات آبا و امهات
می گرداند و باغبانیست که نهال سلسلها را از آمیزش ذکور و اناث هویدا
گردانیده قرة الفؤاد اولاد را بکام مستمتع پدر و مادر میرسانند و صیقل
کار آینه خاطرها را در خاکستر کدورات عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ
فضائل پرداز داناش بنیانیست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال
برآورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن

سازد آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافته و انجار
شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدائق کتب معتبره شاخ در شاخ
بفته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور و انکحوا الایامی
منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و
الله واسع علیم خلاصه کلام معجز نظام آنکه اولیای عقد زنان بی شوهر را شوهر
دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان
و کنیزان خود یعنی جفت غلامان خود و زن خود استگاری کنید و کنیزان را از احبال که نکاح
احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاحیت مرکان
غلامان و کنیزان دیگر است بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح
صلاحیت نکاح باشد پس این معنی خواهد بود که تزویج کنید غلامان
و کنیزانی که صلاحیت نکاح داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر
مانع تزویج شود یعنی عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه
باشد حق سبحانه و تعالی جهت دفع این توهم فرموده است که اگر

ایشان

ایشان فقیر و تهی دست باشند حق تعالی ایشان را از فضل خود غنی
می گرداند حاصل آنکه فقر و عسرت بر ایشان را باید که مانع نکاح نشوند
و بسبب این فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی
بی صنعت وهاب منت جل شانه از خزینه نوال خود ابواب تنعم معاش
بر روی احوال ایشان بگشاید و از شهنشاه فضل و احسان بیهما در عزت
و احتیاج ایشان را اداوا فیا دهد چه انعام عامش قاف تا قاف مکان
کشیده و احاطه عطا لشکرش همه احوال هر غنی و محتاج رسیده ابواب رحمت
گشای ع این کلام حضرت سید انام مرویست که تزوجوا الفقراء
یغنکم الله یعنی کدخدائی کنید از برای توسعه رزق و روزی که زنان با برکت شوند
و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم از آن سرور که اتخذوا الاهل فانه
ارزق لکم و نیز فرموده اند که لا رهبانیة فی الاسلام احب الله تعالی
من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده
و سنتی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آن سرور

منقولست که المتزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کند نصف
دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد توهمهای نفسانی ایمن
گردانید اظهار این حدیث شریف با ارشاد چنین مشعر می گردد که
صفت عفت نصف ایمانست و در میزان اعتبار سایر ملکات مرضیه برابر و
یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر
اهل جهنم عزبانند و ظاهر مراد آنست که عزبان از غلبه شهوت خود را
در سلک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب
و گرفتار عقوبت و زجر میسازند پیش امروز دیده خبر و حضرت جعفر
ابن محمد از والد بزرگوار خود نقل فرموده که دو رکعت نماز کسی که تزویج کرده باشد
بهترست از هفتاد رکعت که عزب گذارد و وجه فضیلت نماز متزوج
ظاهراً این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع است و حضور قلب
و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی برکت تزویج از
اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوتسرای باطن را از دو

بسیاری از خیالات فاسد رو بسته و طبع سرکش را بشیوه خاکساری
سنگ شکن عادت داده و نفس اماره را طوق بندگی و فروتنی گردن
نهاده است و ظاهرست که کسی متصف بصفات مذکوره باشد
با آداب بندگی و طریقه تذلل و افکندگی نزدیکترست از کسی که فکر
پرورش هوسش همیشه در پیایا بازیچه اوج کلاغ هوس سرگردان و از
صعود بخار شهوات همیشه دماغ جانش مختل و پریشان خواهد بود و نیز
از جناب مقدس نبوی مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت منست پس هر که از طریقه
سنت من رغبت نماید از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی
عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه گفت کنیزه داری گفت نه
پرسید توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که خدای کن
و اگر نه از جمله کافرانی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر
نه از رهبانان نصارائی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و

اگر نه از برادران شیطانی و هم از انسر و در خبر است که نکاح
کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری از شما
فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگرچه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد
و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجره وجود فرزندان
خیر و صلاح تو الد و تولد است که بر سر خوان نعمتهای جهان نگاهی کنند
و در دیدن جمع مقصود دیده دل را از نیز له عینک بینی فزاید و نیز به دعوات
ایشان ترتب میشود و بسی مثوبات اخروی به از برکات ایشان بروزگار
والدین عاید می‌گردد از بهتر عالم و ارشد اولاد بنی آدم مرویست
خمس فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر
و من بنا مسجدا او من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی
آنکه پنج کس‌اند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیف
همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمالشان ثبت میگردد یکی آنکه
نخلی نشاند دیگر آنکسی که چاه کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی

بنو

نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
بر قبری گذر افتاد و ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند خبر
روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت برگشتن دیگر بار بر آن
قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور دران مقام مشاهده نمود از
اختلاف این دو حالت و تبدیل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از
ادای نماز متوجه درگاه بی‌نیاز شد و استکشاف آن راز نمود و قفل
این مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون با این مضمون
وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق
نافرمانی پیموده بود زنی داشت آبستن از وی مانده بود چون
بار نهاد و آن طفل را بزرگ نموده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله
الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از این بنده شرم آمد که او در زیر
زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش بر روی زمین نام من برحیمی
برد و مجملا اگر فرزند زنده ماند مکنت که پدر و مادر را بدعا

خیر یاد کنند و برکت طاعت و بندگی ایشان رسد مواخذه ایشان را آزاد
و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجر بی حساب
جزیل که از آن بگذرد و بماند و به مرتبه رساند و چه شهدهای خوشگوار
سعادت که در عوض شربت الم جانگزای بکام جان بچشانند چه خبر
سید کونین رسیده که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم یوم القیمة حتی
ان السقط لیجیء محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی
یعنی ای امت تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من
فردای قیامت ببسیاری شما مباهات کنم حتی طفلی که تمام خلقت نشده
از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد
پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمی شوم تا پدر و مادرم
پیش از من داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا
مدتی مدید پای عفت بر دامن تجرد پیچیده کمند وحدت تعلق
را حصار عافیت خود می شمرد و هر چند یاران صدیق و دوستان

عشق از مرغبات شوق انگیز داده ترغیب می نمودند مرغ دلش
با قبول تاهل رام نمی گردید وقتی در بستر راحت غنوده و در روزن
دیده را تماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان
خود را گفت زن برای من بطلبید خواستگاری کنید سبب آن امر غریب
و باعث اراده آن امر بی تقریب ازو سوال نمودند گفت در خواب
دیدم که قیامت قائم شده و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی
بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزه های زرین
و اباریق سیمین میان آن جمع درآمده و بعضی از ایشان را آب میدادند
و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه خواهش ایشان
مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم گفتم مرا آب ده
که تشنگی مرا هلاک کرد گفت ما جز پدران خود آب بکسی نمیدهیم
شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت ما پدر و مادران را
غمگین ساخته و بسوز فراق ایشان حسرت در دل ایشان انداخته

ایم غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت
فرماید و بار آن عطیه که گرفته را به صحبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز حشر
جهت آمرزش وسیله تقربی در آن عرصه از کار پس کرامت الهی هر دو
نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد و دافعه و پرتو وضوح
جبین از نجوم ظاهره احادیث آئینه ظاهر کرد مشتاق انوار هدایت و مطالعه
اشعه کرامت اندر در و دیوار است عالم پیدا ز کم قدرست چنانکه
در باب صبر زبان قلم موعظت شیم جاری گشته انشاء الله تعالی

در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطایف و خوشگواری
لقمه داشتن و حلال و حرام آن را در مذاق مساوی یکسان شمردن چه نگاه
همش و شربک و دوامی احوال مرد در روز دیگر جلت عظیم نعمت
تعمیر قصر وجود مرسوم دیرا از صفت احتیاج بنا و ایوان جانند که از
بر کشش ستون بسته ضرور نیز بپا کرده است و از انجمله اکل و شرب

که نشاط ارتباط جسم و جان چهار دیوار طبایع اربعه را بجای خشتی
بالست پس آدمی تحصیل قوت بقدر ضرورت محتاجست و در اطفای
آتش جوع و عطش ناچار و بعلاجست نه از جانب شرع و دین ملامتی و منعی
از طرف عقل و عرف بر آن مترتب متوجه گردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن
متوجه انکس میشود از جهت کمیت و کیفیت است که عبارت از
پرخوردن و حرام خوردنست پس عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت خسیسه
ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمت این دو صفت
و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصل است

در مذمت پرخواری نفس پستان شکم پرور و صورت فرهبان
منعی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بگرز
چشمی طبیعت معده آز را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتها
جا و پیرا در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات از در فانوس
بدن بمنزله روغن است و چنانکه چراغ از کمی و زیادی روغن مرده

ضرورت حیات آدمیست از افراط و تفریط اکل و شرب محض
خطرست و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوا و حواس سستی پذیرفته
بنای هستی از پای درمی آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را
از خدمات مرجوعه دست تسیر و تصرف کوتاه گشته و بیماریهای
قلبیه مهلکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر برآورده پادشاه حیات
ناچار از کشور بدن فراز نمایم

گر خوری لقمه ز عادت بیش
هیضه آرد کلب گلخن بیش
هاضمه چون برو چنبر زد
از کلو گلخنی دگر سازد
باش کم خوار تا بمانی دیر
که اجل گرسنه است خوردن سیر

قال الله تبارک و تعالی فی سوره الاعراف وهو اصدق القائلین و کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب
المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی
خود را ناگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند
مسلمانان نیز از ایشان را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند

حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشانرا باز داشته بعضی آیه را عام
گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند و بر سر تقدیر خلاصه
مضمون بنا بر مشهور آنست که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی
از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد
و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل تن باشد
نه آنکه تن حامل آن و چون از آنچه تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون
الرشید علیه اللعنه را طبیبی بود نصرانی که او را بختیشوع میگفتند روزی او را
با علی بن الحسین بن وقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و مورد
بحث این بود که بختیشوع گفت که در کتاب شما یعنی قرآن مجید چیزی از علم
طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
یعنی دو علم است که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب اینها کالمعدوم
یکی علم طب و یکی علم دین علی ابن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی
جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده گفت آن کدامست

گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا
نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر
تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده است المعدة بیت الداء
والحمیة رأس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانهٔ درد
و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب
یا از غذاهای غلیظ نامناسب که سر همه دواهاست و بده هر بدن را آنچه
عادت داده باشی از غذاها و لباسها نصرانی گفت در کتاب شما
و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته است و مرویست
که اکل نمودن در سرسیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که آنچه
خوردن بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت
اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل که عبارت از نور معرفت است
ازین صفت زشت ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت استیلا از ادای
مراسم عبودیت و طاعت و کاهل و گران و از مراقبهٔ احوال خویش و متی

نفس که ورزیدن غافل و ذاهل میباشند و چون از کثرت اکل و شرب حجاب غفلت
و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی
نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و درین وقت آینهٔ دل مدرک خود خاک
کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار ایمان دیو بار باطن بار نمیماند و لهذا
حضرت سید الانام علیه و آله فرموده اند لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام و الشراب
فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را
به بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل از
بسیاری طعام و شراب بمیرد و سرسبزی بستان حیاتش از سیری معده پژمردگی
می پذیرد و نیز از انجناب منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هرکه
کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفی باشد و هرکه بسیار خورد و پر شکم
قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را نموده و از
در نصایحی که بگوش هوش او گوشزد فرموده است یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت
الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر

مویش بخواب رود و زبان بجکنک و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت
وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سید اهل خوف و تقوی حضرت یحیی بن
زکریا علی نبینا را با ابن ظهور بن ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد
ازو پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن
و از شوق عبادتش را بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکوره در بعضی از
کتب بر این وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت
تو بر بنی آدم دست پر تر داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی
فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست
یافته گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت نه بار دیگر مبالغه نمود گفت آری
شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی تا بر سر اشتهای آن طعام
آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران کاهل شدی
حضرت یحیی فرمود بعد ازین هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را
نصیحت نخواهم کرد و همانا بر مضمون این حکایت محمولست از روایت ان الشیطان لیجری

من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان در تن
خون بر گ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و
و اینجا پیداست که شیطان در وقت سیری شکم تسلط دارد و هر گونه تصرفی
که خواهد در کشور باطنش میتواند کرد در هنگام گرسنگی دست تصرفش از وجود ایمان
کوتاه میشود و گنبد و سایه پس از کنگره ایوان خاطر ما نارسا می افتد و بلند
سرور عالمیان فرموده اند که بلندترین مرتبه شما در نزد خدای عز و جل کسیست که بیشتر
گرسنگی کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلای الهی و آثار صانع نامتناهی بیشتر کند و
دشمن ترین شما در نزد خدای تعالی کسی است که بسیار خواهد و بسیار خورد و بسیار
آشامد و از نقطه دایره سروری و نقطه صلب ابوالبشری یعنی حضرت عیسی روح الله
ماثور است که خطاب بنی اسرائیل کرده و فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا
الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة
کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد
خواهد و آنکه بسیار خواهد نماز کم گزارد و کسی که نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان

بت می کرد و از جناب حضرت رسالتماب از مومن و منافق سوال نمودند
و در بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع گشودند آنحضرت بجز
زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ شاهد عبارت برداشته فرمود که ان المومن
همته فی الصلوة و الصیام و العبادة و المنافق همته فی الطعام و الشراب کالبهیمة
خلاصه معنی آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق
بر طعام و شراب مانند چارپایان موقوفست و نیز فرموده اند المومن یاکل
فی معاء واحد و المنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بیک روده میخورد و منافق
بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازینست که مومنان کم خوار و
منافقان بسیار خوار میباشند مشهورست که سر خیل اهل نفاق و عدو دین معاویة بن
ابی سفیان علیه اللعنة و النیران مرتبهٔ اکول و شکم خوار بود که در میان عرب ضرب
المثل شده چنانکه شاعر گفته و صاحب لی فی بطنه کانها کان فی امعاء معاویه
و حکیم سنایی فرموده بیت چون معده معاویه که نجا کند ز تو دارد
روزی ناکس بر سر سفرهٔ ابن هند با حضرت امام حسن قرین و مانند خار با گل

همچنین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست از طعام باز
کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از ضعف همت خود فرو گذاشت نمیکرد
معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمود اکل ما اکل زنانست و
ضرب ما ضرب مردان و منقولست که خواجه عالم غلامی خرید و خرما پیش او
نهاد و بسیار خورد آنحضرت فرمودند نفروشید که بسیار خوار شوم میباشد
و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ با فراط خورده بمجلس خیر الانام علیه السلام
رفت و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود
ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا
سیرتر خورد در آخرة گرسنه‌تر خواهد بود و هم از آنجناب منقولست که
دشمن‌ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و
ممتلی سازند و ترک نمایند بنده خورشی را که خواهش بآن داشته باشد مگر آنکه
او را درجه باشد در بهشت مجملا از شومی شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و
ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز مانند و گرانی معده همای همت از همین

گیر چنین و نبات نموده از طیران مراتب عالیه محروم مسکین داند ز دود گلخن
درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آینه دل سیاه و تیره
می گردد گاهی قبض شدن طبیعت مرد شکم مبتلا کرده در دود بین افسوس میسازد
و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بخانه
مبرز منتهی سازد و گاهی اثر غذاهای بد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی
سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می
افکند گاهی غلبه برودت طراوت از نخل سر و برگ عبادت میبرد گاهی باد نفخی
رطوبت شعله شوق حق پرستی از پا در می آورد نه کلم آدمی بیچاره بهیه سفر قیامت
کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بمنزل
بهشت رضای الهی خواهد انداخت   اولین پند در ره آدم   هست نان
گلو و طبل شکم طبل و نایت اصل فتنه و شر   مرد و را واگذار و خود بنگر
مرد پرخوار بی یقین باشد   سیر خورده گرسنه دین باشد   چون خوی بی میل
باشی مخور بی حد سیل باشی   هر که بسیار خوار باشد او   و آن که بسیار خوار است او

نفس چیست بخوردن ارزانیست   خورش خوان خوان پنهانیست
یکی از اکابر چون بازار با میگذشت و از بعض ماکولات و غیر آن چیزی دید
که طبعش بآن مایل گشته با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا میفرمود
که ای نفس مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم
ترا باز و می خود میسازم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه می ترسم که
حصول آن بحث دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان
باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا گوهر
دین حضرت امیر المؤمنین روزی بقصابی گذشت که گوشت فربه داشت
آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من
بخوردن گوشت صبر میکنم و خدا تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی
پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت
و فرمان داری خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم
و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و اسلم مخالف موافق

حضرت ابی عبد الله صادق منقولست و اینکه حاصل مضمون حدیث آن
که سه خبر است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده
باشد دوم آنکه خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیم آنکه اکل نمودن بی آنکه گرسنه
باشد مرویست از جمله آنچه خدا تعالی در شب معراج وحی نموده بحضرت
احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت
فرمودند که یا رب اهل دنیا و آخرت کیانند الله تعالی صفات اهل دنیا نموده
از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار
خوابد و گفته اند که هر که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان اندازه که از
شکم بر می آید

در مذمت حرام خوردن و تنعم فرمودن نفس شوم

ورع از جمله ایمان بجز حضرت خلاق داور رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله
بنوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بنده کان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا
نموده و اقسام عباد و ارزاق عباد حصه هر یک از ما ریا فکان میهمان سرای ایجاد
در سر سفره عام انعام خود بقدری که باید و شاید جدا فرموده است نحمده

هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته مستوفی حصه
برات وظیفه اش بخط ابیض روزی در کشت زار بی نوشته است و نهال هستی هر
حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافراشته میراب عنایت لم یزلی
آب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته است بس دستگاه
روزی حلال آنچنان شکفته است که بجهه توسعه معاش دامن همت بلوث حرام
باید الوده و پرورش نفس شوم بدکنش نه آنقدر ضرورت که در تحصیل شهوات نفس
طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی نا محمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته
چون نی کباب [illegible] خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل
نان [illegible] داده بشکر شیرینی مرحب و شیرین چون دوشاب [illegible] لان از راه زبونی
همان که با انبیا و اولیا هم سفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود همکاسه
تنعم نشوانند نمود و درویشانی که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا اموخته اند
لذت از ناز و نعیم دنیا نشوانند کرد و سیر چشمانی که بر سر خوان فقر بمحض شوربای
قناعت کرده اند دو دست رغبت بمائده مشتهیات کشیده [illegible] نازک مزاجانی

کی بلذت نان خشک حلال پرورده‌اند مذاق همت بالوان حرام نیالایند بالا

کاروان

نقلست حضرت علی مرتضی نوربست حدیثی که حاصل مضمون آن ایست که صبر بر دو

قسم است یکی صبریکه بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت

آن طریق مردانگی سلوک دارد و این صبر حسن و نیکویست و نیکوتر ازین انست که چون

حرامی پیش آید دامن از شروعی و دکام نفس بهیمی از ارتکاب آن عقلیه احتساب باز

گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و دیگر نیز بر دو قسمت

یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی ایاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل ازین

آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام لذت حرامی دیده هوس کند جناب

الهی و عظمت و سطوت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید

و از پیش حلال و حرام حضرت سید الانام منقول است که لا یدخل الجنة

من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی در اهل بهشت نمی شود کسی که گوشت او

حرام روئیده باشد آتش جهنم باو سزاوارترست و مرویست که روزی معاذ

بن جبل از حضرت سید رسل از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سوال

نمود آنحضرت فرمودند که از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک

گردانیده فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را

از مومنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان و بعضی بصورت خوکان و بعضی

بصورت حیوان و بعضی نگونسار بر روی کشند و بعضی نابینایان و بعضی کوران

بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را بخایند و آن سینهای ایشان افتاده باشد

و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر از آن کراهت باشند و بعضی

از دست و پا بریده باشند و بعضی بر دارهای آتشین آویخته باشند و بعضی را

بوی گندی باشد بدتر از مردار و بعضی اجبها پوشانیده باشند از قطران که بشانها

ایشان چسپیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک از اصناف عشره کرد آنجا

و از آنجمله فرمودند که آن کسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند

و هم از انس روایت مضمون ثور است که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر گذارند

و حسنات ایشان بسیاری گرانی مانند کوهها باشد پس خدا تعالی حسنات را

منثور گردانیده امر فرماید که ایشان را باتش برند سلمان فارسی حمد اللّه از آنجا

سؤال نموده آنحضرت حاصل مضمون را فرموده که ایشان را که زکات داده و
روزه داشته و در پاره اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون
حرامی وی میداده از جای در آمده خود داری نمیشوده اند و با تحاد حرام
آغوش صفای سبک گشوده بدلالت آنچه سراپا مراسم و مقتضای این روایت
اساس نقود اعمال را خلوص از غش و زر و وبال در بازار قیامت بخریدن
و تحفه جواهر حسنات را بی آبروئی خانه کنج حاجتمندی هیچ نپذیرند پیداست
که عملی که بقوت حرام از بنده بتمشی گردد در پیشگاه اگرچه محل خواهد داشت
و طاعتی اگر بیاری آب و نان شبهه آلوده اندوخته شده باشد خورده دست
بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری
کی دست گیرد و روزه که بر سینه چشمی مال دیگران داری بکجا رتبه قبول میرسد
از دانه شکری که بطمع از دنیا و مال حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی
دید و از نخل دعائی که نه با آبیاری سبزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه ثمر خواهی
چید سرور عالم و بهتر آدم فرموده اند ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام

و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی آنکه بنده دست دعا
برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش
و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای الهی پس با اینحال چگونه دعای او مستجاب
گردد و هم از آنجناب مرویست که هر که یک لقمه حرام خورد تا چهل روز دعای
او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت عرض
نمود که من دوست میدارم که دعائی که کنم مستجاب شود آنحضرت فرمودند
طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود
را حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا روزی بنی اسرائیل را
جمع کرده و خطبه نطق و بیان را در منبر زبان بگشاد این دو کلمه حکمت گوش
هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید یا بنی اسرائیل لا تدخل
افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز
پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب سلطان
پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست فرمود اهل ایمان آنکه صفت

از آنحضرت فرموده اند المؤمن من اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها
حاصل یعنی آنکه مومن کسی است که بامداد نظر نماید بنان خود که از کجا بدست
میکند و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا آلوده حرامی آلوده و آلوده بآن
شبهه در و سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری خطاب با داود علیه
رحمه الله نموده اینمضمون ادا فرموده اند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود
تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که اینسا دکی و اهتمام دران بیشتر باشد
از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و
شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی دران باب بی پروایی
نکرده در حیثیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون جهت آن معلوم گردد
دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
علی بن الحسین بعضی اصحاب خود نوشته اند مذکورست که حق بطنک
ان لا تجعله دعاء الحرام ولا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که
ظرف لقمه حرام نسازی و نیز باید از قدر سیری اکل نمائی و از جمله کلماتی که حضرت

متکلم لی الف عز شانه بمهر سپهر رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق
بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده است که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین
و وسط الدین و آخر الدین الورع یتقرب الی الله تعالی حاصل یعنی آنکه بر تو باد ای محمد که
ورع و پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی نموده و یکبند این وسیله باوج مرتبه مقربین
صعود مینماید و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله
کمثل السفینة الی آخره حاصل یعنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دینست
و مانند کشتی است بهمچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد
بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مواخذه الهی غرق نشود مگر کسی
از غرقاب هلاک بساحل پرهیزکاری نرسد و نیز فرموده یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء
تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی حاصل
مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آنجمله روزی حلال است پس چون
طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی تا در کنف حمایت خود کریم و اگر

و کنفا

و از مکر و عداوت شیطان و عذاب خشم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت
حضرت ابی جعفر عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم و اما امیدوارم
که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد و یعنی سعی در بندگی بهتر ازین
نیست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از پیغمبر عالم مأثور است روایتی
که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوتهای دنیا
و از خشم الهی اندیشه نموده از شهوت بپرهیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن نموده داخل بهشت
سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که ترک
لقمه حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی
نمودن نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم
خودکام وای بی تمیز حلال و حرام ای کراز پیشه اشغال مستی و سبکساری
وای غافل از نعمت لذت قناعت و سازگاری ای محبوس آتشکده حرص و آز
وای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی
کنی و دو ترکی گردن انبان شکم پر کنی و دل را از لقمه ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز

مانی و بچرانیدن شکم پردازی و جهت ادراک لقمه لذت خورش جمع در انبان
و نعیم ابدی منصب سازی و بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود
تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و بدانی که
میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتل است
و حلوایی که از شیره جان بینوایی پخته گردد در کام تقوی تندتر از هلاهل

بر دل اهل دل بوقف طعام   گندمی کژدمی بود در خام
خرج کردی بهر تن جان را   در پی نان دادی ایمان را

حیف باشد که همای همت را چون کرکسان مردار خواری مال کسان معتاد سازی
و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزه شبهه آلود ناکسان آمد و رفتی
گاه از جهت لب نانی دزدی و گاه ز پی لیسه کنی و زمانی بحرام خوشکی در سلوک طریق
جلوه ربی و طراری اندیشه نمایی چه سیلهای اشک خونین که بچشم ستم دیده از
مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن
جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس فرو نشانی و تا دیگ حرص

موس مکنی چه دود بای آه که از دلهای درویشان در کاه الهی بلند می شود
و تا شکمی پر بسازی چه نالهای که از جانهای مسکینان در بارگاه حقیقی بر اوج خواهی
نیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون
فرد است که بمکافات مرغ سمنی که از بریانی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ عقوبت کشیده
خوناب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب که بجزای بریانی که بضرب
که از فقیر شکسته ستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور اشتعالت نگون خواهند ساخت
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام
از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر دشوار
از ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت آتش دوزخ که بر ترک لذت یکدم اندک صبر
نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب آتش خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار را
نداری ای ارحمی از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر شکذاری مرد تامل پیشه اگر
در عاقبت کار خود اندیشه نماید داند که پادشاهی تمام دنیا یکدم بعذاب عقبی نمی ارزد
و ادراک لذات این جهان خراب بلحظه وحشت روز حساب برابری نکند کیف

که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوشی رنگ و بوی
نعمتهای الوان تا ده از تحفیف بر جا نمانده بعد از آن چه گویم که چه میشود
مرویست که ما من عبد الا وبه ملک موکل ملوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم
یقول له الملک ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار
حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت
قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد و بس میگوید ابن آدم این است
پس نظر اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نموده و عاقبت بچه انجامیده پس
در آن وقت سزاوار آنست که بنده باید که ناطق نماید که اللهم ارزقنی من
الحلال و جنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق بزرگی مرا از حلال کن و از حرام

نا صبر چند و برای سکندش | مست لا یعقل چون میخوارگان
دید قبرستان و سبزه روبرو | بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خوار بین | آنش نعمت اینش نعمت خوارگان

گوینده مرد هوشیاری از بزرگی سکندش الوان سوی های لطیف مدیرم

چیده و انواع نعمتهای دلکش جگر نظارگیان گردیده عجب مرتبه بیینی فرود
نگاه حسرت گرسنه چشمی بود چهره مربهی تقویت معده آرزوی هر مستی شود
بهر امرودی چون شکوفه دیده خواهشی باز و بهر خوشه انگوری تشنگان اردن
هوسی را از انار چون مجمر پر اخگر بازار رغبت بهار اگرم بیکر و از رعایت
شادابی نخورده آب به تشنها می آورد آمد و آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده
در فرح خود گفت سبحان من هذه کانت بالامس یعنی انگار که این همه تشنهای
گوناگون دیروز بوده و تو از آنها خورده و متمتع برده اکنون آن لذتها که
واحظ دیدن و ناخوردن بجهان گذشته است   صدر نشینان صف ترسانی
و درا ته خواران سفره بینای خختگان سجدای بنیان و آتش و شک جگان فشار
تنگی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند و از تنگدستی شکوه کنان و ناخرسند بودند
که حضرت حکیم علی الاطلاق بجواد آمال و امانی ایشان را نعمت باقی ابجانی حواله
نموده و در میزان عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده است
و در عوض دو روزه تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده

و در ادای دو جرعه شربت هزار زهر محنت آمیخته این همه چه قدر جام
سرشار کرامت که مهیا کرده قال الله تعالی فی سورة المرسلات
ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا واشربوا هنیئا
بما کنتم تعملون حاصل معنی آنکه بدرستی که پرهیزکاران و متقیان و
پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت نشسته و در کنار چشمهای آب و درختان
میوه ها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنه بهشت خطاب بایشان
کنند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بمقابله عملهای واداری
بسبب حسناتی که در دنیا می کردید مرده همنوایان را که ساغر لا تصدعون عنها
دلا بیز خون دیده انتظار در راه دارد و بشارت شکر شناسان را که وسعت
و جنة عرضها کعرض السموات والارض آغوش اشتیاق گشوده در طرف ارزو
سندی می سپارد باب شور جهان تلخ مکن لب همت که شرب توبهشت است
از شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق منقول است روایتی
که حاصل مضمون آن است که حق تبارک و تعالی در روز قیامت

بفقرای مومنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند
و گوید که قسم بعزت و جلال خود که اینکه در دنیا شما را فقیر ساختم
نه از جهت این بود که شما در نزد من خوار و بیقدر بودید برای نه خواهی دید
امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی
کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانم یکی
از آن جماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت در دنیا کرده و لذت
نکاح زنان دریافتند و لباسهای فاخر پوشیدند و از خوردن طعامها متنعم
شدند و در خانها و عمارتهای عالی ساکن بودند و بر مرکبان از غایت خوبی
معروف و مشهور سواری کردند اکنون التماس ما آنست که مثل آن
نعمتها بما نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی گوید ترا و هر یکی از شما را
مومنین برابر است هفتاد برابر آنچه از ابتدای آفرینش دنیا تا انتهای آن باهل
دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسن بن کثیر مرویست که
حضرت ابی عبدالله من گفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة

تباع و الشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی
و نمی بینی که میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا میل بآن میشود گفتم
بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی
آگاه باش مر ترا است بهر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی نیکی
دیده ز کرم بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای
دنیا رنجیده نباید داشت و تحمل مشقت پنج روزه دنیا را سهل دانسته بر تحصیل
نعیم سرمدی میکوشد اگر گرسنه حسی حس و از غصه بیهوده نباید خورد و در
فقر و درویشی اگر رسید کاینات بانچه داشته تنگ خو نباید بود و در
کیفیت معاش اهل دنیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع اطوار
شهریاران کشور هستی زنگ کلفت شکسته پستی از آینه خاطر باید زدود و در
اخبار وارد است که حضرت عیسی علیه السلام فرموده اللهم ارزقنی غدوة
رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطعمنی
حاصل معنی آنکه ای معبود حقیقی روزی کن مرا بامداد و شبانگاه گرده جون

و از این شیر من نوری مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس انسان گردد
و مرویست که صاحب سفره موائد و فوائد دین و دنیا اعنی جناب
حضرت خاتم الانبیا سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرموده که سیر
شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت روایت نموده که
در سرکار ما پرویزن نبود و بهتر عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آنرا
بیخته باشند تناول ننمود و گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی
از یکی تناول فرمودی و آن دیگر را تصدق نمودی و صاحب روضة الاحباب آورده
که نقل کرده اند که بخدمت سالار کاروان طریق رضا علی مرتضی رضی طبقی از
خرما و بر آن چند قرص جو بن کو پیش چون بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهادند
و آن قرصها را بر روی زانوی مبارک گذاشته می شکست و با نمک و ریش
تناول می فرمود و بر اکثری سپاهی و که قصه نام داشت اورا گفتم چرا
آرد این نانها را نخبه حضرت امیر المؤمنین نبیخته آنحضرت تبسم فرموده گفت من
اورا بامر مامور ساخته ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمود این را از غیر

و دلال بهتر شیوان نازدواست و مومنان چون مرا بدین صفت بینند
تاسی و اقتدا سلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت
و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آن را
مهر کرده بود پس سر آن را گشود و در آن نان جو خشک بود که خورد کرده بود
پس کفی از آن تناول کرده و من هم مشارکت کردم آنگاه سر او را مهر کرده بجای خود
سپرد گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن و حسین
از بعضی که با من دارند روغن یا آن ممزوج کنند و من او را بخورم نفس من فربه
گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرموده که اللهم توفنی فقیرا
ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی
و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده که ابیت
وحول الحجاز بطون غرثی کیف ارضی ان یسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی
خشونة العیش و شدائد الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و
در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد چون راضی شوم

شوم که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان
شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی از حلوا برسم تحفه
بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد و آنحضرت انگشت مبارک فرو برد
بیرون آورد و در آن نگریست فرمود رنگ و بویش هر دو نیکوست اما
ندانم حلاوت و طعم آن در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن
پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین همانا
این بر تو حرام است فرمود نه ولیکن بر من روا نیست که در حوالی جمعی در نهایت
گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم و فرمود
ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی واکباد حری یعنی آیا من بخوابم و حال
آنکه برگرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که
پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته   و حسبک داء ان تبیت ببطنة
و حولک اکباد تحن الی القد   یعنی همین درد ترا بس که سیر بخوابی
و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی از روی پوستی دستها باشند

که او را بخایند و در بعضی از کتب آثار معجزات حضرت ابرار
بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده
در آستین داشت که با شیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
گرد و چون دستور شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر
ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تو آنی ساحر
که آسمان سبز رنگ سایه نفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب لهجه
دروغگوتر از تو اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم من مرا عجول نام
خطاب کنند با این شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم
لوای بزرگی می افراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بکشند حضرت
ویرا انتقاد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است
که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن شنیعهای او بلیغ می
داد فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان جنس سکینه بمجلس ما نمی آیند
و ناخوشی و رشتی بدلی خشانند و سخن درشت بر روی ما میگویند

اعرابی بار خدایی که مرا بحق پیغمبری فرستاده که هر که مرا دروغ دارد
زند فردا در آتش باشد که زبانه زند ای اعرابی بحق آن خدایی که مرا بحق
برسالت فرستاده که اهل هشتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای
اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق
لات و عزی که ترا ایمان نیارم پس آستین افشانده سوسمار را از آستین
انداخت سرور عالم سوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من
انجوان بسته زبان بمن انگشت شهادت گفته بزبان فصیح و بلیغ گفت
توی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود
ای سوسمار کرا پرستی آن خدای را که دانه بشکافت و نبات رویانید و بصورت
آدمی آفرید حضرت ابراهیم خلیل خود و ترا حبیب خود خواند اعرابی
چون آن معجزه باهره دید دانست نهادت ظاهر بگوش هوش رسید گفت
و انجا بی سوسماری که در بیابان صید کردم و در آستین نهادم هرچیزی
میدانست و نه عقلی داشت با محمد حسن سخن میگوید و برای خویش گواهی

بیند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطران گم گشته ظلمات گمراهی
برتو انداخت و دست توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار دیده
دلش را با دیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم
دبستان تکلیف اصحاب را فرمودند تا سوره چند باو آموختند و از حقیقت
و دل استفسار نمود اعرابی گفت بحق آن خدایی که ترا بحق برسالت فرستاده
که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من کسی فقیرتر نیست آنحضرت توجه
اصحاب شده فرمودند کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم
برای او ناقه در بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای
تو باد من شتری دارم سرخ موی و ماده آبستن آنرا باو دادم آنحضرت
فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود وصفت آن ناقه کنم که بدل این
تو خواهیم داد ای عبد الرحمن ناقه است از زر سرخ دست و پایش از عنبر
شمش از زعفران و دو چشمش از یاقوت سرخ و گردنش از زبرجد سبز و گوشش

از کافور راهب مجملا بگوید بعضی دیگر از اوصاف آن قدر اشمرده
متوجه آن صحاب شده فرمود که کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من چهار ده
صاع جو ضامن شوم تاج تقوی را سرور اولیا و تقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام از سر خود
برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر بار دیگر فرمودند که کیست که او را
توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی جهاد برخاست
جهت تحصیل آن کوی بجانب حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام رفته
در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت منم سلمان فارسی فرمود
یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود در آن باب
در باب عرض نمود حضرت فاطمه فرمود یا سلمان بخدائی که محمد را بحق پیغمبری فرستاد
که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسنین از غایت گرسنگی اضطراب
می کردند ما عاقبت بخواب رفته شدند ای سلمان پیراهن من بگیر و ببازار
شمعون یهودی ببر و بگوی که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی جو
بمن ده سلمان چنانکه مأمور شده بود پیراهن را نزد شمعون برد و پیغام

رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و گفت
ای سلمان همه درد دنیا اینست و دامن عجب از خار خار دار خار چیدن
چنین آن زنانیست که موسی ابن عمران ما را خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز رفت
آن پیراهن را الا کلمت لالای شرف اسلام سر افراز گردید پس صاعی خرما
و صاعی تسلیم سلمان کرد و او نزد حضرت خیر النسا آورد آن لال خوشهوار
آن را آسیای قناعت آن صاع جو را بدست مبارک خود خرد کرده نان بپخت
نزد سلمان آورده سلمان گفت یا فاطمه ازین حصه برای حسنین بدار فرمود
یا سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ چیز بر نمیدارم سلمان
آن را بخدمت حضرت سید عالم آورد حضرت پرسید که از کجا آوردی سلمان
گفت از نزد خیر النسا آنسرور خبر سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود رخ بجانب
بحجره فاطمه آمد آثار ضعف بشره آن سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود که این
زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم

و اضطراب حسین را بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا پیدا ساخته در کنار
گرفت و دست در گردن ایشان کرده خیرالنسا را در پیش خود جای داد
و حضرت امیرالمومنین نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین حمایل
نمود هیچ کوکب در فلک چون خمسه پرورش جمعیت کردند و آن پنج گل بستان
سرای نبوت مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم با آسمان نگریست
و فرمود الهی سیدی و مولایی اینان اهل بیت منند رجس و آلودگی از ایشان
دور کن و ایشانرا پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیرالنسا برخاسته
بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گزارده دست مناجات برداشت و گفت الهی
و سیدی اینک حضرت محمد پیغمبر تو خداوندا فرود فرست بر ما چنانکه بر بنی
اسرائیل فرستادی ایشان خوردند و کافر شدند خداوندا بر ما فرود فرست
که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا تمام نرسیده بود
که کاسهٔ بزرگی دید ایستاده و بوی خوشتر از بوی مشک از و فراوان میرسید
حضرت فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن همگنان صفهٔ صفا و صدر

بنشانند

بنشانند مهمانسرای رضا آورد حضرت امیرالمومنین پرسید که
یا فاطمه این از کجاست حضرت پیغمبر فرمود که بخور و مپرس یا
ابوالحسن حمد و سپاس خدایرا که مرا مرگ نداد تا که فرزندی چون مریم
بنت عمران دیدم هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی
گفتی ای مریم از کجاست تو را گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد
آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شد
بقبیلهٔ بنی سلیم رفت در میان آن قوم بآواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله
محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین مجمع ساحری گرد
اعرابی گفت او ساحر نیست ای معاشر بنی سلیم مرا پرستی کنی خدای حضرت
محمد بهترین خدایان و حضرت محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه
بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوار کرد
آنگاه قصهٔ سوسمار و این آیت بس روشن و آشکارا حکایت نمود
گویند از ایشان چهار هزار کس شرف اسلام یافتند و [illegible]

ربانی سالک منهج حق گشته رو از طریق توکل خود بر تافتند و در مجموعه
ورام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه بر سر خوان طعامی پیش خود
گسترده که مشتمل بر نان خورش بالیده گویند وقتی ابوذر فرمود که میل بسبزی
و سرکه داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته بتحصیل آن منود چون از خوردن
فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعه سلمان گفت اگر قناعت
بکردی مطهره من گرو نمیرفت ای درویش بشنو وای حسرت کش غم دنیا
هرگاه اولیا و انبیا که شهریاران کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانیده اند
و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه بوده
شکایت و آواز شکم پرستی خلاصت و نالیدن از بی برگی و نوائی بیجا است
و دوست میم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض و بحکم قضا از روی رضا
تن در ندهیم پس در هر حالی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت
الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فردا است که رنج در جنب آن درد
بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری یکسان گردد

چون بیان چنان در باب صبر و تحمل و تسلیم انشاء الله تعالی بار بر
سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن وضع
رنگ فرمای ارم همین نوا باره دیگر ترنم خواهد گشت انشاء الله تعالی

در تکمیل لباس و خودآرائی و مذمت شیوه زنانه

خودسازی و رعنائی ای شیفتگان رنگین لباس و انسان صورتان معنی نسناس
و زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران عزت اندود لاله صفتان خود
نما سیاه درونان قحبه نما ساده لوحان منقش لباس برون حجره آن
اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارپستان ضمیران گل پیرهن
مغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان
طاووس نما کرم طبعان ابریشم قبا ملون مزاجان سرخ و زرد پوش
مشتری نگاهان جلوه فروش خود بینان خدا ناشناس و ناقص عیاران گرگ
لباس میش شده اند که بحکم کریمه و لباس التقوی ذلک خیر و بمقتضای
حدیث ان زین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیبا ترجامه که خداوند کار

در کار وفا خوبتر لباسی که یاربافتگان انجمن تکلیف را ازان ناچارست
لباس تقوی که عبارتست از پیراهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف
و پرهیزکاری و قبای دامن از خار رخار وسوسهای نفسانی برچیدن و ردای
سرسبز بر یکپیشه بالی و گمنامی در کشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوس دریا
را که دست نشه پرزال دنیاست از بر کندن و خرقه صدرنگ امانی
و آمال را که بسوزن خار رخار وسواس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن
و نعلین صدمات بلاها و محن الهی داشتن و عمامه سبز رخط تسلیم و رضا
که داشتن جفتان دست از آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربند کمر
بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که بدین خلعت والا
ممتاز و تشریف لارای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرفراز گردد
چه پروای آن دارد که جامه کهنه باشد یا نو و تن پوشیده باشد یا برهنه
یکدم به خجالت برافروختن به از ندامت خطاهای نفس بصد جا اطلس خطایی
ذره و یکشبه بیدار برادای مناسک مسلمانی بهزار خواب مخمل

و نمک برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره وزره
داودی داند و خاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی
بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند و سرخ قدر جهان بوقلمون
چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین بجا داند و از چنگ خار زخار سنجاب
و سمور گریبان جمع وار رهانیده بطوق بندگی خو کردن بسا بها افزاید
از زینده خلعت اصطفی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مروت
که من نشه کرامت الآخرة مع زینة الدنیا حاصل معنی انکه هرکه
کرامت آنجهانی و قدر و منزلت اینجهانی خواهد دست تصرف از زرق
کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش آن چیده بیدار و مروت
کرده وقتی جناب رسالت مآب بحضرت امیر المؤمنین خطاب فرمود که ای
علی احبا لیک ستة آلاف دینار او ستة کلمات جامعه یعنی
الهی علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید
باشد کدام محبوبتر و خوشتر است آنحضرت کلمات را اختیار نمود

الحاصل از گنج خانهٔ عرفان سرّ درج بیان گشوده و لآلی آبدار آن گوهرها را
بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت زبان شمردن آغاز نموده
از انجمله مضمون این سخنست که یا علی مردم چون بزینت لباس مشغول گردند

تو بزینت دین مشغول شو — خواهی تن را طلاقها داد
دین بسی حج بزینت آزاده — دین نمایی اگر غم مرنست
زانکه کابین این طلاق تنست

منقولست که حق سبحانه و تعالی
بموسی کلیم وحی نمود که هرکه ظاهر او آراسته‌تر از باطن او باشد دشمن منست
خدا و هرکه ظاهر و باطن او یکسان باشد دوست خدا و هرکه باطن او
از ظاهر او آراسته‌تر باشد ولیّ خدا و در خبر است که چون آدمی را
بجنازه گذارند و در اثنای کفن‌ها عیسی عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه
اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال از و نماید از جملهٔ آن
سوالات یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق
بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی منقولست

شیوهٔ الوالعجبی و آیینه بندان بازار خودفروشی که همه همت
بنقش و نگار تن مصروف داشته و آیینه خانهٔ دل را که جلوه‌گاه اشعهٔ
انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته‌اند ندانم که در جواب
این سوال چه گویند و آب شدن از بین انفعال بل سیاه روئی از چهرهٔ
احوال چگونه شویند مجملا زینت دل از زینت تن مهم‌تر و صفای خانه از کوچه ضرورتر
تراست دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس و بیانقش و نگار
نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندودن است
یا آیینه را در زنگار و آیینه دار را از زنگار داشتن است شعر خاموش بود

فانوس را بزبان آتش نمودن — چه گنی دل ار نده گرد و تن آرایی
مرده را سود ندارد گور نقش نگار

خلاصهٔ گفتگو آنست که عاقل دقیقه
باب سیام در باب حصول رضای الهی و وصول درجات سعادات
انجهانی را مقصود اصلی و علت غائی نشئ خود دانسته اعتبار را بی
اعتبار دنیای فانی و تجملات دو روزه این سرای سست بنیاد نباید

از جمله توابع وزر و اید شمارد که اگر بی نقصان بامور اخروی محصول توام
تواند پوست فیها و الا دیده خواهش از ادراک آن محروم شد در سرمرات
ترک از اطلاع در رغبت نو شد و همچنین در امر لباس بحضرت نظر در احت
و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزئین بآن منافی شرع مبین و مستوجب
بآن موجب عقوبتی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم دانند و بر تحجیب
و براقی آن فریفته نشده دامن قبای پاره پاره فقر که حلاوت رضا
نیفشانند و لباسی که در شریعت مطهره منهی عنه است و مذموم بر چند قسمت
یکی لباسی که طلاباف باشد یا حریر محض باشد چه از پوشیدن آن حرام
از حضرت سید الانام مشهور است که فرموده اند هذان حرامان علی
رجال امتی یعنی پوشیدن دیبا و حریر بر مردان است حرام است
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق مأثور است که لا تلبس الحریر
والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نباید مرد حریر و دیبا بپوشد
مگر در جنگ و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل طلا را

در دنیا

در دنیا زینت زنان گردانید پس حرام ساخته بر مردان پوشیدن آن
و نماز گزاردن در آنها و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است
که سرور مردان خدا علی مرتضی در ضمن خطبه میخواند و سخن سلونی ایها الناس
قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعه بن صوحان
وبیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت
بذکر علامات آن وقت پرداخته بدین مضمون ادا فرمودند که خروج دجال
وقتی خواهد بود که مردمان نماز را گذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال
دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بناها را مشید سازند یعنی بناها و دیوارها را عمارت
بگچکاری بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان
در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را
سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم
و عرفا خاین و قاضیان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر گردد و فسق و فجور
علانیه کنند و بهتان و اثم و شرب خمر و طغیان و نافرمانی خدا آشکارا

و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را طلاکار و منارها را بلند سازند و دزدان را
اکرام کنند مجملا آنحضرت همین سیاق ذکر علامات خروج دجال کرده
تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان خود را به شبیه
مردان و مردان خود را مانند زنان بسازند و نیز جابر بن جعفی از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرت رسول لعن کرده است مردی را
که تشبیه بزنان کند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه
پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کرده شده قسمی است از تشبه
و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی
و ملت مصطفوی مذموم و ناصواب مردم مردانه و خردمند فرزانه است
که در احادیث مذکوره بنظر تأمل نگرد و به پوشیدن لباس زنان بر مردی
خود را ننگ فرو نبرد و تقوا دل هوا و هوس سیرت مردی خود را نسازد
بدلاکی پرداز دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن بستر نانی که عمر گرانمایه
را بآرایش صورت صرف نسازند و در آئینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده

و روز و شب بمشاطگی خود نپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و
در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر وضع در پوشیدن
حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی حضرت شارع جهت ارتکاب
این امر شنیع چگونه وعید و تهدید نفرمودی تا بایستی که عاقل
در صفت از تشبه بزنان و هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز
از آن لازم داند که تهدیدات و تشدیدات در این باب وارد
گردیده است از آنجمله در من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق
رسانیده فرمان خالق الخلائق ثواب است که حضرت امیر المؤمنین مخاطب ساخته
بمضمون ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست
و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بدست
مکن مبادا پس که آن زینت تو خواهد بود و جامه قرمز مپوش که آن از زی
شیطانست و سواری مکن بر پالانی که میان آن حریر سرخ باشد
درستی که آن از مراکب شیاطین است و حریر مپوش که اگر بپوشی

میسوزاند خدایتعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با و

لباس زینت کرچه بس دلکش است به پوشش مرو تشت انکشت

نوکر بنج راحت برآورد ه بزر بفت و دیباش پرورد ه

مهیاست بهر تکمن دل غمین قباهای زرتاری آتشین

خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب الهی کند

وکریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس طلا ملحق بخجالت

باد الملک نشد خاک بر سر آن بدبختی که برای مندیل سرزری خود را از درجه

ان المتقین فی مقام امین فی جنات وعیون انداز د وای حال خود اداخی

که نشوی جامه حریر یا طلا خود را از کرامت یلبسون من سندس واستبرق

متقابلین بی نصیب سازد وا ز رسید ه افسر سروری وبرانده خلعه سروری

مرویست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحتمله

ابصارهم ولماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی انکه اکر جامه از جامهای

اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن ان نیاورد

وازخواهش وغلبه شوق دیدن آن بمیرند ای شعبه جاهل وای معرور

بخود دیل ای بر خرابات جوانی وهستی وای بهیان کلیسانی خود عزیز

پرستی ای رو کش فلک تیرمشتی فریبونی وای ابره آستر سیاه اندرونی

که از بهر قبا پوشیده کره برابر و کشیدی وازغم جامه مندرس آستین مینی

از فکر لباس رشته جانت چون پیراهن دو صد تاب خورده و غصه

پوشش نشد کریبان کلوبت تنگ فشرده سودای تحریر طلاچون در پوتکا

سر مصحرای اندیشها داده وموش کریبان بمو کر به صفت در پوست افتاده

تحصیل کمر بند طلا باف تا چند کمر سعی بسته داری ومندیل بی بهار برای

چون طلاقه سر در پی کذاری لذت پوشیدن حریر آنقدر نیست که با لم

عذاب سر مقاومت تواند کرد وزینت لباس طلا بانقدر قابل نیست

که خدا ورسول خدا را بخشم توان آورد اکر منظور از پوشش اطلس و دیبا

وتزئین بحریر وطلا کسب اعتبار ومحترم بودن در نظر خلق وذکاوت

خود حضرت باری و دهنده عزت وخواری تعالی شانه کم از کسی نیست

که باعث دیگران از خواری او پروا کنی و برای نظر التفات کسان خود را
از نظر عنایت وا فکنی مبادا اینکه او کس باکند خار که خار او بستان
کاریست دشوار و معهذا ممکن است که باندک اهتمامی مطلب بدر کرد
از لباسی بعمل آید که برعایت شرع و دین منافاتی نداشته باشد نه
جامهای نقره باف و حریر که باندک ریسمانی بمثل آن آمیخته باشد دیگر
تن را زیر پرورد دست از درشتی لباس که با این ابا مینماید و طبع نازک را
از لباس درویشان هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شرف
قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام
که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سماوات بوده عزیزتر نخواهی بود
که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تتاری بهیچ
پوشی گذرانیدند نه از لباس که باشان ننگ و عاری بود و نه از جامه پشمینه دار
بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال از حضرت امیر روایت
نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه

آمد و دوازده درهم آورد جامه آنحضرت کهنه و مندرس شده بود
حضرت امیر المومنین را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و بانجا برای من
ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم
خریده نزد حضرت پیغمبر آوردم فرمودند یا علی غیر این مرا خوشتر است
آیا صاحبش را چنان میبینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن پیشم
این نزد صاحبش آمدم و بر بنشستم که رسول خدا این پیراهن را نمی پسندد بدیگری
میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بمن وا پس داد نزد حضرت رسول آوردم
آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی بخرد و جاریه دید بر کنار راه نشسته
میگرید و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده
بودند که برای ایشان چیزی بخرم گم شده و جرات نمی کنم که بسوی ایشان
بازگردم حضرت پیغمبر چهار درهم با و عطا فرموده گفت که بسوی
اهلت بازگرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشیده
وحمد و سپاس الهی بتقدیم رسانیدند و از بازار برآمد مردی برهنه دیدم

که بگفت هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامه‌های بهشت بپوشاند
آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سائل پوشانید بعد از آن ببازار
برگشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خریده و پوشید و حمد حق جلّ
عزّ و جل کرده بمنزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته می‌گریست
پرسید که چیست ترا که نزد اهل خود نمی‌روی گفت یا رسول الله دیر کرده‌ام
و می‌ترسم مرا بزنند جناب مقدس نبوی فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود
دلالت کن و آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد و فرمود که السلام
علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده
فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند علیک السلام
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود
در سلام اول و ثانی ترک اجابت کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا
ان تستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم و چون میل در تو بجواب نکردیم
که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو بر ما بسیار شود

پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید
گفتند یا رسول الله بخره ممشاک یعنی بجهت قدم مبارک تو او را آزاد کردیم
پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدیم که برکتش از این
عظیم‌تر باشد خدا تعالی دو برهنه را بآن پوشانید و بنده را بآن آزاد
گردانید و از خرقه‌پوشان صومعه تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی
ماثور است که در جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم مبارک پیرایه منبر را
زیب و بها داشت بر عرش رفعت میسود و جامه کهنه بر تنه در بر داشت
و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ
دلنشین در زمین دلهای مستمعان نگاشت از آنجمله میفرمود که لقد
رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما للعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة
و نعیم لایبقی خلاصه معنی آنکه در بستگی که چندان قطعه بر رقعه و پینه بر پینه
دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را
از زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است

٣١٦

و بعضی گفته‌اند پاره‌ای ولی بغایت فیز از آنحضرت مرویست که در ایام
خلافت پیراهنی بسه درهم خرید چون آستین وی از دامن او را انگشت زیاده دار[illegible]
کفاف بود برید و از سبب آن استفسار نمودند گفت این بطهارت قریب
و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق است [illegible] و پیش [illegible] دیگر
جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور و پیراهن دار از علایق پیراهنی که بچهار
درهم خرید لایق و حیدر کرار از قبای پنبه دار ننگ و عار داشته باشید
ای سالکان [illegible] نام و نشان را چند بر گنج دسپردن [illegible] را از ایشان گنج
و امامت [illegible] شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویشتن شناسیست پس
سزاوار آنست که بعنایت ذلیل [illegible] پسند و شاکر باشی و در فوت [illegible] آرزوی
خاک کدورت بر فرق دل نپاشی زانکه تنها با آسایش [illegible] قناعت نمایی

واز جامه پوشیدن چشم اگشای | بپوش چشم ز وضع جهان و عزلت کن
ببند در [illegible] کاینات و وحدت کن | نه عزیزتر از کعبه‌ای لباس [illegible]
بجامه که بسالی رسد قناعت کن | دیگر از لباسهایی که در شریعت [illegible]

و طریقه حضرت مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام پوشیدن آن
مذمومست لباسیست که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس
یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب
از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة
تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا چاروای سوار
شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن [illegible] و چنین امامت [illegible]
[illegible] قیامت حضرت امام حسین روایت کرده که من لبس ثوبا
یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که
باعث شهرت او شود بپوشاند او را خدای تعالی در روز قیامت جامه از
آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی
آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد و از آنجهت صاحب آن از ذی شأن اول
و اقران و حد تعارف برون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم

از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را
مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون طلس و نمد بجای قبا پوشیدن و غل
و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه متصوفه و ذاب
طلبان بی بصیرت و ممکن است که احادیث مذکوره که شامل این هر دو قسم
باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه
متعارف امر عی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی برندارد
و بسرکشی نفس نافرمان مهار از متابعت و پیروی امثال و اقران نگسسته از قطار
ابنای جنس بر صحرای خودسری و خودرایی نگذارد گویند عمر بن العبد العزیز را
که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت
پسری در انگشتری نگینی تمام کرد که نگین آنرا بهزار دینار که تخمینا صد و ... تومان
این روزگار باشد خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت که
آن انگشتری را بفروش و بزار درویش را رعایت کن و از درمی نقره
انگشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی

رحمت کند خدا تعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود در نگذرد
نماید دیگر از جمله لباسهای که بطراز طرز شریعت مطرز و در این ملت شنیع
عرفی محظور است جامه است که باطن آن بچرک و در خور ظاهر و مغشوش چون
صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بدزدیده شده
باشد و لباسی خشن که تار و پودش بدست ستم بافته و انواع شبهه در آن
مانند پود و تار بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوش مرده دلان
مرغوب است و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش از دست
هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان ننگ و عیب
قبیح و ناروا قبای آل که نخش از دوک پیرزالی برو رشیده شود در نظر
سوختگان تیغ بی انش شور نشتر است و جامه گلگونی که بخون دل بحرزنی اندوخته
نم برده دیده مردان خدا از حیض زنان نامبارک قبای که بسوزن کم زنان
دلها دوخته شود و نام بر آنده جامه که از بی اندامی خلق خدا اندوخته گردد
چه بودی اگر ابنقوم شوخ و شنگ چنانچه در باب آب و رنگ جامه

ساعی اند در صحبت با جانان بسر می برند و اینهمه سعی و تلاش که در
خوبی رنگ و قماش می نمایند صد یک آن در پاکی معنی مینمودند ای کاش
دیده بصیرت بجمع لای بسر نگاهی روشن شدی تا چنانکه نقاط ظاهر را
می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بجز کهنگی و کثافت صوری تن در دادی
دامن همت از آلایش معنوی برچیدندی

در شهوت مجالست حریفان ظریف جو و مصاحبت مطلب شکان بی برو که
عمر عزیز را مانند عود بشعله آواز رود و چه و دسوختن بچنگ دن جام
زلالی تکلیف ساقی سعادت نشانه باقی را نشاید پستی و درحشن ای
طالب سر چشمه زلال تحقیق سقاک الله ایانا من حیق التوفیق که آدمی مدنی
بالطبع است در گوشه یکتائی نشستن و در آشنائی و آمیزش روی حق
بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد با عوان
و انصار محتاجست و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و علاجست
لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید نظر بحقیقت و

[illegible]

میسر نشود دار کاف و نام فریبی از فرق خاص و عام منش کسی اختیار کند
که مصاحبتش بسبب تضییع سرمایه عمر لی مبل و اشتغالش باعث بیکاری از درگاه
خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن موافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال خویش
ساعی و زبان حالش نفس سرهوا را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد
از مردم دیده بینش و نور چشم آفرینش حضرت سید الانام علیه الصلوات
قالت الحواریون لعیسی روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید
فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون از
حضرت عیسی پرسیدند با آنحضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود
باکسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و
گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را بآخرت رغبت دهد و
از آنحضرت مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یجدک من عطره
علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار
نارو علقک من دخانه محصل معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است

که اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد از مجالست او خوشبوی و معطر می شوی
و همنشین بد مانند صاحب کوره است چه اگر از دود و صفار و مانند آن
اگر شراره آتش خود ترا نسوزد اثر دود و دشن بتو میرسد و بر ظاهر آنست
که سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا برای خریدن متاع سعادت که بی
سرمایه عمر در دروازه زندگی نیست و چنانکه آدمی زر و سیم درهم و دینار
خود را از کیسه برای حوادث روزگار باز پس میدارد اگر چه از آن بعضی
از کیسه رود و داغ ملال آنرا چون بر کیسه دل میگذارد سرمایه عمر را هرگز
بی نفس نباید که ذخیره آن نفس و مواد آن برنیامده بی تقویمی است محافظت تمام
و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه برباد خدا گذرد عمری دیگر بدست آید
باید و این سرمایه خطیر و این گوهر بیش و نظیر را در وی باید هرگز
با نفس وقتی عظیم از مجالس شیاطین الانس نیست چه هرچند آدمی در
حال منکر کردار و گفتار و اطوار ایشان است اما رفته رفته برآید که لطافت
و خوش آید کی ظرایف طبع ایشان و از ادراک قبایح افعال و اقوال

چشم گوش و دل را کور بیاز رده و نرم نرم انگشت را بدام موافقت خود
کشیده و در ورطهای سخت می اندازد و فضیحت دارمی شود و که این
عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بتاراج پس باز بی حریفان باخته
مجلا آئینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و منظر اشعه انوار اوست و بتوسط
آن با خداوند خود آشنا و از آن درین منظاره گلشن آثار عظمت و کبریا
از همچنین منفسی ایشان دوست نما تیره و از شومی مصاحبشان که لهو و لعب
دلبر دخیره بشود و چشمی که در نگارخانه کائنات جمله دیدن آثار صنع کردگار
و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای عبرت افزید و شده را ه آمد
موسمهای نفسانی بسکرید و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصائح دلکش و
شایسته در سخنان خدا و رسول و آیه و افکار دین است وادی مثل
حرفهای باطل و مهمل بزار باری سلسله سخنان لاطایل بسکرید و سراسر بخشش
زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر آلهی و فکر شکر آلای نامتناهی از خواص
یافته مسواک دندان آثار غائی و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده

سرائی میشود و درج دُرها که بحجاب پرده عیب پوشی و امانت داری
گوهر خاموشی نام کرده بود از هرزه خندی چون دهن مردم بی ناموس
و از هرزه گویی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و درین مجلس
از نتایج مذمومه این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بی
سعادت ضایع شدن روزگار است تفصیل آن پوشیده نماند که چند معنی
که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل
هر یک جداگانه سبب علو استقلال اجتناب از آن قوم ناصواب میشود اگر دم
اول هرزه گویی و هرزه خندگی که سیلاب خانه دل و دین و باعث خرمن وقار
تمکین است و بنده را از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست
محروم میشود دوم مصیبت مرگ دل که از اعظم جمیع مصیبتهاست سلامت عقل
زنده فکرت دل ما از سخن لب بسته ایم   پیش ما آوازه مرگ دلست آواز
حضرت عزت و تکلم اهل آلت جل شانه در سوره ق میفرماید که ما یلفظ من قول
الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه هرگز سخن نمیگوید آدمی از دهن خود

هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نمیکند مگر نزد او و با نزد او نگهبانیست
مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد از آن دو فرشته است که
بر یمین و شمال آدمی جای گزیده اند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو
نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین از جناب مقدس نبوی روایت فرموده
ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما
تجریهما لا تغنیک ولا تستحی منهما یعنی نشستن دو فرشته بر دو
دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشانست
و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار نمی آید و شرم نمیداری از ایشان
و نیز از ایشان آن حضرت امام زین العابدین ماثور است که لسان ابن آدم یشرف
کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان
آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید
بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوشست اگر از جانب تو ما را
شاه حسن اخلاق برو صحبت بخشم اهل نظر   و آسیبی نرسد

نیابد و مختصر خوبی اطوار بهتر خموشی در مجلس شناسای ارباب تمیز
اعتماد دار شاید و از جمله فواید خموشی هفت فایده است که هر یک
متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتیست
بی زینت زیورهای گران بها سیم هیبتیست بی شوکت حکومت سلطانی چهارم
حصاریست بی احتیاج بعمارت پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از سرزنش کسی
و عذرخواهی و پشیمان شدن مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را
رنج نوشتن ترهات نمی اندازد هفتم پرده پوشیست عیوب و خزاین
قلوب و از حضرت بهتر عالم منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و
امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیها
خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنه یعنی هر کس
که محافظت کرد زبان و شکم خود را داخل بهشت باشد و چهار سخن که
مضمون آن چهار پادشاه نقل کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست
عالی ما بها ارزنده و گرانمایه دریست گوش گوش هوش را زیبنده یکی

[...] هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی غصه از گفتها
از بهر آن خاک و خون خورده ام دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشترست
از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام نمیتوانم نهفت دیگری گفته
که پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پشیمانی نهفتن دیگری گفته هر حرف که از
زبان من جسته دست تصرفم از وی گسسته و هر حرف که نگفته ام کلید آن در دستم
خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات حضرت سید کاینات فرموده اند
در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده فرموده اند
که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست که باز بجای
خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثل مردیست
که سخن بزرگ از دهان بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود
باز گرداند نمیتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که ابوذر غفاری را مخاطب ساخته گوشوار گوش عالمیان کرده است
علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة للشیطان عنک و عون لک علی

امر دینک خلاصه معنی آنکه بهتر باد که خاموشی مگر آنکه سخن خیری گویی
که خاموشی شیطان را از تو براند و در امر دین یاری دهد که از سنت بوده
گوید یا رسول الله زیادتی آن فرمود ایاک وکثرة الضحک فانه یمیت القلب
ویذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیار خنده که آن دل را میمیراند و نور را
زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا وعلیه السلام مذکور است که عجب لمن
ایقن بالموت کیف یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون
متعجب از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چگونه خندان میگردد و کسی
که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چون خرم و شادمان میشود و از
شیخ طوسی از امالی در پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین
منقولست که خنده حضرت پیغمبر تبسم بود یعنی از قدر لب خند دیگر روز
نمی نمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو کرده تنها
بر زر خنده میشنود دید آنحضرت فرمود یا بنو لامن غره منکم امله وقصر به فی الخیر
عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت فانه هادم اللذات

حاصل

حاصل معنی آنکه جماعتی از شما که آرزو مغرور ساخته و عملش
بسبب آن امل و آرزو نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان
نظر کنند و در حشر مردگان از روی اعتبار تأمل نماید و مرگ را بخاطر رساند
که مرگ یاد کردن مرگ ویران کننده بنای لذتهاست و در مجموعه ورام ابن ارسلان
فارسی رحمه الله مرویست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا والموت
یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وضاحک ملء فیه لا یدری اساخط رب العالمین
علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد چندان که مرا خنده آمد
یکی کسی که در آرزوی دنیا باشد که محو از بیچاره نو فاتست با آنکه مرگ در طلب اوست
و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل است با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی
که خنده بسیار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم از او خشمناکست یا
راضی و سخن یکی از هوشمندانست که جای که گریستن بهشتیان حاصل فرض
در بهشت که جای شادی و سرور است بکمال تعجب دارد و خندیدن
اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است

نهایت استبعاد دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علی نقل
کرده که آنجناب میفرمودند که لا تبدین عن واضحة وقد عملت الاعمال
الفاضحة ولا تامن البیات وقد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه
دندانهای خود را آشکار مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهائی که باعث فضیحت
و رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و ایمن مباش از غافل رسیدن
غضب الهی و سطوات پادشاهی حال آنکه مرتکب گناهان [illegible]
شده و همانا از حضرت امام حسن مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید
آنحضرت بزبان حکمت بیان بدیده بصیرت او را از خواب
غفلت بیدار آغاز کرده بمضمون او فرمودند که آیا از پل صراط گذشته
گفت نه فرمود میدانی که به بهشت میروی یا دوزخ گفت نه فرمود
فمالهذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ
فارغ البال نگشته پس بخنده چیست گویند آنجوان را بعد از این
نصیحت و دیگر کسی خندان نمیدید در خبر آمده که جناب رسالت

نبوی از حضرت جبرئیل سوال نمودند که ما لی لم ار میکائیل ضاحکا قط
حاصل آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت جبرئیل
ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است از آنوقت که آتش جهنم
آفریده شده است منقولست که حضرت عیسی بقومی جوانان گذشت که بشادی و
نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالست گفتند بیکاریم فرمودند میدانم
که بیکارید شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید
و از حضرت سید الانام ماثورست لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم
علی انفسکم کثیرا اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هرآینه کم میخندید بر حال
خود و بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکبار
و از آن بیش تنگتر است که ما مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای نقش و
عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عدم راه هولناکی در پیش و مانند اجل شتابنده
در قفا و چون طبع از امل جایی در راه و مشکل تکلیف باری بر دوش و همچون شیطان
راهزنی در کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکام

و دوستی خنده و خشکی با لبس آشنا تواند کردم و دیگر از جمله مفاسدی که در شجر ابرش
بدان گل خارستان صحبت عجز دانست غیبت مومنان و بدگویی مسلمانانست
و آنچه ازین قبیل باشد چون بکار آن در حق مردم بردن و در پی اگردن عیوب ایشان
قدم بتجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق سخن جنبی خاطر
برادران دینی آختن غیبت عبارتست از غایبانه بتصریح یا اشعار عیب کسی
کردن بعنوانی که اگر آن کس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه پسندیده
درین روزگار زیرکان بکمالاتست و نقل مجلس هرزه نالان گردیده و ظرفا
اهل ایمان و بنص صریح قران مستنبط خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
حاصل معنی بقول بعضی مفسرین آنکه باید که غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت
یا آنکه در یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خوردنست از جناب
رسالتمآب منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی

صلوته ولا صیامه اربعین یوما ولیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت
کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر آنکه
آن کسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت ماثور است که ایاکم
والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه
وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت یعنی
که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد چون از زنا توبه میکند خدای تعالی
توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آن کسی که غیبت او
کرده او را حلال کند و هم از آن سرور در خبرست که من اغتاب مسلما
بطل صومه و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة
یتاذی اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل
میشود و وضوی او میشکند و می آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی که از دهن
از دهانش بوی گندی تیزتر از بوی مردار که اهل محشر آزرده میشوند و از آنکس آزرده
دشنامی کرده و نیز از معانی قول سبحان الذی اسری صدرنشین محفل

همچنان از ابوسعید و انس مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که شب معراج که مرا بآسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را بناخن
میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آن کسانند
که غیبت مردم میکنند و هم از آنحضرت مرویست که در روز قیامت بندهٔ را بیاورند
آورند و در پیش خدای تعالی در معرض خطاب الهی بایستانند و نامهٔ عملش را
باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود
در آن نمی‌بیند میگوید الهی نامهٔ عمل من نیست چه طاعت و حسنات خود را
در آن نمی‌بینم در جواب او گویند که اِنَّ رَبَّکَ لا یَضِلُّ وَلا یَنْسیٰ ذَهَبَ عَمَلُکَ
باغتیاب الناس یعنی پروردگار تو غلط نمیکند و فراموش نمیکند
بود رفت عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را
آورند و نامهٔ عملش را باو میدهند طاعات بسیار در آن می‌بیند میگوید
الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعتی که درین نامه ثبت شده من نکرده‌ام
میگویند که فلان کس غیبت تو کرده بود پس حسنات او بتو داده شد

شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب
برای او فرستاد و در رقعه نوشت که شنیده‌ام که تو حسنات خود را بمن
هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که بهدیهٔ تو برابری کند مقدور
نبود معذور خواهی داشت عجب از بنای آدمی بسیار عجب که باکمال بخل
و خست و نهایت پستی فطرت که از غم دیناری سالها بیمار زند و از فوت درهمی
عمرها درهم مغتم و دلگیر بوده وجودشان بر گذشته و اندیشهٔ گذشت
از حوالی خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که
حاصل مزرعهٔ زندگانی و سرمایهٔ سعادت انجمانیست مفت و رایگان میگذرند
و کیسهٔ عمر عزیز که انبار است بدست نفسهای لغو هرزه در از نقود حسنات
تهی ساخته روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند سر حلقهٔ ارباب
همم ابراهیم بن ادهم شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان جهت او را غیبت کرده
از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده گفت که ای مسکین در دادن دنیای
خود را غیبت کرده بودی خود بدوستان بخل کرده بر سر یکدنیا را که زدی و

و در بدل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی عقلا در این قبیل
معذورت میدارند و باین سخا از جمله کرامات می شمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت
کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده و در این شریعت مذموم و
ممنوعست شنیدن آن نیز حرام و نامشروعست و چنانکه سرانگشت زبان را
بزهر شهد نمای غیبت نمی باید آلود رخنه گوش را نیز از تطرق این مزخرفات
باطل و سخنان بیهوده لاطائل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام
مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لهما شریکان
فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستی گوینده
و شنونده آن هر دو شریکند و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که السامع للغیبة
احد المغتابین یعنی شنونده یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب
که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چگونه مرده را بخورم گفت چرا
غیبت فلانی کردی گفتم بخدا که نام او را بخیر و شر نبرده ام گفت غیبت استماع
او کرده و بان راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نگذاشت

که در حضور غیبت کند تا وفات نمود و مجملا از این قبیل روایت و حدیث در مذمت
این صفت خبیث بیش از آن وارد است که خامه بیان از استقصای آن متمشی شود
و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلومست که خلق عالم
همه اسباب یکدیگر را معین و نصیرند و در تمشیت امور و مهمات از یاری
هم ناچار و ناگزیرند و این معنی بی تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد
صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بمراعات شیوه حفظ الغیب
و احتراز از بدگویی و عیبجویی میان دو کس بحصول نمی پیوندد و بلکه بنای دوستیها
کهن از این صفت ناپسند از روز بر باد و آتش بغض و کینها در کانون سینها
روشن و شعله ور میگردد و بسی سر خط بندگی که بدین سبب از هم دریده است
و بسا ابواب آشنایی که از جهت خاک ریز گرد کدورت گردیده و بسی یاران
جانی که مقراض دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و دوستان
قدیم که بشومی دو دلی با هم مکر و کرد و کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل تا بوی
ناشنیده دوستان را دشمن مسازد و دشمنان را دشمنتر و هر گاه تو بدیشان

گویی ایشان نیز هر چه تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان بخوشی ایشان هم عیب تو
نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیب گویی کسان دهن خود دراز رسوا ساختن خویشست

وسع زبان به دیگران خیره خود نواختست / مرد عاقبت اندیش بباید حفظ ناموس
خویش نماید / کلید زبان درازی قفل زبان بسته مرد را باز خود گشاید
عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو / با خموشی میتوان خاموش کردن گوی را

دیگر آنکه چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بعینه مثل آن آلوده باشی
و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را بعبث اتلاف بهرزه و کلی
رد و قبول این و آن در میبازی و عمر دراز چون کرکسان مردارخواری عیب کسان
ضایع میسازی و عیب جویی را هنر خود میپنداری و نقص مردم را کمال خود میشماری
و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده بتفحص و تفتیش از رنگ بد عالم کور شود
همچنین با صلاح کار خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده
آیینهٔ ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی

در کفش عیب دیگران بسته زبان باش / از خوبی خود عیب نمای دیگران باش

اما بدگمان در حق مردم بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن
و عیوب نهانی خلق را دستاویز بردن آن معنی از بدرگی و حدس فهم
شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی و دلیل شرارت نفس و بطلان اصل است اجتناب
از این طریقه ناصواب واجب و لازمست و تنقیه از التطهیر دامن وجود از خبث
این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تعالی فی سوره حجرات یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا حاصل معنی آیه
سرا پا هدایت بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید
و ترک نمایید بسیاری را از ظن گفته اند مراد از ظن بد است در حق اهل ایمان
هر آینه که بعضی ظن گناه است و تفتیش مکنید امور را که بر شما مخفی باشد
از عیوب و سوآت مردمان و از ابن عباس رضی حضرت سید المرسلین مرویست
که ان الله حرم من المسلم دمه وعرضه وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که
خدای تعالی حرام ساخته است خون و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود
و از حضرت امام جعفر منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان

من قبله کانما شأ الملح فی الماء یعنی هرکه گمان بد بمومن برادر دینی خود که در
او نباشد بکند ایمان از دلش چنانکه بگدازد نمک در آب و از باغبان
گلشن دین حضرت امیرالمومنین ماثور است حدیثی که حاصل معنی آن است
که کار برادر دینی خود را بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا
از آن برگرداند و سخنی که از برادر تو سر زند محملی نیکی برای آن یابی گمان بد مبر
از حضرت ابی عبدالله در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المومن علی
المومن حرام فرمودند که ما هو ان تنکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی
علیه او تعیبه یعنی مراد نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو
از آن آگه شوی مراد آنست و غیر آن نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مومن
رساند یا عیب او را اظهار سازی آورده اند که حضرت عیسی با حواریان بر سگ
مرده گذشتند حواریون گفتند چه گندیده است بوی این سگ حضرت عیسی
فرمودند که چه سفید است دندانهای آن مراد ازین کلام تادیب اصحاب است
و تنبیه برین معنی بود که بنده میباید که پوشیده نظر بر خوبیها و محاسن خلق داشته

انگشت بر عیوب و سوات احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جویی
بر آورده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طمع او بر فضایل و
زیدین زایل عادت بود و از حضرت ابی جعفر مرویست که اقرب ما یکون
العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما
حاصل معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری
دینی کند پس بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایسته او را تا روزی او را
بآنها سرزنش کند و از بهترین عالم ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن است
که منع میکند و دست از پی سپردن عثرات مومنان و کارهای ناشایسته ایشان را
بپوشید که هرکه تتبع کارهای برادر مومن خود کند خدای تعالی از پی تتبع کارهای ناشایست
او میکند و او را رسوا سازد اگرچه در درون خانه اش باشد گویند مصنف
و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب شبی در مدینه میگذشت از خانه بوی
چراغ دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحبخانه را که امیه بن ربیعه بود
دید با یاران جمع و بشرب خمر مشغول اند عمر ایشان را از آن منع نموده زبان تهدید

و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شده ایم تو چندین گناه
منکر اقدام نموده گفت چون گفتند اول آنکه خدای تعالی فرموده ولا تجسسوا
و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده و اتوا البیوت من ابوابها
و تو بر خلاف آن از دیوار آمده داخل شدی سیم فرموده که و لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن در آمدی عمر از این سخن ملزم شد و خجل بیرون رفت
اما دروغ بی آنکه ضرورت شرعی و عقلی را باشد خود صفتی است که آدمی را خوار
و خار دیده میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها میاندازد و رنگ تباهی
خواریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و حرف
انفعال شکست قدر گفتگوست و آوازه گسستن ابرو و برق خرمن عزت و سحاب
عرق خجلت خط بطلان نکوئیست و دوده رنگ سیاه رویی رشته نخل بر آب
و میوه نهال بهاری خشک آنکس که ازین سموم جانسوز عافیت گداز غوطه
در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد جو دار
بعضه راستی و سداد افگند که حصار امن و امانت و فانوس چراغ ایمان

آب گلشن جانست و راه کشور نجات سهل کردن آن اقتدارست و ثمره آزادگی
اعتبار کلبه در دولتست و پرچم علم نصرت غازی گوهر آبروست صیقل بخش
معارف گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان بسته سخنان آلت شکار دلهاست
و ناخن گره گشای مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی مرده
راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه گمراهانست و کمند گردن
اعداء نهانست عصای طریق معاشرتست و جاده سرمنزل انتعاش فراش بساط
رنگینست و نهال گلشن شگفتگی آتش گرمی هنگامه‌هاست و چراغ شبستان دل و نهال
شاهد خوبی کردارست و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان
مرهم دلهای ریشست و جاروب خاشاک تشویش سانحه طره بخت نکوییست
و آینه جمال سفید رویی رو چراغ عشرتست و دامن آتش جرات صبح
از دروغ گوی ایل سیاه رویی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه
گوشه خورشید انور بر گوشه میشکند موج سراب از دروغ گویی آواز
بیابانها می گردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان منبسط

بکار زبح نهادی در کشاکش این اوان است و تیر از دست خاکی کیش نشان محرم ابدی
سو ضمن انسر است و عصا از راستی جانشین دیده بینا است اش زند از کج
نهادی بر سنگ می آید و شمع از راست زبانی با مهر تابان همچشمی مینماید نقد رو
کش از مناقب مشکی دانش میفشانند و شاهین تیر از زور از راست زبانی سیم و زر
در قدم می افشانند چشم احول از آن عجب صور تماشا کنند که یکی را دو میگوید
و آئینه صافدل از آن رو در کنار سیمبران جای کرده که طریق صدق و صفا می‌پوید
و تخم نام نیک در مزرع بوم دو روز دیگر جز دست راستی نتوان کشت و رقم
رفعت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه خوبی
بر قامت عمر گرامی بسوزن راستی توان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار
جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون دانای احوال درون و بیرون
جل شانه در سوره توبه بملازمان صادقان و تتبع سیر و اقتصاص آثار ایشان امر کرده
و فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سالار صدق و صفا
حضرت مصطفی ماثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة

یعنی شما باد براست گویی که هر چیزی را راست گویی هدایت میکند بنیکی
بنیکی و نیکویی هدایت میکند ببهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار
اول که بمجلس حضرت ابی جعفر داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل
الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد
که عبارتست از کلام معصوم و چون آدمی که در مجلس اول بوده که بشرف صحبت
آنحضرت از جهة تعلیم و تشبه او که آنچه بشنود چون بیرون رود بهمان روش نقل
نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت نطق تو کذب بیمار
فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گویی را بیاموزید و آنرا
پیشنهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخن ها را بشنوید دوم آنکه
معنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنحضرت این باشد که اهتمام در رعایت
شیوه صدق بحدیست که آدمی سخنان بسیار چنانچه باید که براست گویی آموزد و متوجه
زبان نامه شمع زبان را بنور صدق بر افروزد و از حضرت ابی عبدالله ماثور است
لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک

ولکن انظروا الی صدق حدیثه واداء امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع
وسجود مردم مکنید واورا بسبب آن خوبی او مسازید چه بدرستی که آنچیزیست
که عادت او بآن کرده پس اگر ترک آن کند اورا وحشتی از جهت آن رو میدهد بنا بر این
ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام او واداء امانتش واز این دو صفت
خوبی و بدی اورا دریابید واز پیغمبر عالم مرویست اذا کذب العبد تباعد عنه
الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل مضمون آن اینست که مومن چون دروغ گوید بی عذری [illegible]
لعن کنند اورا هفتاد هزار فرشته وبیرون آید از دل او گندی تا بعرش رسد
پس حاملان عرش اورا لعن کنند وبنویسد خدا تعالی بر او بسبب آن دروغ هفتاد
زنا که سهلترین آن زنا با مادر باشد وهم از آنحضرت سوال فرمودند که آیا
مومن جبان و بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمودند نه
مرویست که حضرت علی ابن الحسین بفرزندان خود میگفت اتقوا الکذب
الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر جری
علی الکبیر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه کوچک و خواه بزرگ

وخواه بعنوان جد باشد وخواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که
بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ
واز حضرت ابی جعفر منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان
حاصل کلام اینکه دروغ خراب کننده بنای ایمانست واز جناب ولایت
مآب حضرت امیر المومنین منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک
الکذب هزله وجده یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه
دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد وخواه از روی جد واز جناب سلطان
نبوتی ماثور است که ویل للذی یحدث ویکذب لیضحک به القوم ویل له
ویل له خلاصه معنی آنکه وای آن کسی که سخن دروغ گوید تا بخنداند بآن
حاضران را وای و وای بر وی مخفی نماند که در چند موضع از کتاب که تجویز
داشته اند در ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شد عبارت از آنها
یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد ضرر انکس باشد و گونه خاطر را ناحق
جور وستم خراشد در این وقت اگر کسی دروغی بر زبان آرد و گریبان خود را [illegible]

از جنگ چند دانی آمدیش باشد مذموم نخواهد بود دیگر آنکه دو کس مثلا
فتنه اشتعال یافته و شور خاطرشان آتش کینه یکدیگر یافته باشد سخن
دروغی گوید و به آب این سخن دامن ضمیر شان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت
جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سرنیزها بگرفتن انتقام یکدیگر
از آستینها برآمده و دیگ حمیتها از تندی آتش کینهها بر سر آمده باشد مقتضای
الحرب خدعة مکری باز دو بوسیله کند دروغی خصم زبردست را مغلوب
دست خود سازد دیگر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود که فلان چیز برای
شما خواهم خرید یا خواهم آورد و امثال آن و قصد وفا بآن وعده نداشته باشد
مصداق آنچه سمت گذارش ذکر یافت دو حدیث که از امام بحق ناطق حضرت
بن جعفر صادق ع ماثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما
اول آنکه الکذب مذموم الا فی الامرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی
دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگر صلاح میان مردم
حدیث دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا

فی ثلاثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین حتی برم
بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی
آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن جواب خواهند پرسید و بسبب ارتکاب
آن مورد عقاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در روز حرب از
روی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بر وی نگیرند یا مردی که اصلاح کند
میان دو کس و هر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن
اصلاح باشد و یا مردی که وعده کند باهلش که چیزی خرد و اراده انجام دادن
آن نداشته باشد اما افترا و بهتان که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین
بس که از حضرت ابی عبدالله مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه
بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را
از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال
تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا بامعنی که از گناه آن پاک شود و راوی
گوید پرسیدم طینت خبال چیست آنحضرت فرمود که چرک و خونیست که بر می

و در تنبیهی نادانان خرابه وهم از اجتناب منقولست

یعنی چون تهمت کند مؤمنی برادر دینی خود را
بگدازد ایمان از دلش چنانکه بگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بخدا
و رسول و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه شیوهٔ جاهلان عالم
نما و قاعدهٔ خودفروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال از مسائل
شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از برای تحمل خود و کردن عار داشتن از تأمل
در مقام افاده و جواب در می آیند و به دعوی دانش و کمال همت بر فریب
عوام و جهال مقصور ساخته زبان به هرزه گویی بیهوده بی اراده دل طبل
شهرت و کوس فضیلت نواخته از مضمون آیهٔ و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون اندیشه نمایند از حضرت امام همام ابی عبدالله
مرویست که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا
و رسول بستن از جملهٔ گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت
گفتگوی حائک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند

که انما ذاک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی اینست و جز این نیست
که حائکی ملعونست آن کسیست که میبافد دروغ بر خدا و پیغمبرش ای سخن چینی
و بهم انداختن میان برادران دینی در کوره طبایع معتدلان اینست که از
خبث طینت و در قبض بر روی ایشان گشایند و قطع نظر از اخبار مذکوره
ظاهرست که هرزه نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و شکر شیرین میان
دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود در محک شناسائی این و آن و رسوا
ساختن و عاقبت در بوتهٔ خجالت آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن
هوشمندیست که در میان دو دشمن چنان سخن گویی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل
نباشی اما سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف
مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه مردم خاطر بیچاره آزردن و بعبارات بلااعتبار
هر لحظه دل درویشی مجروح آوردن و به نیش گزندگی و بیشتر ظریفی هر نفس جگری
خستن و بسنگ سخنان بیهوده هر ساعت شیشهٔ دلی شکستن و بتندی عبارات
خنک کلمات بیمزگی اهل مجلس را یاد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ادانی

[illegible]

تمرد و شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و نیز رسمی
ترکش این و آنست بلکه کمال ایشان منحصر در ان مشکل که با صفت شرم و حیا و عفت حقیقت
و تقوی جمع تواند شد نام انفسهم مبارک با چندین دعوی شعور و ادراک و آداب
شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را درنیافته دست از پی برده اند
با مخالفت انها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات هر دو شکاف کتاب و سنت را
بازیچه شمرده اند بر فرض قبول سخن فهمیدگی بمعنی نامعقول اوست بر تقدیر ثبات بر
دعوی مسلمانی بصورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین
ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذاب و همزه بمعنی غیبت
و لمزه طعن در حضور بعضی ولی مر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور را
و بعضی عکس آن گفته اند و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام
چاهیست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف
باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان
یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب

مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که
ثابت بن قیس بن شماس هر گاه بمجلس سامی اشرف ناس شرف کسب صحا
او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادند که کلام دربار او را خوب
تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند
بنماز مشغول شد و چون یک رکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند
تا او از نماز فارغ شد ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از
نماز برخاسته پا بر دامان مینهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان
او و حضرت پیغمبر یک کس بیشتر نبود ویرا گفت دور شو و جای مرا بمن
بگذار و گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین آن کس خشمگین شد
همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در او نظر کرد و گفت تو کیستی
گفت فلان ثابت گفت پسر فلان بن فلانه و این سخن از باب کنایه
و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت
آن مرد از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت حق تعالی

آن گفتگو را از وی شنیدند این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم
و فقرا و درویشان صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر
رحمهم الله تعالی استهزا می کردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن نا شایست
منع کرده فرموده که ای آن کسانی که ایمان آورده اید باید که استهزا و سخریه نکنند
گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر
از استهزا کننده کان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن
امور بی خبرند و ممکن است که قومی بحسب ظاهر حقیر و بی مقدار نمایند در نزد
حضرت عزت عزیز و ارجمند و در درگاه کبریایی او صاحب درجات بلند باشند
چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت زر و
اینجا تن ضعیف و دل خسته نیز خرند کس عاشقی بقوت بازو نمی کند
پس می باید که مومنان بنظر حقارت بر هم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده
حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مزبوره فرموده اند که
ابرار در قفا او بحثه بود عایشه علیها التحیه زبان بسخریه گشوده حفصه معونه

گوشه ازاری که ام سلمه از قفای می کشد گویا زبان سگست که از دهن بر دو
و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا
میکردند بر هر تقدیر خدای تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی زنان
نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان
سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت خیر البشر نزد
آمده شکایت نمود که زنان مرا عیب میکنند و میگویند که ای یهودیه بنت یهودیین
آنجناب فرمود که بگو با ایشان که پدر من هارونست و عم من حضرت موسی
و شوهر من حضرت محمد رسول الله است خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود
که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفس شمایند
و بد مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت مثل آنکه شخصی از کفر رو
بدایره اسلام در آمده باشد او را یهودی و نصرانی گویند یا کبر و خطاب
نمایند چنانکه با صفیه کرده اند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل
واقع شده یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها

عبارتست از تبسمی که از روی پسندها بر مومنی شده و کبیره عبارت
از خنده قهقهه است بروایت آورده اند که لقمان علیه السلام سیاهی بود و لبهای
کلفت داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید
که دلم سفید باشد و بر لب کلفتم منگر بسخنان شیرینم نگر و از خواجه
حضرت خاتم الانبیاء مذکور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی
ولیا فقد بارزنی بالمحاربة حاصل آنکه فرموده است خدای تبارک و تعالی
که کسی که اهانت و خفت رساند به دوستی از دوستان من پس تحقیق
که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبد الله مرویست
کسی تحقیر کند مومن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای تعالی تحقیر او کند
باشد بر وی تا از تحقیر نمودن آن مومن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت مرویست
که من انب مومنا انبه الله فی الدنیا و الآخره یعنی کسی که ملامت و سرزنش
نماید مومنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب
روایتست که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی که سرزنش کند

مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار
که متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی
که برج اعظم حصن دین و درج فراید فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده ولیکن
شعور ابنای زمان ازین امثال این سخنان غنوده است و شوخی نفس در
سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست ممکنان ربوده پشت بر احکام دین
کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود غافل گشته هر ساعت
عیب دردمندی را می شمارند و بر وضع خود از کجی مردمان میخندند و
بیحاصلی خویش کار در خرمن دیگران می بینند بسکه از ثقل خودی گران بار و
ویشان را سبک میکنند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان آن
درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بردباران را نفهمیده کی و خری می پندارند
و خموشی خاکساران را از بی زبانی و بیجوهری می شمارند غافل ازینکه این قوم
تنها دانشیند و … در چشم بقدم ناتوانی طریق معارف …
با خصم مپویند و زبان شعله آه جواب دشمن مخواه میگویند شاید

قرار تیغ زبانند و آئینه مثال از شکستگی بیم تن شیران که عرق
انفعالشان از خنده جرنغان اساس عمرها از سیلاب فنا است و گردش
پیچ و تابشان از تسخیر ستم ظریفان گردن جانها را حلقه کمند بلا از یاران گنج
با انکه گروه دل زنده داره و شجر کاملکاریت و سخن سرد بر روی اهل درد افت
فرو بر خورداری شیشه دلهای شکسته افشردن دست خود حسن از سنگ
سخت جانی بلاکشان جز در شیشه سپیدی طاقت خود شکستن چه شیشه از اطوار
اهل وزن کار و اوضاع اینقوم مردم آزار بطور آن پادشاه که از خبث طینت و
شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند و
سر آن را محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر طبقه رفته بعد از آنکه اهل مجلس
همگی جمع شده قرار گرفته مینمود که درهای خانها را بسته و آن سبوها را
می شکستند و کژدمها بهر سو میدویدند و میزدند و بقلم دمها علم خط بطلان برقم
حیات آن بیچارگان میکشیدند و بعضی فریاد الامان داشته غالب اضطراب
رحم نمیکشند و جمعی گشاده در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه بقضای

بعضی

امن آباد هستی میکشیدند و برخی بحجته بار و سخت جانی افتاده در آن
قلزم خونخوار خود را بکنار رسانیده و فوجی مشکلهای باد را بدان در موج خیز
مخاطره چیان شناور گشته جان از ساحل عدم میکشانیدند پادشاه از
تفرج آن شر و شور را عیش و سروری شمرده خنده و نشاط می نمود و از شگفتگی
اجتماع بر نشان احوال را وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته ناخن از مدد
گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میگشود و بهمین دستور شوخ طبعان
روزگار و ستم ظریفان بی دولت آثار در مجالس و محافل دست از دامن
بر داشته سخنان جانگزای و لاطائلات کلفت فزا را که هر یک در گرم سران
دلها کژدمی بلکه مار گزنده دیده بجان بیچارگان میدمند و برای دلگشائی
خویش ابواب سرور بر روی خاطر فروبسته مردم نیش زبان درازی دیده مند را
از زندگی بیزار میکنند و انچوی مرباد در طبع اینقوم بحر زد میراث جباره رسیده
و یادگار پدید نیاید که مراتب که پیوسته در مقام اهانت و اولیا نموده
با مومنان طرح تمسخر و استهزا اسلوک میداشتند و از خیرگی و جرات

خاندان

صحبت کردن جاهات بطوق لعنت میداشتند چنانکه ابولهب و عتبه که
همسایه حضرت رسول بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی بمقتضای الاناء یترشح بما فیه
قاذورات نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری
همواره غبار ملال و غم بر خاطر مبارک اشرف آن نور دیده عالم و آدم می‌بیختند
و نمیدانستند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست نجوید و نمی‌گیرد و دامان سپهر
عزت و جلال بخاک بوی گرد باد آن اعمال آلایش نپذیرد و در کافی از حضرت ابی
عبدالله مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید انام در مسجد الحرام
بوده جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر وی انداختند و آن مهر سپهر
بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و با عم
گفت کیف تری حسبی فیکم چگونه می‌بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب
وما ذاک یا ابن اخی یعنی این گله چیست و این چه گله است ای پسر برادر من
آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت
و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که اهانت رسانیده بودند

گردیده و حضرت پیغمبر همراه بوده ایشان گرد خانه کعبه بودند چون
ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت که این
شکمبه را بر روتهای ایشان بمالید بعد از آن ملتفت آنحضرت شده گفت
یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من اینست منزلت تو در میان ما
و در کشف الغمه مذکورست که روزی هارون الرشید لعین طعامی که بزهر آغشته
شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه آل هاشم حضرت امام
موسی کاظم فرستاد و غرض آن شقی استهزا و استخفاف آنسرور بود
چون خادم طبق را آورده سرپوش از آن برگرفت تمام آنچه با گزنده بود
حضرت از آن تناول فرمود و بخادمی که آنرا آورده بود خورانید و بعضی را
نیز برای هارون فرستاد و چون پیش هارون آوردند از آن بخورد و آنرا داشتند در
دهن خادم و دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده که زینب کذابه نامی
نزد متوکل عباسی علیه اللعنه آمده خدعه بازی میکرد و در آن فن جادو
ماهر بود که نسل او منتهی بود دارد آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت

امام علی نقی لعبی باز زد و آن مهر سپهر کرامت و جبار اجل و شرمنده سازد
متوکل نابکار زعدا گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده باز قبول نمود
تا نانی چند تنک که ثقل نداشته باشد بپخته مهیا سازند و چون خوان گستردند
آن نانها را نیز آوردند و در پهلوی او یعنی حضرت امام علی نقی جای دادند
بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت طعام را
جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش شده بود گذاشتند و آن بازیگر
در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام دست بجانب یکی از آن
نانها دراز کرد آن بازیگر لعبی باخت و آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه
آن کار کرد اهل مجلس قهقهه خندیدند آن منبع قلزم طوفان جلال و مظهر
قهر حضرت ذو الجلال دست بر آن شیر زده فرمود که بگیر او را آن
صورت شیری شده از بالش بجست و آن مخبث را فرو برده بجای
خود معاودت نمود آن قوم بمشاهده این خرق عادت حیران
گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بسکال زبان بسوال گشود و

گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم
که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد اما مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان
خدا این سخن فرموده از نزد او بیرون رفت و آن مرد بار دیگر دیده نگشت
و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا
و معونی زنهای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل او را شیخ
صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل حاصل
مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت
امام رضا علیه التحیه و الثنا را ولیعهد گردانید مدتی باران نبارید و جمعی
از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور بودند و از غبار کینه حضرت امام
پیوسته زنده در گور بودند گفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده است
خدا تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت وست
این سخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمده و از آنحضرت استدعاء باران
نمود مسئول او درجه قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی فرود و سنبه

بصحرا رفته و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر بر آمده

بعد از گذارش حمد الهی دعا فرمودند که ای معبود بر حق وای پروردگار مطلق

تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق بتو بما چنانکه فرموده بودی

و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بنما این جماعت

ایشان را یعنی باران ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیض بهر جا

و همه کس رسد و دیر اینده و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای باران

ایشان بعد از آن باشد که ازینجا برگشته بمنازل خود رسیده باشند راوی

گوید که قسم بخدایی که مبعوث گردانید محمد را بحق بپیغمبری که هر آینه بهیجان آمدن

بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان

بحرکت در آمدند همانا میخواستند که خود را از باران بکنار کشند پس

حضرت امام رضا فرمودند که بجای خود باشید ای مردمان که این

ابر از برای شامت اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن

ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود و دیگر باره مردمان حرکت نمودند

باز آنحضرت فرمود که بجای خود باشید که این ابر نیز از برای شما نی

نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنین ده ابر

آمد و گذشت بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که

ای گروه مردمان این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده پس شکر

الله تعالی را بر تفضل و کرم بجا آورید پس برخیزید و بسوی منازل خود روید

که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی بارد تا آنکه داخل

شوید بعد از آن چه آمده است از خیر آنچه لایق کرم او باشد آنحضرت از

منبر فرود آمد مردمان برگشتند و آن ابر نبارید تا آنکه نزدیک شدند

بعد از آن باران عظیمی بارید و دره ها و رودخانه ها و غدیرها و برکه ها را آب کرد

مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد

بر فرزند رسول کرامتهای حق تعالی و چون بعد از آن حضرت منبر را بر آمد

جمع کثیری از القوم حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح و

ادا نمودند و ارض موات دلهای مستمعان از آن سخنان احیا

کرد او وجهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه سخن دراز از
شرح ذکر خطبه مذکوره کامیاب گردد القصه دعای آنحضرت خدای
تبارک و تعالی عظیم گردانید جلالت را در بلاد و یکی از منبرهای مرو گفت خدایا
ولی عهدی او در پسر و دختر امام رضا و در حکم وراثت مأمون کرده
یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تحجر تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف
العمیم و الفخر العظیم من ولد عباس و آنچه حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم
برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاهدارد از بیرون کردن تاریخ خلفای
و مردمان عالم گویند که از خلفای مأمون این شرف عمیم و فخر عظیم را
یعنی خلافت و پادشاهی از خاندان عباس بیرون کرده و بخاندان علی
نقل فرمود مرا اینجا تحقیق که اهانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی
بر خود و بانسوبان خود و دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را از اوردی
و تحقیق که بقدر و گمنام بود ظاهرش کردی و پست مرتبه بود بلندش
گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این بابت مرغ ف

که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است مأمون ملعون گفت
که این مرد پنهان بود از ما و مردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که
او را ولیعهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و به پادشاهی و خلافت
ما اعتراف نماید تا آن کسانی که مفتون او گردیده بودند یعنی بوی گرویده اند
اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا می کرد یعنی در امر خلافت اصلا حقی
ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که او را همچنان بحال خود وا
گذاریم آنچه و در کار ما بهم رسد که او را سد و دشوار شود بر ما آنچه
طاقت او نیاوریم و اکنون که کردیم آنچه کردیم خطا کردیم بسبب تعظیم او
مشرف بر هلاک شدیم بتهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست چون
محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان
وانمائیم که او استحقاق و اهلیت این کار ندارد و بعد از آن تدبیری در باب
او کنیم که مواد بلای او را از ما مندفع و منقطع گرداند امرد گفت یا امیر المؤمنین
مجادله و مباحثه او را بمن وا گذار تا در بستگی من او را و اصحاب او را

ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه چیزها و در دلم
بود می از تو اندیشه میکردم مرا نبه فرو دهی و ردم او را در مرتبه و منزلت خود پیش
و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته [illegible] مامون
گفت هیچ چیز در نزد من محبوبتر و خوشتر ازین نیست آن ملعون ازل و اب
دان سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان مملکت خود را و
سران سپاه و قاضیان و حبار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او
ظاهر کنم تا پیش باعث خفت و حط مرتبت او گردد و اجماعت دانند که [illegible]
از اهانت و استخفاف از تو نسبت با وصادر خواهد شد صواب و نجات
پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلسی وسیع جمع کرد و خود در
نشست و حضرت را در مرتبه که برای او قرار داده بود نشاند پس آنحاجب لعین
که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرد و با نحضرت گفت که مردمان
از تو حکایتهای بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند و وصف ترا با نچه کمان دارم
که اگر تو واقف شوی از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اولا انکه دعا

کرده از خدا تعالی باران طلبیدی و بارانی که همیشه بارد و بارید
پس این را برای تو معجز کرده اند و سبب آن چیز امثال و حکایه دنیا
قرار داده اند و این امیرالمومنین ادام الله ملکه و ابقاه ما بسی کسی او را
موازنه نمیکنند مگر انکه راجح آید و ترا بدین مرتبه رسانیده است که میدانی
پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز ندارد ادعای که دروغ گویان
ثنا بر او گسترشان او در و غنا گویند حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا
جواب فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و تعداد نعمتهای
الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط آن کرده فرا نمیکنم و اما
انچه گفتی که صاحب تو مرا بدین رتبه رسانیده است او مرا رسانیده
هر مرتبه که عزیز مصر حضرت یوسف صدیق رسانیده بود مراد
مراد انحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز دون مرتبه حضرت
یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه منست پس در غضب آمد حاجب
برکشته بخت را حسنت گفت ای پسر موسی مرا نیه

از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با آنکه خدای
تبارک و تعالی بارانی فرستاد که وقت آن بعید شده بود
و از آن پیش و پس نمی‌شد آنرا آیتی ساختی که بآن گردن مباهات می
افرازی گویا معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم ع آنگاه که سرهای
مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها
گذاشته بود و طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و
بحرکت درآمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست
میگویی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط ساز که چون این
کار کنی آن معجزه باشد و بارانی که عادت بباریدن آن جاری گشته
تو نسبت او را بخویش بستی با آنکه بدعای تو باریده است آیا از دیگری که
دعا کرد چنانکه تو دعا کرده بعضی دیگران نیز با تو در دین عاجز گشته
بوده اند از کجا که باریدن باران از دعای تو بوده نه از ایشان و اشاره
بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند

آن شحنه سیاست قهاری موجه قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام
غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر
را و او را طعمه خود سازید و از روی زمین اثر مگذارید پس آن دو صورت
شیر شده بر جستند و آن حاجب حسن را گرفته و اعضای او را گوشت
در هم شکستند و خوردند و خون او را لیسیدند و آن قوم از آن معجزه
متحیر مانده بشگفت شدند چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام علیه السلام
کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایی ما را آنچه با او کردیم
این نیز بکنیم و اشاره به مامون میکردند مامون از شنیدن این
بیهوش گردید امام فرمود گلاب بر او افشانند و بوی خوش بکار
بردند و آن دو شیر دیگر باره می‌گفتند آیا رخصت میدهی که او را
نیز بصاحبش برسانیم آنحضرت فرمودند که نه زیرا که خدا تعالی را در او
تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه
میفرمایی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان

بجای خود بازگشتند و همچنان دو صورت شدند که بوده
مجالس ایشان که بزمها و دیگر از طبعان منشیه طغیان و عناد از بنکوه
بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده در ان باب حیلهها و دسیسهها
می انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق باشتینا الهی معاذ
نمودند خوار بروی خویش بر خاک مذلت میریختند قوله تعالی یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
و بر همین منوال انچه جلافت کیشان شرم و روستاییان شهرستان
فهمیدگی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند
عنقریب غیرت الهی جزای آن را در کنارشان خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسد
که اغلب اوقات بر مصاحبت زرشیر مرتب میشود شرب خمر است
که بنیان تقوی و ایمان را سیل ندامت و خرمن سعادات دینی و دنیوی را
آتش سوزان هر جرعهاش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطرهاش
نقطه تکوین فتنه و فسادی هر رشحهاش نشاء عرق خجلت روز

روز حساب است و هر ساغری زورق تشنه کاری که غریق گرداب لب
پیمانهاش تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشهاش سر کوچه محله دیوانگی
گردش چشم پیالهاش نماینده طریق مناهی است و بلندی گردن صراحیش غول
بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنهها و شرورات و قلقل شیشهاش
آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث پیدایی دیگر است
در افروختن چهره از ان بخش شلم سیاه رویی محشر می پرستان هم تاب از
می افروختند بهره در حشر رنگ خجلتی اندوختند در مال خویش بکندم فکر توانستند
کرد بسکه میخواران در دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی
سورة المائده انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی
الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم مسلمون ظاهر معنی و حاصل
مضمون بقول مفسرین آنکه ای کسانیکه ایمان آورده اید است و جز این
نیست که شراب مثل آن باشد بنابر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرهای مراد

ده نهر لیست که در زمان جاهلیت بانها قمار میباختند یا سه تیری که
بآن استخاره میکردند بنحوی که در محل خود مذکور است پلیدیست
ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید شاید که رستکار شوید انست
وغیر این نیست که میخواهد شیطان که اندازد درمیان شما دشمنی و کینه در شراب
وقمار و باز دارد شمارا از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده
اینها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است
که خدای تبارک و تعالی درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید کرده در تحریم شراب
پلید بکار برده که حصر را مقصد بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل
شیطان شمرده و باجتناب از ان رستکاری امیدوار ساخته و باز دیگر
ذکر آنرا با قمار اعاده کرده و مفاسد دینی و دنیوی از اپیان فرموده اند
و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از نهی صریحست از ان نهی کرده و از همه
بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و در طریق انست
حدیثی که از خاتم الانبیا مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار

مانند بت پرست است و هم از انسرور ماثور است که لعن الله الخمر
و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها
و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی لعنت
کرده است شراب را و فشارنده او را و کارنده او را و آشامنده او را
و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده
آنرا و کسی را که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از انحضرت مرویست
که من شربها لم یقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات فی بطنه شی منها کان
حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج
فروج الزناة فیخرج ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی
بطونهم و الجلود و حاصل آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست
و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشانند
او را از طینت خبال و انعبارتست از چرک و ریم و خون که از فرج
زناکاران جمع می آید پس جمع میشود آن در دیکهای دوزخ و می آشامند

از اهل آتش پس گداخته میشود و احشا و آلات درونی و پوستهای
ایشان و هم از سید عالم ماثورست که مضمون این ادا فرمودند
که قسم بآن کسی که مرا مبعوث گردانیده که بدرستی که شرابخوار می آید
در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها
واپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد
هر که بیند نفرت کند و نیز مضمون این فرمودند که سوگند بآن کسی که مرا
بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود
در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده وا عطشاه
خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مثل قطران از جهنم که بشدت گداخته
شده باشد چون بغرغره [illegible] بعضی گفته اند مثل روغن زیت
و بر سر نقطه [illegible] پس از آن پخته می شود و روی
و [illegible] فرو ریزد دندانهای او و چشمهای او و در آن ظرف پس او را چاره
از آشامیدن آن نیست و چون می آشامد [illegible] از دهانچه [illegible] که

که در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او را و نیز از آن سید و
مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را
می بیند و مست بقبر داخل میشود و مست در آتش خدای تعالی خواهند داد
با او خطاب فرماید که چیست ترا ای کسی که دین من شکستی پس خدای تعالی بفرماید
که او را بچاهی که مقرر کرده بود در [illegible] بسوی سکران پس میبرند او را بسوی
در میان جهنم و در آنکوه چشمه ایست که از چرک و خون روان است بباشد طعام
و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آن سید و رین مضمون منقولست که چون
جرعه اول از شراب آشامد در آتش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و جمیع فرشتگان از وی بیزار گردند و مرتبه سیم پیغمبران [illegible]
از وی بیزار شوند و در چهارم خدای جل جلاله از وی بیزار گردد و هم از جناب رسالتمآب
مرویست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون
آید جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زمین زیر
و دو دهانش از مغرب تا مشرق [illegible] کجا اند کسانی که با خدا و رسول

خدا انجار به بگرد جبرئیل نزول فرموده گوید که ای عقرب بگر انجوامی گو مریخ نفرا
ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و رباخوار و شراب‌خوار و قومیرا که در مسجد سخن
دنیا گویند و نیز از انحضرت ما ثور است که کسی سلام کند بر شراب‌خوار یا با او معانقه و
مصافحه نماید احباط کند خدا تعالی بر او عمل او را چهل سال یعنی طاعات و عبادات
او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری
و سلام مکنید بر شراب‌خوار و دیگر فرموده است که شراب‌خوار تکذیب کننده کتاب خداست
چه اگر تصدیق آن بکردی حرام او را حرام میداشت و نیز مضمون ادا کرده
که عذاب میکند خدا تعالی بسی و شش نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و
نصاری بهتر است از همسایگی شراب‌خوار و نیز از آن سرور مضمون این خبر است که کسی
که مستی ازو زکند آتش عروسی شیاطین خواهد بود و هم آنحضرت با اهل
شام خطاب کرده این مضمون ادا فرموده‌اند که قسم با آن خدایی که مبعوث ساخت مرا
بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد شراب را بر او هر حرفی
یعنی از آن آیه در روز قیامت و خصومت میکند در نزد الله تعالی و

و کسی که قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد
در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از انحضرت روایت کرده که بدرستی که
در جهنم وادیست که زاری و استغاثت میکند از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد
هزار بار و در آن وادی خانه‌ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آنجا
تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری
هزار دهانست و در دهنی ده هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع انس گوید گفتم
یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود که از برای شراب‌خوارانی که از
حاملان قرآن باشند و هم از انس منقول است که جمع شده است همه شرها در خانه
و گردانیده شده است کلید آن شراب خمر و نیز از انحضرت ما ثور است که علی
می آید بر شراب‌خوار ساعتی که نمی‌شناسد در آن ساعت پروردگار خود را و صبح بن
نباتة از جامی و مجمر و ساقی شراب کوثر حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده
که الفتنة ثلاثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو فخ الشیطان
و حب الدینار والدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه

من ادمن شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم

حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی

را دوست نباشد دوستی زنان که آن شعبه ایست از شیطان و دوستی شراب که آن

شیطانست و دوستی دینار و درهم که آن تیر شیطانست پس کسی

که زنانرا دوست بسیار دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نشود و کسی که

شراب را دوست دارد بهشت بر وی حرام میگردد و کسی که دینار و درهم را دوست

دارد پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از آنحضرت مرویست که لو وقعت

قطرة فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن فیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت

فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن مناره

بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریائی چکد و بعد از آن

خشک شود و در آنجا گیاه روید نچرانم و در من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی

عبدالله جعفر بن محمد الصادق منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه

وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه

فان

فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل کلام

عجب ظاهر آنکه شراب خوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر

او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری کند و از

زن خواهد مدهید هر آینه کسی که دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست

که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار است در

مذمت و نکوهش این ام الخبائث پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم

دختر رز که حضرت مخبر صادق ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور

و کمال شهرت از مرتبه احتیاج ذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند

و هوشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار مذکور کرده

از استماع کلمات صدق سماتش باده خوشگوار معانی از جام جان بنوشد

و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده دست تبرک بر جام

کیفیت مستی افشاند و تلخی شراب شهد لذت زندگی جاوید از جوی

نسازد و شکر شیرینی این شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز

چرا نیندازد و بغرهای خرابه در کوچه و خانه بی سعادتی را بسوی
خود طلب نکند و بکلکج رفتن وقت پستی در بساط رسوم حق پرستی پا
بر قدح دولت خود نزند و بهم بزمی مستان چه در از پله قابلیت همه
خدا پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله ز بیکون جو در از ساغر لا
نصیبه عونه عنها و لا ینزفون بی نصیب ناز زد و خرمن عمر پر شتاب برق چرد
که از موج شراب نسوزد و دیده شاهباز دل را برای شکار لطایف از
مشاهده عالم قدس مدوزد و بحرکات بیخودانه دامن چراغ ایمان نزند
و بدست افشاندن پیمانه پیمانه باده بحقیق از دست ساقی توفیق
نیفکنده و دست رسایی همت را بر کردن صراحی حمایل نسازد و دستار
سرافرازی هوش را بپا کانه بپای خم نیندازد و والای پرده ناموس را
در صافگیری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از درد می تحمل
در نیاورد و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپوید و برات آزادی
خود را بآب انگور نشوید و گوهر عصمت عقل که از ازل در گنجخانه

دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکند و آیینه خانه دل را که بحکم
صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب [illegible]
و پنجه حواس را که رقم سبب عنب پیاله عادت داده دست از دامن
وصال سعادت بیزوال بر ندارد و لب هوس را بوسه کاری کردن مند
مینا به آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی المعهود
نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در
خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی
ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان با تیقن که پرهیز از
ازین آتش عقل سوز و هوش کم از واجب شمرند و سر خردمندی خویش را
از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی بی نهاد و بدو دست نگاه دارند
چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل دین و دنیاست آدمی بآن از گاو و خر
ممتاز و بخلعت والای و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است بحکم
قابلیت فطری در زمین بشریت جز آبیاری عقل نروییده و سیاهی تک

تنک مادانی را از چهره وجود انسانی جز باب عقل نشوید و جهل و هوی
باز و را جز بقوت آن نتوان یافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز
بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان کرد
و چاه بسیار شرور و فتن را جز بعصای آهنین عقل نتوان گذشت و امور مملکت
هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی
در کشور عزت و ارجمندی جز بسپه سالاری عقل نتوان افراخت عقل سرشته
تحصیل سعادت است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نکتابیست و مسطر
کتاب دوستکامی گلگونه حسن پرورست و سرمه دیده بصیرت زیور گردن
و شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرت و مفتاح گنجخانه دولت فایده جود و
توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع
انتعاش ستون خانه دینست و اساس کاشانه یقین در کافی از محمد دانش
و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد مرویست که دعامة الانسان العقل و العقل
منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره

خلاصه معنی حدیث ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات
و بنای ... ایست عقل ... از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و نگاه داشتن
چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او است و بینایی دیده
او و کلید کارهای او است و نیز در کافی از حضرت عقل و ذکا حضرت خاتم
الانبیا منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرد
خدای تعالی از برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور است
از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله گفتم فلان کس از عبادت و
دین و فضل او چنان و چنین یعنی شخصی با صفات مذکوره ستوده و فهم
عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت مضمون این را فرمودند که ثواب بقدر
عقل است بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و
خرم بود درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته
از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما
حق تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای تعالی

وحی کرد با او که با وی صحبت دار چون آن فرشته بصورت انسانی
نزد او آمد آنمرد عابد پرسید که تو کیستی گفت مردی عابدم آوازه
مکان تو و عبادت تو درین مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو عبادت
کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوش
و بهین نزهت جایی است گفت عابد که این مکان یک عیب دارد گفت آن
عیب کدام گفت پروردگار ما چارپایی ندارد و اگر بسیار داشت میچرانیدم
چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار را
خری گفت اگر او را خری میبود این علف ضایع نمیشد پس حق تعالی
وحی کرد بان فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله نیست و جزا من
که ثواب او راست بقدر عقلش و هم در ان کتاب از والی مالک
علی بن موسی الرضا منقولست که صدیق کل امری عقله و عدو کل امری جهله
یعنی دوستی هر مردی عقل او دوست و دشمن او بیعقلی او ای برادر
وای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای سراب

از خود دور مکن و دشمن امر بی جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی
خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز
وارسیدگیست عقل دادن و دیوانگی گرفتن بهوش حرم سستی و طلاق
گفتن و باعفریت کریه منظری نشست بهم اجتماعی تا کی عقل را بر سر آب
نهی و جان شیرین بتلخی دهی فرمانهای عقل از زور شراب زیر پرده غ
فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود بی عقل الغان و خودسری و سرکشی
خوشند پیرایه سبک مغزی از رطل گران چند بر دست و پا نهاده منشاط اجامره
واوباشی صفات ذمیمه صدگونه فساد در دار الملک ایمان انگیختی
زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری مست بیهوده کشیده
صد بیگناه را زخمی دشنام سازی و بسک نفس چو چشیه را قلاده فکر
اندیشه از گردن برداشته در ره آبروی عرض و ناموس مسلمانان اندازی
گویا ندانسته که شمشیر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمانست
که تا آن حاجت است فرمان دلی بر پاست و چون شراب فساد

ماند دیو از شیشه برآمده انگاه خم را ربوده وحش و طیر ملکی صفات از دام

اطاعت جسته و دد و دام سبعی صفات زنجیر انقیاد گسیخته و دولت صبر و عقل

از دست برود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید یکی از رسایل

احادیث نبوی در شرح حدیث نبوی جعل الشر فی کل بیت و جعل مفتاحه

الخمر که مضمون آن بیا بعاقبه کور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن است

که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده بنسبت او سخنان

درشت گفتی و طریقه نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوه پندگویی و نصیحت است

از دست داده خاطر آن امیر از درشتی او متعب شدی که گفتگو نفسی بر وی

از روزها امیر زاهد را گفت بیا و در خانه بیا و فرمود تا در بار آن شیشه

انگاه شرابی آورده و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرده شمشیر کشید و گفت

یکی ازین چند کار را اختیار کنی این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی

یا با این پسر لواطه نمایی یا شراب خوری و اگر نه ترا می کشم زاهد با خود

اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن جرم توان نمود

وزنا و لواطه نیز بدستور بس عظیمند چگونه دامن عصمت بان الوده کنم شرب خمر

ازانهمه سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعور

ازان آب تلخ پر شر و شور فرو مرد در عالم مستی چشم بر آن زن افتاد و از

اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش رغبت کشاده امیر گفت وصال

این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی ترا بتن آن در داده بجان

امر شنیع نیز اقدام نمود بعد ازان متوجه زن شده دیگر باره خواست که دست

بتحصیل مراد برداره و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد

امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز

کشت انگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب آنچند امر شنیع نامعقول را

ارتکاب نمود و با آنهمه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان

برخاست و مشاطه بیعادتی چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست

طریق اقدام آنهمه قبایح را بقدر رغبت پیمود و اینست معنی حدیث نبوی که الخمر جماع

الاثم و ام الخبائث مجملا براهین و دلایل عقلی و شواهد و بینات نقلی

چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ذات و شناعت این مجرا
شقاوت ثمر از ان علما سر زده و صد بحر است که چشم از ان تجاوز پوشیده حبیبی مبارک
روی نخت گردی به محاسن نره بخت که فریب داده گلرنگ خورده در حریم ارتکاب
این کارهای مبالغه و اصرار افشرده اند اگر منظور شان از ان ترتیب دماغ و لذت
نفس است حاشا و کلا که با اذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن
حضرت رسالت پناهی باور داشت این همه تهدیدات هوش بر و از دو جواب
زهره گداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد سروری که با غفلت
یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از ان شعله ور گردد نصیب دشمنان
اگر شراب خوردن و میخانه بسر بردن در کوچه و بازار گشتن و از افتادن بیگانه
افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای بی حیائی در دادن و این شیوه را بی
تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن و باعتقاد این قوم پیغمبر مشربیت و از اجزو
کمالات خود شمردن بنیاد آنکه دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن
و کج کج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن
و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن

و در کوچه و بازار بچاب آب تاختن و در هر خانه هر شب فرش های لبریز را
بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی مهملی هم در زمان کارد و
خنجر کشیدن و هر لحظه بهر فحبه ریش نابوده پرده عرض و ناموس خود
دریدن نگاه از غلبه مستی بهر جایی گذاشتن و سر چشمه دیده اکاهی را
بخاک تیره بختی و رو سیاهی انباشتن و بهمین منوال تا جای نشستن حیات و
لا یعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را
بپای بستی گذرانیدن نگاه چشمی بهزار رحمت گشودن و تماشای مرد
متهم برندی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و بینندگی و خود بمانان
مرتبه بینش و صاحبدیدگی چندین میر مغروشش کرده و شراب سوز
اگر به همه چیز اینهمه گرویده اند از شوره زار بحری چه گل چیده اند که رخنه
چشم حسرتشان چون پیاله از بی شراب سپید بود و از سفر هند سیاه مستی
چه سود دیده اند که چو پسته کشتی وشان مانند حباب در عالم آب بگردد
و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن

خود منتهای کفر و مرتبهٔ اعلای مرده است نعوذ بالله من شرور
النفس و سیئات اعمالنا دیگر از جملهٔ مفاسدی که بر مستی غفلت
پیشگان بی‌عقیده مترتب میگردد از استماع غنا و سرود است که افسانهٔ
خواب غفلت و بیخودی و نشتر بیمار نفس عاصی در طریق معاصی بمنزلهٔ حدت
شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتمست و طرهٔ گیسوی چنگ است
خفته و مستی چشم هر کاسهٔ طنبوری گردن کجی دلهاست و سر رشتهٔ
در گرفتن رگ خواب غفلت انگشتی چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطان
و تار قانون سنت بیدادی کردن ایمانها لب نی بسوختن خرمن صلاح صد عالم
و دهلها بجهت باد فروختن شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب دف و نقطهٔ میان
در خصومت دلها یکدل و یکزبان شده و زیر و بم سازها در ربودن خرمن
خانهٔ تقوی با یکدیگر همداستان و ناخن مضراب جهت رسوائی نیکنامان در
پرده دریست و نی انبان بی نای بیدل گوی خیالات فاسده و گرم گرمی
در جامع الاخبار از بعض قانون دان حضرت سید المرسلین نقل کرده

که الغنا

که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را
شعله ور میسازد و در دام ارتکاب زنا می‌اندازد و هم از آنجناب نقل کرده
اند که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان
باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی
آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوش
او سوار شوند و پاشنه‌های خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد
و نیز از انس روایت کرده اند که آن مضمون را فرموده اند که محشور میشود صاحب
طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری باشد از آتش و
بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی و بر
روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و
کر محشور میشود و زناکار مثل این و نائی هم بهمین طریق و دف نواز نیز محشور شود در
کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که من بقی
طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که بماند

در خانهٔ او حضوری چهل صباح بحقیقت که مستوجب غضب عظیم میشود
از جانب خدا تعالی شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از مسعده اخبار
از حضرت امام جعفر حدیثی روایت کرده که ماحصل معنی آن اینست که مردی
بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان
کنیزان دارند که تغنی خوانند یعنی سرود و عود می‌نوازند و گاه هست به بیت الخلا میروم
و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند این کار مکن امرد
گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من پای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن
آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و ناچار شنیده میشود که بگوش خود می‌شنوم فرمود
تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان
عنه مسئولا بقول مفسرین حاصل معنی آنکه هر کسی که گوش و چشم و دل است سؤال کرده
از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه دیگر
تفسیر کرده آمد و گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدا تعالی
از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدا تعالی طلب آمرزش

بلغ

میکنم پس آنحضرت فرمودند له قم فاغتسل وصل ما بدا لک فلقد
کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر الله
وسله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله
فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار و آنچه بخاطرت رسد
که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آنحال میمردی
آمرزش خواه از خدا تعالی و سوال کن از او توفیق توبه از هرچه
او ناخوش میدارد مگر قبیح و قبیح را از برای اهلش گذار هر کسی که
سرکاری ابلی دارد ای نکته سنج سر بزم و انجمن وای پرده شناس قانون
دشمن بلاک نغمه و ساز وای کباب شعله آواز ای هوای هوس آلوده
نکشود شورش هستی و جوانی ای ناخن خنک کار و عمل وای بار طنبور
طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا
نشستن برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد
اینقدر بد دانند و از گناهان عظیمی شمرند مرتکب آن را بتجدید غسل و تب

نمایند و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک
و از آن توبه و استغفار فرمایند اما چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات
مجمعها بس تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان
میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل ذکر
و اوراد مومنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته
دلان آتش خوف و تقوی است با استماع آواز رود و سرود و نغمت ارغنان
میسازند و رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات
میگسلند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن سکن جسته بضرب
طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان
بخانه دل گشوده شده دود گلشن گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را
که نشاینشین قیصر وجود دارا مکان سودای محبت حضرت معبود است
از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبور میگردانند و از کاسه لگانچه روز
و شب باده غفلت بر خود می‌پیمایند و انفاس عمر عزیز را مانند صبح و شام

ماننده نی بباد هوای بیجا میدهند و در شناختن جاده و راه همه کور و دور
تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا و در شنیدن قرآن معبود همه کر و در
استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از آنکه دل دادن و دو
شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن نیست و زندگانی همه آوا و طرب
صرف کردن به نسخه حیات خود خط بطلان کشیدن است فردا چنگ را
از گوشمال روزگار چه انابه خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح
تلف کردن عمر را خلف مانند چنگ و دف دست تاسف بر هم خواهند
سود اگر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آیینه احوال
گذشتگان میتوان دید و اگر گوش هوش شنوی داری پیش از این نوا را از

تا مصرع این رباعی متوالی شنید | فردا ز تو مشکلات عمل میطلبند
از تو نه ترانه و غنا میطلبند | آواز کنند که کار است ضایع
اینها همه صورت عمل می‌طلبند | از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع

روز کار را در باختن عمر گرانبها تبار که شغل کودک مزاجان است فار

وشه پید ولتمان نکهت شعار نقش مراد دلی طبعان چنین است
ومنصوبه پیش فنی امین پیچ پیش بساط دلبازی ناکسانست وششدر مهره
دلهای بوالهوسان کعبتین نحس قرعه رمل بی عاقبتی وکمانست واوراق
گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چه گویم در مذمت او حق سبحانه
تعالی در آیه انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت از باب شراب
خوارگی وبت پرستی قرین ساخته ونیز در سوره بقره فرموده یسئلونک
عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما
یعنی می پرسند ای محمد از تو از حکم شراب وقمار بگو در آنها گناه بزرگ است
وفایدهاست برای مردم وگناه بزرگتر باشد یا بیشتر است از فایده آنها
وبعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بانکه شراب خمر وبازی قمار
از گناهان کبیره اند ومراد از منافعی که در آنها فواید دنیویست شغل دماغ
وترمیت دماغ وبهم رسیدن مال وبزرگی پس فی الجمله بهره از نشئه
داشته باشد معلومست که این فواید دوروزه عاجل برابری نکنند

باگناه بزرگ وعذاب آجل ولهذا خدای تبارک وتعالی فرموده
که اثمهما اکبر من نفعهما ودر من لایحضره الفقیه مذکورست که از حضرت امام جعفر
پرسیدند از قول خدای عز وجل که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا
الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از
اوثان شطرنج است وقول زور غناست ونرد بدتر از شطرنجست واما شطرنج
بدرستی که فراگرفتن آنها کفرست وبازی کردن آن شرکست ویاد دادن
گناه کبیره موبقه است وسلام کردن بر بازنده آن معصیت است وگرداننده
آن چون گرداننده گوشت خوکست ونظر کننده آن مانند نظر کننده در فرج
مادر خود است وبازی کننده نرد بعنوان قمار مثل کسیست که دست در گوشت
خوک نهد وخوک خورد وجایز نیست بازی کردن بانخستر واربعه که آن قسمی از
قمار بوده وهمه اینها وهرچه بانها شبیه باشد قمارست حتی بازی کردن
کودکان بگردکان قمارست حاصل آنکه هرگونه بازی که در او برد وباختی
باشد داخل قمارست واسم میسر او را شامل است مگر تیر انداختن واسب

و شتر تاختن که از جمله سنتی است و در شرع عیب واست چنانکه در مجلسی جو
بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن علیه السلام غلامی فرستاد
که جهة او تخم مرغی خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بان قمار باخته چون آورد
حضرت آنرا اکل فرموده وی را مولائی بود گفت آن تخمها من القمار یعنی بان قمار
باخته شده پس حضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا برگردانید مرد صاحب شعور
از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از فعل ناصواب چه قدر
مهم و تدارک آن از تکاب آن تا چه غایت لازمست و در جامع الاخبار از حضرت
سید الاخیار مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود که ما هذه
التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول
حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با آذر و قوم خود که بتان بصورت ایشان
و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای خود ساخته
بودند و همیشه پرستش آنها قیام می نموده اند خطاب کرده فرمود چیست
این شکلها و صورتها که شما مر آنها را مجاوراند یعنی بعبادت آنها پیوسته

قیام می نمایند و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در مقام منع
مشعر است بر آنکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن بمنزله پرستش بتها
و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین روایت شده با زیادتی
که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمودند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که
بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت
سید مختار منقول است که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که
از فرمان خدای تعالی بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب حدیثی مرویست
که حاصل آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و مثل خورنده گوشت خوک است
و در خبر دیگر چنانست که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر است و در
کنز العرفان از سید انس و جان روایت شده که اللاعب بالنرد شیر کمن غمس
یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نردشیر مثل کسی است که فرو برد دست
خود را در گوشت خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار از نخل بروایت مسند
کلشن از بعضی حضرت علی بن موسی الرضا منقول است حدیثی که خلاصه معنی

آمده است که وقتی سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند
یزید پلید لعنت الله علیه فرمود آن سر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب
خود از آن مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود
آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شوم خود در زیر آن گذاشتند
و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام
حسین و پدر بزرگوار و جد بزرگوار عالیمقدار او صلوات الله و سلامه علیهم
میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا می نمودند هر گاه با حریف خود قمار
میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و نه ماند ازا
بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست میباید که از
شرب خمر و فقاع و بازی شطرنج اجتناب کند و کسی که ببیند که فقاع یا
شطرنج مقدمه حضرت امام حسین بخاطر رساند و بر یزید و آل او
لعن کند که خدا محو میسازد باین گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد
ای عاقل هوشیار و ای فرزانه روزگار که راه محبت اهل بیت را

بقدم صدق میپردازی و در دعوی شیعگی و بزرگی ایشان از همه پیش قدمی
چگونه باین امر ناپسند مبتلا شده که بعد از شنیدن خبری چنین از فعل شنیع از ارتکاب
منهیات و دامن خاطر ملوث اراده همکاری یزید پلید آلایی لاف پیروی اهل
بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری از برای شهید کربلا گریبان
و رایت شعار یزید برپا داری آب لعل بعرصه یا شامی و در اجرای شش جان
و دل کوشی رضای حق جل و علا و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت امام
از دست بگذاری و اینهمه آیات و احادیث در امر و نهی را هیچ نشماری خود گو
که زدن مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان
دغل همیشه سر بر پیچ نهادن و نقد ایمان و ورع را در داو اول از دست دادن
داغ باختگی از مردم نقش مهره دل نمودن و بابی عمر گرامی را در قمار و راه نماز وزن
کی لایق شأن مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی
و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد و زود باشد که زنده قتل
مرگ از اسب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرد ادراک روزگار
بمهره در ششدر فام سپهر با کعبتین ماه و مهر انواع چاره جوئی از دست

[illegible] بهره وجود بخشد زمان خواهد افتاد و ترک عیشی که
بو الوقت [illegible] و زیر انداخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان [illegible] از زنان
بهمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته
دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی در خواهد گذشت الحاصل
هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسب چابک بنان خامه و بنان
یک یک شمرده و در بساط بسیط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور و اهتمام
افشرده آتش خانه دین و ایمان را سوزنده و دامن نایره غضب الهی را
بر فروزنده یا کار از آن که ضرر بودن و آلودگان اجابه طبیعت را از اوساخ
ان تطهیر نمودن نجاست ضرور است و آن پی اجتناب از آمیزش مردم مبارکه
و بر چیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان ناپاک سیرت
چه اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص
و جذام سرایت و با اختلاط شبانروزی از آن مسلم جستن بسیار [illegible] سعادت
و قطع نظر از آنکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا می گرداند و در
بروز خود در نشانه با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و

الملاهی کتاب [illegible] و [illegible] سوم [illegible]
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که فرمود لا ینبغی للمؤمن
ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن
که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف
کردن آن نداشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن ناشروع باز
دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب مرویست
که من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن
حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند [illegible]
که نشیند در مجلسی که در آن انشاد بعض یا امامی کنند یا عیب مومنی گویند
و نیز از حضرت امیر المومنین نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر
فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و رسول و آخرت
آورده توقف نمیکند در مکانی که مردم را بشک افکنند و در حق او بدگمانی کنند
و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر مرویست

که این مدینه تعذب الجبل فی حجرها بحبس المطر عن الارض التی هی حولها
بخطایا من یحضرتها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محل المعاصی
قال ثم ابو جعفر فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه مدینه که
خدای تعالی مرآینه معذب میگرداند جبل را در شوره زار خشک با منع فرو ریختن باران
نمی راند بآن سرزمینی که جبل در آنجا مکان کرده بشومی گناه بندگان که در آن
موضع میباشند چه خدای تعالی آن جبل را قدرت داده که از میان القوم
عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند و منع باریدن رفته و از ایشان کناره
نموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بیماریها گرفتار میشود و بعد از آن
حضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحب بصیرتها که هرگاه جانوران
بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال
بنی آدم از معاشرت و امیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور
طویل است و ازان هم کرانچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود حدیثی دیگر است
که ملخص و محصل مضمون آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی حضرت امام

موسی کاظم جعفری نام شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب
که از اهل ضلالت بود منع فرموده جعفری گفت او بقول ما شما
ای شی علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید
و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از ان چه زیان هرگاه آنچه گوید
من قایل بآن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی ترسی که بلائی بر او نازل شود
و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی بوده
و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال موسی
رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نماید
و بحضرت موسی ملحق سازد پس بپدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی
می کرد تا بطرفی از دریا رسید هر دو غرق شدند آنچه بحضرت موسی
رسید فرمود که او در رحمت خداست و لیکن بلا چون نازل شود ناگاه
بکسی که نزدیک گنه کار است میرسد مجملا اشنایی بگناهکاران در کار
عقوبت و نزدیکی دوری گردانیده رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی

وغرض سهام سطوات پادشاهی اند فرباش ایشان سوختن سبحه
نزار و حضرت خالق یگانه و بی نیاز از مهر آشنا و بیگانه خوشا سینه‌ای که
از نجبر علایق و خستگان سرا پرش خلایق را از زمه یگانگی و با خود آشنایی گرامی
فرماید و دریچه خانه دلها را از سیه کوچه بر گرد و غبار کثرت فرو بسته
بگلشن جانفزای وحدت گشاید   الهی عبرت از ما ده بنوعی اهل دنیا را
که ره ندهد کسی در دل غبار کینه ما را

در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه شنیعه عجب و خودپسندی
که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقاً شرح یافت و این باب
در هیچ گزارش و تصویر آن کلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و بر مجلس
مشتمل است بر دو فصل

در مذمت تکبر سر خسروان سبع دای جاه و دولت و پیشقدمان باد
غرور نخوت و سرکشان آینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی کام
در بازار خودستایی ناقوس خود پرستی ساخته و از رگ گردن

علم مخالفت با جناب ملک الملک برافراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک حضرت خداوند که
جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف اوهام و ادراک
فرو بسته و پای دستیش هرگز با شایبه حدوث در خلوتخانه خاطر مرجعی
ننشسته   کسی را رسد کبریا و منی   که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
وحشتی عدم زادگان چه نام و نشان و چه پرواست عالم امکان غبار بیابان دیار وجود
وحوش نشینان کشور نمود و سلیمان کشورستان گل و ریحان بکوران غبار
ملک بیک و زمان میزان چه جا اعتبار خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار
را که عمر با سراب بیابان هستی داده در قله قاف عدم باعشا اشتیاق
نموده و در نطفگی سالها از نجاست قابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده
و در مضغگی از ننگ تمامی مه تنها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده از فشار
تنگنای مضیق مشیمه دیده شعور گشوده و از الوان نعمتهای روزگار حیض
در تعیش نموده از نجاست سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قول

هستی چار پنج عناصر شده کوچه گردی دوراه بول کرده وازراب
منجلاب درجسم کثافت نهاد سر برآورده در وقت گرسنگی خواب
از دیده بچکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده و در
خوردی بوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهه قضای
حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده و در جوانی بر صدر جماعت
همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری
از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پشت تکیه داده و سه وزنی بجوب
عصا برپا داشته درزندگی حمال چار طفلان مسما نموده و در مردگی
بار دوش چهار حمال میانه نموده رسد که از طوق ادب عبودیت گردن
کشی نموده دعوی بزرگی نماید و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت
افریدگار عالم در امری که حق منازعت و هم چشمی نماید از جناب رسالت
نبوی صلعم مرویست که یقول الله تعالی الکبریا ردائی والعظمة ازاری
فمن نازعنی فیهما واحدا منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید

که بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسی که منازعه کند با من در یکی ازان
دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور در خبر است لا یدخل الجنة
من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی اهل بهشت نمی شود کسی
که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی
عبدالله منقولست ان فی جهنم لوادیا یقول له سقر شکی الی الله تعالی
شدة حره وساله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی
آنکه در جهنم پستی که در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که
آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت
خود بخدای تعالی شکایت کرده و سوال نموده که او را رخصت تنفس کردن
دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در
تمام کتاب زبدة الکتاب یا تورات که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یطؤهم
الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل معنی آنکه بدرستی
که متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان

پای بر ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای
از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب در خبر است
که ثلاثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم
شیخ زان   و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی آنکه
کسند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت
ایشان نمی نگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمی
گرداند و مر ایشان راست عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم
پادشاه جبار سیم درویش صاحب تکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی
عبدالله بمضمون ماثور است که از جمله آنچه خدا تعالی بحضرت داود علی
نبینا و وحی فرموده اینست که یا داود کما اقرب الناس الی الله المتواضعون
کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدا تعالی
متواضعانند همچنان دورترین مردمان متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت
سید الانام مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة

یعنی

یعنی هرکس که در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی
تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او در روز قیامت گویند
از عادت صنادید عرب این بود که جامهای دراز می پوشیدند و دامن آنرا
بر زمین میکشیدند و آن شیوه از نشانهای بزرگی و رفعت شان خود
می شمردند و آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود
در بحدیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر
بآیه کریمه و ثیابک فطهر آنحضرت را در برچیدن دامن یا کوتاه کردن آن
مامور ساخته بنا بر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه
نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد
جامه بر زمین سوده و بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره
بنی اسرائیل حضرت سید عالم را مخاطب ساخته گوشکش عالمیان
کرده است و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال
طولا محصل معنی آنکه در رفتار تکبر مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو

زمین نگاه کرده شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی با کوهها
برابری نتوانی که آنکه بنده ذلیل حقیری از تو جز تواضع و فروتنی نشاید
گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را
دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این
رفتاریست که خدا و رسول خدا با آن دشمن اند گفت از روی تکبر که تو
مرا نمی شناسی گفت اعرفک اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة
قذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اول
آب پلیدی بود و آخرت مردار گندیده الیت [illegible] در میانه که
خوشیست مشتمل کار تو سرگین گشتست و در مجموعه ورام از
حضرت سید الانام ماثورست که من تعظم فی نفسه واختال فی
مشیته لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در چشم خود
بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدا تعالی
در حالتی که او بر آن کس غضبناک باشد [illegible] دلالت اخبار و آثار

مذکوره آتش نخوت و استکبار زبر استعفال نایره غضب کردگار
اثری و نخل گردن کشی و غرور زهر عذاب نکال یوم النشور ثمری دارد و
در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق [illegible] اعلی
و آنچه مقصود این قوم و منظور انظار ایشان است آنست که در نظرها معزز و مکرم
و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز حصول نمی پیوندد و تلاش
عزت و اعتبار ایشان خواری فزاست و ترتب مقدمات ایشان منتج نقیض
مدعا چنانکه خبر حضرت صادق در کافی بر این معنی ناطق است که
خلاصه معنی [illegible] احتمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حلقه ایست و فرشته
که او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه لجامست که برای منع دواب
از سرکشی موضوع است و حاصل معنی همانا آنست که خدا تعالی بنده
فرشته گماشته که چون آن بنده نفس با دعوی در دماغ افکنده از مرا غالب
شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغاز دو از طریقه ادب بندگی و منهج
خاکساری انحراف ورزیده به تتبع سیرت جبابره متکبرین

بود از وی در آشوب و مخذول کند و نشان بزرگی و نکوترین نعمتی کند پس بنده چون
تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای ترا پست مرتبه گرداند
پس همیشه انبیاء و در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و
حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را از
او بر دارد و حیاء او را احتیاج باین نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو
خدای تعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نظر خود کوچکتر مردمان و
در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و حق تعالی امر بوده که مراد از رفعه الله
این باشد که چون بنده فروتنی و سر افکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا گرداند
و این کنایه از این باشد که او را عزیز و بلندی مرتبه اش ارفع و ارجمند سازد
و قریب باین است روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است ان ملکی العبد
الموکلین به ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه بمضمون آنکه دو فرشته
که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید او را
پست و بیمقدار میسازند و آنچه اهل غرور بآن مینازند و سبب آن در میان

خلایق کردن مباهات و افتخار می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون
نیست اول نژادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارت
از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال
و ثروت ششم شدت توانایی و قوت هیچیک از اینها شایسته مباهات و افتخار
نمیتواند بود اما نژادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهرست
که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در این معنی همه با هم برابر
و همگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین در سوره حجرات فرموده است
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه فرموده اند که چون
لوای رایع پیغمبری و فاتح اقلیم دین نبوی فتح مکه معظمه نمود بلال را فرمود
که بر بام مکه معظمه رفته اذان گوید جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظالم
بنیان بی بصیرت از این ناپسندیدند و زبان طعن گشودند از آنجمله
حارث بن هشام خروج در سبب بلال نموده گفت اما محمد کسی نیافت زاد

که بانگ نماز گوید غیر ازین کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله که پدرم مرد
تا این را نشنود و نبیند و دیگری گفت که اگر خواست خدا باشد این را
تغییر دهد و برطرف سازد و ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم
که خدای آسمان محمد را خبر دهد فی الحال حضرت جبرئیل آمد و حضرت پیغمبر را
ازان خبر داد و آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنان گفته‌اید
ایشان اعتراف کردند پس آیهٔ مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن
بقول مفسرین که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی وزنی
که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس با اصل و نسب همه
نمودن و دیگران را بدنات منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان کشودن
وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را
یعنی غرض از تعریف قبایل و نسب شعوب آنست که آن یکدیگر را شناخته
از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو یکنام موسوم باشند چون باسم
قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه به نسب

ان

ان هم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکار
ترین شماست و هر که تقوی بیشتر دارد در درگاه الهی قرب بیشتر و بعضی در سبب
نزول آیهٔ مذکوره گفته‌اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش گفت
ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از زانی و مردم فسق و مایه بود
و این سخن بگوش حضرت رسالت پناه رسید فرمودند که کیست که نام
فلانه برد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمودند که در روی
این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان
بعضی سیاه چرده و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام
فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی و الدین یعنی ترا بر ایشان بادلی حجه
نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیهٔ مذکوره نازل شد و نیز گفته‌اند
که روزی سید عالم در بازار میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند
و او می گفت هر که مرا بخرد باین شرط بخرد که مرا از گزاردن نماز پنجگانه در عقب
رسول خدا منع نکند چه من پنجگانه نماز یومیه را در عقب آنحضرت گذارم

در مسجد جای دیگر بانعام نموده ام مردی او را باین شرط خرید و حضرت
رسول ص هر وقت نماز آنغلام را میدید که می آمد و اقتدا میکرد و بعد از چندی در
انغلام سیاه را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد
آنحضرت بعنایت یزدانی و آن سرچشمهٔ لطف عطف و مهربانی بعیادت
وی قدم مبارک رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن شجر ثمر از دیگران بر سپهر
برین ارجمندی افراشتند بعد از سه روز دیگر احوال پرسید مولای او
گفت که وفات کرد آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی غسل و کفن
وی گردید و مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه بمقدار
تعجب کردند حق تعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که نژاد
و نسب را اثری نیست فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست و
این حکایت روایتی که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق ع ماثور
و در کنز المطالب مذکور است حاصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر در
میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی آمد بجای بچیده

نفر از زنگیان بر داشته بجانب قبرش سپردند آنجناب فرمودند که علی را
یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس آن را پیش حضرت گذاشتند روی وی را
گشود و خطاب بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل
النجار میتوان بود که کلمه بعد هذا رباح باشد برای بی نقطه مفتوحه با
یک نقطه در زیر و الف و جای نقطه نام آنغلام باشد یعنی رباح
غلام آل نجار که قبیله از آل انصار بوده اند حضرت امیرالمؤمنین فرمودند
که ما رای الا و جعل فی قیودهم و قال یا علی انک جنک میتوان بود
که آنغلام را بجهت منطقه کر بزبانی یا غیران بندها بر پا نهاده باشند و
بنا برین حاصل معنی کلام حضرت امیرالمؤمنین ع این باشد که هر وقت آنغلام
مرا میدید در آن بسته پای نخستین جستن نزد من آمدی و گفتی یا علی بدرستی
که من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر تغسیل او فرمان داد و در جامه از
جامهای خود او را کفن کرده بر وی نماز گذارد و مسلمانان بتقریب تشییع وی موفق
و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن بادها و آواز پر مرغان در آسمان

شنیدند خطاب مقدس حق بحضرت فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من
الملائکه کل قبیل سبعون الف ملک و اهدء مثل ذلک لا بحبک یعنی
محصل معنی آنکه بدرستی و تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه
از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که با تمامیه رسیدند
و این شرف و کرامت را در نیافته است مگر بدوستی تو یا علی براوی گوید
که حضرت رسول صلعم جنازه او را نزول فرمودند بعد از زمانی روی از وی بر تافت و
پس از زمانی دیگر خشم بر روی چید پس اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم
ترا که ساعتی از این سیاه روی تافتی و بعد از آن خشم بر روی آن کردی
فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و او تشنه بود پس
زمانی او را از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا
غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی ایشان آزرده خاطر
سازم برای این روی از و گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسید
که ما حصل مضمون آن این است که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهت

دعای باران بعرفات رفتند از محل دعایشان اثر اجابت ندیدند و دو
کشت امید شان تشنه شراب حرمان و اگر دیده راوی گوید که بعد دیگر
بعرفات رفته در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندام دیدم که
آمد و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا
ارفع رأسی من السجود و لم تسق عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از
سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری ظاهر
شد و قطعات دیگر با هم پیوست و باران گرفت آنگاه حمد الهی تقدیم رسانید و
بمکه معظمه باز گشت و من در پی او رفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من باز گشتم
در روز دیگر دینار و درهمی چند برداشته در خانه آن برده فروش رفتم و گفتم
غلامی میخواهم وی چند غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم
وی را بیرون نیاورد گفتم غیر این غلامان غلام دیگر داری گفت هر غلام داشت
بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت مرا غلام سیاهی هست
که با کسی سخن نگوید گفتم او را بمن نما تمام غلام سیاه روشن بصیرت و

و احوال عارض حسن و سیرت را ابراز داده بر عرض کرد گفتم این غلام را
چند خریده گفت هفت دینار لیکن دو دینار دیگر زر دو پس هفت دینار
بوی داده این درشب نماز و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولا
مرا برای چه خریدی که من خدمت تو نمی توانم کرد گفتم ترا نه جهت آن خریدم که تو
خدمت من کنی بلکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای سری که ترا نزد خدای
هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن
گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله اعتقنی مولای الاصغر فکیف یکون
عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی مولای حقیقی چگونه
شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گزارد و دست بر داشت و گفت
الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام
از تو سوال میکنم که سر او فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که
جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش در فضای جنان
بالی طیران کرده جان پاکش از ظلمت بدن چون نگاه از سواد مردمک

رو بگل گشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورده پس تجهیز و تکفین او
کرده بروی نماز گزاردم و لیکن در ادای لفافت کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون
شب شد حضرت سید انبیا و چند پیری بخش و وجوه مارا در خواب دیدم رو
پوشیده و شیخ خوش روی را در پهلوی آن حضرت بود و حله سفیدی در بر داشت
و دست مبارک آنحضرت بر دوش شیخ بود پس روی بمن آورده گفت ای کرام
من بود ... فرمود که از خدا شرم داری من مرا می کنی گفتم تو کیستی گفت من
محمدم و این مرد من حضرت ابراهیم است گفتم چگونه شرم می کنم و من چه کرده ام
بر تو فرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرده و تو کفن او را نیکو
نساختی آیا ندانستی که او رفیق من و ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت
آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و
پستی و قرب درگاه حضرتش بندگی و آزادگی است نه بزرگ نژادی
... و پوشیده نیست که نسبتی شریف و نژاد عالی اگر از تمیز آزادگی و
سعادت منت و آن پسر حضرت نوح را از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی

زیاده بنده و محال جعفر کذاب که فرزند بی‌واسطه حضرت امام علی نقی ع
بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع
منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا
والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق شده است
مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آن کس سید قرشی نسب باشد
و بهشت خلق گشته مگر برای کسی که فرمانبری الله تعالی کند اگرچه آن کس
بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه معظمه می‌کردم جوانی
دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم یا
کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا
انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حسبنا یا الها فارحم بکائی
بحق البیت الحرام ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم
حاصل این کلمات در ذخیره و ملخص مضمون این اشعار نوحه انگیز که نخل
بلندش از بوستان خوف و خشیت نهال و هر مصرع برای تثبیت

موشها بر طبل برده و گوشها و دست مینوازند این باشد که ای انکس که اجابت
دعای کسی که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده یا ای آن کس که
کرا اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها
دعا می‌کند ای اهل کنند تا خوشی حال و بلا و رنج که خفته‌اند کسانی که
بحضرت تو آمده‌اند در گرد خانه کعبه و بیدار شده‌اند و تو ای زنده
پاینده بخشی نخوابیم ترا ای پروردگار من امید و بحق و شور دوار و
مضطرب حال پس رحم کن گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر بخشش بکرمی
بجود تو امیدوار نشسته باشد پس کی جود میکند بر گناهکاران بکرم و
درگواری بعد از این مناجات دیگر باره بسفر آمد الا انها المقصود فی کل
حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا رجائی انت کشف کربتی
فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی امت اعمال قبایح دنیه وما فی الوری
عندی کجنایة الخرقی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل
مضمون این ابیات حزن انگیز دلهای آگاهان تمام است که ای اکبر

بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند شکایت آورده‌ام
بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه
من تو زایل کنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و
حاجت مرا روا کن آورده‌ام بدرگاه تو عیبهای نفس تباه و زشت
در میان خلق بنده بگناهکاری من آیا میسوزی مرا باتش ای نهایت
آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت و کو ترسیدن من از
غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت
امام زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام بود پس سر مبارک
آنسرور را بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار او چکید
چشم باز کرده فرمود من الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمد
گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست تو از اهل
بیت نبوت و معدن رسالتی خدا تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدا تعالی در این آیت

پیغمبر را باکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و
زاری را از حد میبری فرمود بپیغمبر خدا مستظهر مباش ای اصمعی
پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر از اهل او
بودنست و هر که از اولاد خاندان او باشد بمحض همان درین آیه داخل و
شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود که
هیهات ای اصمعی در بهشتی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای
کسی که فرمان او برد اگرچه آن کس بنده حبشی باشد و خلق کرده
آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی باشد حق تعالی
میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنان
و مفسران عالیشان فرموده اند که چون دمیده شود صور پس
نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یعنی که در آن روز

شفقت و مهربانی خویشهارا قطع میسازد و اقربا و خویشان همگی در ماتم
باحوال هم نخواهند پرداخت یا بامعنی که از نسبتهایی که بآن مفاخرت میکردند
در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی و والا تباری عاید حال
احدی نخواهند گردید و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک بخود
پس هر که گران آید ترازوی او یعنی با ایمان و عملهای صالح پس آن گروه
ایشانند رستگاران و هر یک که سبک باشد میزانهای او یعنی برای
عدم ایمان و عمل غیر صالحه پس آنانند که زیان کردند بخود در دوزخ مخلد و جاوید
خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره شرافت آبا و اجداد
پست گهرم نباید نمود و نسب و نژاد هر چند عزیز زادگی باشد بر خلق خدا
بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازمست که تعظیم و توقیر و تبجیل
سادات که نور دیده روزگارند و از خاندان عصمت و کرامت یادگار در
کوتاهی نکنند چو گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب
از محمد و می خدمت حضرات ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت

الهی جسته‌اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته
با دراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر
مردمان انست که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند
وظیفه سادات نیز انست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرگوار
پسندیده اطوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از طریقه بیرون
نهادن و صفت غرور و شداد را بر سیرت آبا و اجداد ترجیح دادن در
وقت مفاخرت نسب پیغمبر و هنگام سلوک جبابره و ملوک در رتبه بودن
و از باد غرور و نخوت میوه آفت زده شجره بوستان سیادت بودن شایسته
رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگیت گویند عمر بن العزیز علوی را دید
که از روی تکبر راه میرفت گفت آن کسی که تو خود را باو نسبت میکنی یعنی
حضرت مصطفی یا علی مرتضی او رفتار چنین را دشمن میداشت و باین طرق
هرگز راه نمیرفت و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و فروتنی و صفت انکسار
ائمه اطهار و طریقه سلوک ایشان با فرق خاص و عام ورود یافته انشاء الله تعالی

عنقریب در فصل ستودن نوع اضعف و بر لخت قلم صدق رقم در گوش
مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین است
که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت
و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب

نسب چه سود دهد چون تو بی‌هنر باشی — ز آب جوهر شستن تنهای چوب بها

مشهور است که بی کمالی از خاندان شریفی سقراط را بمجهول النسبی و عدم نجابت
سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک ومنی ابتدا شرف قومی
فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون بتو رسید
بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم
و تو ننگ آبا و اجداد خود

چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف — کسی که فخر کند بر نسب ز بی‌هنری

و سلمان فارسی رحمه الله چه خوش فرموده

ابی الاسلام لا اب لی سواه — اذا افتخروا بقیس او تمیم

یعنی چون قبیله بنی قیس نازند و بنی تمیم بپدری تمیم کردن افتخار آغازند من بمسلمانی و دین حنیف
بر نمی دارم و از سعادت و شرف روزگار خود می شمارم و در کتاب
ابن بابویه رحمه الله مذکور است که در میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو
و خصومتی واقع شده بود آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان و حسب و نسبی
نیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمود که اول من و تو نطفه‌ای
بودیم و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون روز قیامت شود
و ترازوهای اعمال نصب کرده هر کرا ترازوها از حسنات گران باشد
کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد
مردی را با علوی معامله بود و علوی تعدی و زیادتی مینمود آن مرد شکایت
نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشت و نزد آن علوی فرستاد

لعمرک ما الانسان الا بدینه — فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب
فقد رفع الاسلام سلمان فارس — وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب

یعنی بزندگی تو که انسان نیست مگر بدین و دینداری شیوه تقوی فرو مگذار
بس بحکم اعتماد بر نسب دست از تقوی بردار و طریقه دینداری از کف مگذار

که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابو
لهب را با آن شرافت از درجهٔ عزت و ارجمندی انداخت و منقولست که در عهد
حضرت موسی دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن
فلانم تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگری گفت من پسر فلانم
و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس بحضرت موسی وحی آمد
با این مضمون که آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازمست بر الله تعالی
که او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه بپدر سلمان منتهی شود لازمست بر
جل شانه آنکه او را با پدر سلمانش به بهشت برد و مجملا از شرق اخبار و آثار
مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند
که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی معبود است نه فلان بن فلان
بودن است و پیشوای متکبران ابلیس لعین چون بسجدهٔ حضرت آدم مامور گشت
بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آن
ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل ظلمانی

و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل خود را اعراض
کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را مبغوض درگاه کبریا
ساخت و شامت خودپسندی خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی با دنا درکهٔ شقاوت
سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود باین شبهه مستند بود و بزعم ناقص خود آتش
بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مینمود و ندانم که زمرهٔ او مساوات
که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت و ترا
جیح و تفضیلشان نه و مساوات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نیست
چگونه در این معنی بهم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال
نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس میپویند ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی
سیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی
پرسید که کدام مردمان فاضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود
که هیچکدام ازین دو قبضه خاک بر یکدیگر راجح نیست بلکه هر دو مساویند مردمان
نیز چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان

زمردم پس گرم ایشان آن کسی است که پرهیزکارتر باشد

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

حریص و جهان سوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدت چو آتش مباش

و اما فرمانروائی و حکومت گران نیز از اسباب غرور و نخوت در مجلس اول
چه عادت شیمه ارباب دول موضوع گشته زبان قلم صدق رقم گذارش
و بعد از سفید گوئی نگارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست
درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان میباشد بزرگیشان از دو
کوچکانست و حصول مرادشان از جهت نامرادان و در میان عموم مستمر
و گدایان در بدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری بگیرند و حکام بزور
آزار صاحبان شعور و فرهنگ امری با اینهمه عار و ننگ را چگونه مناط
اعتبار و سرمایه افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده و فقرا و
درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند خوار کمتر
میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذشت و او در خواب بود سر پای

بروی زد و گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبه پادشاهی و اکبر
التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا می شناسی گفت نه ولیکن در تو
طبع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من
چنین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعیت منی گفت چون گفت آری
اگر شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته اند و شهوت و آزرا
بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم و مدتی است
همگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور
و فلان دیار در تحت تصرف و در قبضه اقتدار منست سقراط گفت آنچه از ذکر
ساختی و بیان زنده کردن سالهات افراختی جمله امور خارجیه عبث است
و برسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کمال حاصل نمیگردد
و اگر خواهی حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامها از تن بکنیم
و بدرون این نهر رویم و بلباس آب متلبس گشته باهم گفتگو نماییم تا علم و جهل
و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته

ازان مقام در گذشت در عقدة الدائع مذکور است که واعظی مجلس هارون الرشید
رفت هارون وی را گفت که مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال هارون غنچهٔ آن
مضمون را از شاخ زبان بشگفانید که ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو
غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند بهیچگونه میسر نگردد
در انحال دم آبی بچه چیزی گرفت نصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه
آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی
کرد چه میدهی که کسی علاج آن نمود و ترا ازان بلیه برهاند گفت نصف دیگر
پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی خود که قیمت
آشامیدن آبی بیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که عشق
نازکلهداران خوش نگاه و سرمایهٔ غرور خود فروشان صاحب دستگاه است
بر ظاهر است که چه نسبت عارضی چه مستعار و امری بغایت [illegible] و بی اعتبار
چه [illegible] و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کلیه حسن
صورت [illegible] بنای خانه ایست بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان

پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم
گردید پرده دار زندگی دامن برده بکنج [illegible] صفای بشره فکند
و گردباد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه بر کند ترکتاز [illegible]
[illegible] سرچشمه جوشش حسن انجاک شکستگی انباشت و مشاطهٔ نشو و نما
جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت نگاه معلوم گردد که
سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل پیچ اعتبار موج آب
بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بدان نازند و آنرا مناط اعتبار و منشاء افتخار
سازند و گلشن صباحت نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی سموم حرکت
که جویبار اندام را از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت
خوش خرام را از خاک هستی می اندازد و بیاض صفحهٔ بناگوش نوخطان [illegible]
قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و [illegible] از حملهٔ مرگ چون
انجم علم لشکر شکسته گونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل بشمشیر [illegible]
آب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و [illegible]

هزارها چه دود و هاله از دودمان کلف و خط خوبرویان بر آورده
چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بچگان گسسته
از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی
به آب مرور زمانش درهم تراشیده و دهقان قضا از نقطه خال
محبوبان دل ربا چه تخمهای اعتبار که در خاک سرد بار کشته و کاتب قدر در
بیاض گردن دلبران سیمبر چه صفحها که بخط غبار نوشته کدام سرزمینست
که چون این کهسار گلهای عبرت بار از تربت غنچه دهان شکفته و کدام
سرمنزلیست که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته و کدام
مکانست که لاله حسرتی شرار آسا از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام
موضعیست که صفای چهره آئینه صفتی از سنگ سختی دوران درهم نشکسته
کدام سرزمینیست که نازنینی ایجابی و عنبرین سیاه ماری گردن منحنی
و کدام کف خاکست که ساده روئی نوخط جوش موران نکرده
چشمه که سر بر آید از این خاکدان — اشک یتیمان دل خاک دان

نرگس شهلا بود در بهار — آنکه بروید لب جوبار
چشم تابانست که گردون دون — با سر چوب آورد از گل برون
مجملا امثال این امور بظاهر به اعتبار به غایت بکار است ولی بقات
متاع حسن و صورت و سیرت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا
بلکه بنای سعادت دوجهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و خصوصیت
آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر نیکی دلست نه بر درستی شکل و عور
قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات اخلاق زکیه و فنون
علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن عاقبت استعداد و تعمیر مسکنیه انجام فهمی
کمال و سرمایه سعادت و اقبالند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم
بی مغزی ناخردمندی از رگ گردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد چون
آدمی از تحصیل علوم و کسب کمال خود را بنظر خود پسندی دید و شمائم
مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغی مخلوط گردیده وپیرا
در میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را

که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتغال آن شیء در وی نخوت و صعود
و گردن کشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهرست که از فنون علوم
آنچه بکار می آید و صاحبان تعظیم و توقیر امثال آید علوم دینیه است والحق
سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق
و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس تعینی
و تحلی بحلیهٔ تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات
باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و تجرد دانش و کمال
ثمر محامد اخلاق و اعمال بار نگردد و صاحبش را از آن فایده چندانی نخواهد بود
و خود را در زمرهٔ مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل
خواهد بود از برگزیده باری و صدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالتمآب
ماثورست که اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی
آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز رستخیز از
عذاب مردمان افزون خواهد بود و نیز از آن سرور در خبرست که شر الناس العلماء السوء

یعنی بدترین مردمان علمای بد سیر اند و از حضرت ابی عبدالله
منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بعضی از علما دوست
میدارند که علم خود در مخزون دارند و از ایشان اخذ نکنند یعنی در تعلیم
آن بخل میورزند و میخواهند که با آن علم اختصاص و از دیگران امتیاز
داشته باشند پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود که چون
وی را پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پندی گوید درشتی نماید
و این عالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد
که اظهار علم بکند در نزد صاحبان مال و ثروت و فقرا و مساکین کم کند و
این عالم در طبقهٔ سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در
علم خود طریق جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و
مغرورست پس اگر چیزی از این سخن او رد شود یا چیزی از فرمان
او تقصیری رود بر آشفته می گردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم
خواهد بود از آتش و بعضی از علما متتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری

۴۶۳

می کنند تا عوض آتش خود بدان افزایند جای ایشان در درک جحیم
خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده می
گویند احکام دین را از من سؤال کنید و شاید یک حرف درست نگویند
و خدا تعالی کسی را که بر خود صفتی بسته باشد و از آن بی بهره باشد
دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از آتش و بعضی
از علما کسی است که علم خود را وسیله دریافتن بعضی از امور و
مقاصد دنیویه میسازد و جای او در طبقه هفتم است از آتش و در کافی
از حضرت ابی جعفر المضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای
اینکه با آن بر علما مباهات کند یا با آن با سفها بحث و جدل نماید یا
رو های مردم را با آن بسوی خود گرداند پس باید که نزول کند در جایی
که آماده گشته برای او در آتش یعنی جای او در جهنم است و در کافی
از حضرت ابی عبد الله مرویست اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار
و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین

فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی همین تواند بود که طلب علم نمایید
و با آن خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد خود
طریق تواضع و سلوک دارید و علمای جبار متکبر مباشید که تکبر شما
علم شما را زایل و فواید آن را باطل میگرداند و نیز در کافی روایتی است
که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بحواریون گفت مرا از شما حاجتی است
آن را روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی
برخواست و پاهای ایشان را شست گفتند ما سزاوارتریم بگذاردن این خدمت
یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است
بدینگونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردم
مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود و بعد از آن فرمود عیسی
بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل
یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید
کشت نه در کوه یعنی نه در سنگ بدرستی که تواضع زمین نرم هموار است

و ثمر مانند که بهار و چنانکه تخم در زمین نم و پسوا زبر میشود و درود
در گلستان حکمت و دانش بر ار شود خاکساری و فروتنی شود و ثمر بخشد
زبنگر و ما و منی در همان کتاب از خطاب سالتمآب مضمون مرویست
که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجیست و دیگر عالمی
که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است
و بدرستی که اهل آتش هر آینه متاذی میشود از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند
و بدرستی که حسرت‌ترین اهل جهنم در [illegible] مردیست که کسی را
بسوی خدای تعالی خوانده باشد و [illegible] او را اجابت کرده و [illegible] قبول
نموده طریق [illegible] داری و اطاعت [illegible] سلوک داشته باشد
پس خدای تعالی او را بهشت و آمرزد خواننده را چون بعلم خود عمل نمود
و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد   چو علمت هست
خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید   گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب   چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

مال و ثروت که دود آتش نخوت شرح بیقدری و بی اعتباری
آن در مجلس دوم بنجوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان
بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب شعور و تمیز بنظر خریداری در آن
نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را دوای مواعظ بالغه از آن کما ینبغی بکار
برند دیگر اثری از آن مرض نشنوند و نشانی ازین صفت ناپسند باقی نماند
و جمعی از زلال این سخنان که درین مقام تبازه کاری گلهای دلها انجم حشم
خانه چاپخچه شد و شاهد خوشش ادای مدعا درین مجلس چه خود آرایی
کسوت دولای تکراران   آنست که در دیده بصیرت عاقلان تأمل
پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاه یخ بسته کار و روشن سوادان
دفتر لیل و نهار از آفتاب شهرت که سیم و زر دینار از دست چون رنگ حنا
گریزانست و در دیگر مرش از چهره احوال مانند عرق انفعال بیرون ریزان
در کیسه تصرف خسی است و این هر ساعت در رشته آرزوی مانند گوهری
از گشت و زر عش گران بلب رسیده که جان بلب رسیده و [illegible]

وبوستانش که میوه چشیده که صد گونه تلخکامی کشیده واز چرب و شیرین
جز سده که رفتکی خاطر زاید واز حلوای شکرینش غیر صفرای زرد روی عجبی
تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بومست وقبه و خرگاهش حباب هوای
نفس شوم متانت در و دیوارش اساس ارکان ناراستی است وطاق و رواقش
محراب سجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش سکون ناهنجاری است و نرمی
بالین و بسترش پنبه گوش نفس غافل مرد نیا رشش مهر محضر خسیسی است و درمش
چه حرمت را که پیش حضرتی که آفریننده کار هر دقیق و جلیل در حق آن فرموده
قل متاع الدنیا قلیل و حضرت سید انبیا بیان لو کانت الدنیا تزن
عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ما قدر و قیمت او را نموده
و ساقی کوثر علوم سخن و دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم
طریق وصف آن زایبان نموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار تواند بود
واگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری
نفرمودی واگر زرش شایه دنیا خاک تنگ بر تارک دلها نخشدی

سرور مردانش مدور باشش الیک عنی از خود برانده

از بی درمی برفت عیسی بفلک وز پر درمی برفت قارون بمغاک
گر زانکه زکس کسی بزر به بودی عیسی به رک رفتی و قارون بفلک

طرفه تر آنکه آنچه نبی و وصی دست رد بر آن نهاده اند سرگرمان محبت دنیا
بکشش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن ننگ میدارند اینقوم بی
بصیرت وسیله مباهات خود می شمارند آنچه دوستان خدا از آن
گریخته اند دشمنان خدا بر آن آویخته و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند
دنی طبعان هر دو دست در دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی عبد الله
مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالداری جامه پاکیزه
پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر آمده نشست و مرد درویشی با جامه چرکینی
نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت مقدس
نبوی فرمودند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه
فرمود که ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمود پس چه چیز ترا

بزبن است که این کار کردی گفت یا رسول الله در پستی که مرا فریفت
یعنی شیطان که هر قبیحی را بجهة من می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید
و بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کرد
که قبول کردی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا ازان

بهم رسیده مرا نیز بهم رسد — زنهار بملک و مال دل شاد مکن
از حرف جهان بجز فنا یاد مکن — مانند حباب بهر یک لحظه حیات
از کبر و غرور کله بر باد مکن — و اما توانائی و زور که اقویا بادشوند ازان

سرمایه مباهات و غرور است آن نیز امریست عارض و صفتی بغایت ناپایدار چه
بنای این شد پستی و جوانیست و آن هر دو در معرض و مهیای ارتحال‌اند تن
یک بدو روزه تب زایل و این یک پنج روزه عمر باطل میگردد و اگر از سم
دستان عارضه بیماری دست و گریبان گردد بزور پستی نوعی
از پایش می آورد که جز به پستگیرای دیگران از پهلو بپهلو تواند گردید و اگر ایام
سوار بر بال بری جا گرفته سراپای میدان گردد نیزه عصا از مرکب خویش

بخنان و را افکنده که دیگر توان جنبید عقرب پیت که شعبه قضا زنگ ابری
اخلاط فاسده چون صورت پا بستر بیماریت می افکنده فرد است که دیوار
تن از کهنگی برپای کسته بچوب عصا مهاره کاری ضرور می افتد و اگر بجان
از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی زمرگ کنی با مبارز اجل
چه پیش توان کرد که بسی در مسند از کمند عجز دست و گریبان پسته و بسا صفهای
صف شکنان را یک حمله در هم شکسته بیکر بسی سخت جانان را از افشار اغوش
لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار دلیران را بطپیدنهای سکرات موت از مغز جان
پرداخته سرکشان عالم از بند تسخیر شن های گریزیست و از دها صولتان روزگار را
با کرفت گیرش مجال ستیزه نه مجملا شیر اجل البر پنجه مردی چاره دیمان مرکرا
بکنده زوری بار پشت توان کرد — الحاصل هیچیک از امور شته مذکور
که خامه بیان دفتر اعتبار ریکان کان خط بطلان کشیده گنجایش آن ندارد که صاحبان
عقل و شعور بآن مفتخر و سرافراز و مغرور گردند محض انعام و موید این کلام حدیثست
که از حضرت خیر الانام منقول و حاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار

مردمان در دنیا مفتخر بر شش نوع است اول بروی نیکو دوم بفصاحت
سیم باصل ونسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت و سطوت ششم بپادشاهی
ومنصب پس الله تعالی فرموده که ای محمد بگو بآن کسی که بروی نیکو بنازد
که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که ترازوی کردار ایشان سبک باشد در جهنم
میسوزد روهای ایشان از آتش و بگو بآن کسی که بفصاحت مینازد که الیوم
نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم یعنی در روز قیامت مهر نهیم بر دهنهای
اهل محشر و بگو بآن کسی که باصل ونسب مینازد که فاذا نفخ في الصور فلا انساب
بینهم یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یعنی بکار نیاید
که مذکور شد و بگو بآن کسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع مال ولا بنون
یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران و بگو بآن کسی
که بقوت و زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم
فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در
تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیزه و از جنگ ایشان رهایی

و گریز امکان نداشته باشد و بگو بآن کسانی که بپادشاهی و سلطنت
فخر میکنند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه وتعالی
در روز رستخیز همه مردمان را در تل سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس
اول چیزی که بآن تکلم فرماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان لمن الملک الیوم
از آن کیست پادشاهی و فرمان روایی امروز پس همه در جواب گویند لله
الواحد القهار مر خدایراست که یگانه بیمثل و نظیر است و غالب بر جمیع
سازرحات مدعیان ملک و سپهر و گویند چون ندای لمن الملک الیوم
برآید هیچیک از اهل محشر را توانایی و قدرت جواب گفتن نماند حضرت
رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید لله الواحد القهار
و نیز گویند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی
شده باشند و چون جواب دهند غیر ذات احدیت نباشد
و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال
و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر می

گردد و با دیباچان وادی لاف و تهی دستان سرمایهٔ انصاف نرسیده کار

بمنزل رسیدگی و نفهمیده کان لذت فهمیدگی که از امور رسته اند کوره

چندین خود چیده و ارزش گردمان اندیشهای باطل بر باد نخوت کرده اند

چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته کاسه بسیار

نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنر بار خود میبالند از ننگ عیوب در پیش

خجلت نمیکشند چه هیچکس نیست جز خدا تعالی و خاصانش که در برابر کمالش

نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که از گرد

احوالش بپوشش صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر نابی هنر از کیسه وجود

از نقد هنر خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالیت و منعهد از اهل

هنر بیچ و هیچ و خودپسند ترند و در وصف کردن کشان دعوی کمال گستر

کردن از همه بلند تر و تنیده اند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و

با نهایت خود ناشناسی بستهٔ معرفی خود نمودن بجای خود با دور از دماغ

داشتن و رک گردن رگ غیرت پیدا داشتن با پستی فطرت برتری جستن

و با همه سبک مغزی منبر نشستن و با بی سیمای همه دانی بودن و با

کمال خری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن و با دعوی لشکر خود را بیاد دادن

و با همه منش خری سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را گم کردن و با چندین

سرکشی سجده خودپرستی سر فرود آوردن و چون گرد باد با همه آلودگی آسمان

سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب وجود و جود نداشتن خود نمایی

نمودن و با کمال زشتی چون معشوقان ناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم

دلهای نگار کار از شعب زبان درازی عشق و در مجالس و محافل با همه مایه کی

بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی چو در ابر زمین دوختن همه

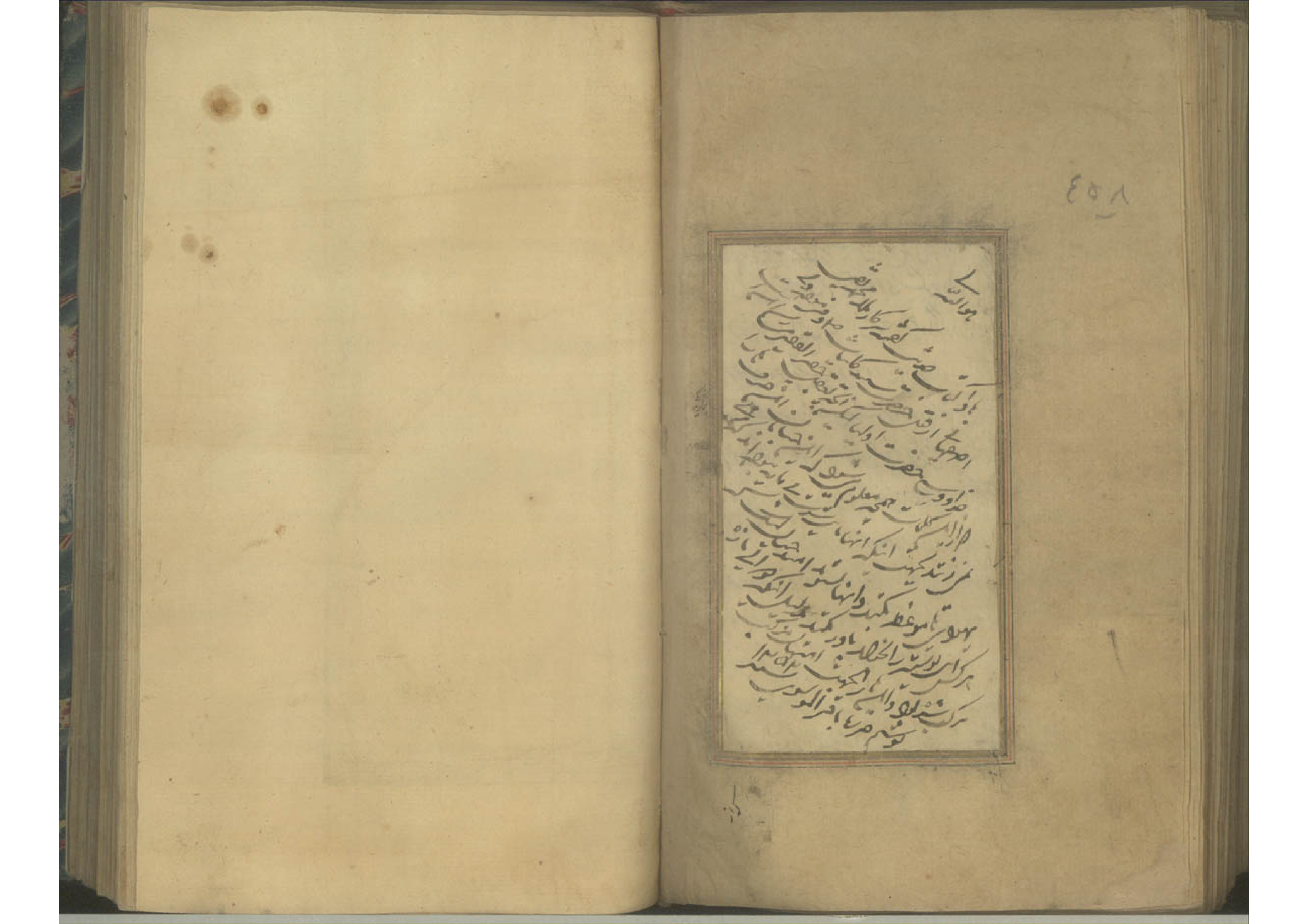
کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ آزادگان با فرهنگ علامت بلکه نتیجه

عقلا بر خود داشت و خویشتن را دام مضحکه هوشمندان ساختن تا عیب از درجه

حماقت رگ غرور خود را کسی بافشکی کم میکند

در مدح صنعت فروشی نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که

آب و رنگ گلشن حسن فعال است و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج



هو الله

آداب حق پرستی جناب سعادت مآب در وقتی طعام تناول
میفرمود شخصی سیاه فام که آبله برآورده و اعضایش پوست افکنده
بود در آمد و در پهلوی هر که می نشست تنفر نموده از پهلوی او برمیخواست
فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جای داده
و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد
سایلی بر در ایستاده و بمرضی که باعث نفرت و کراهت طبایع میگردد مبتلا بود
حضرت اجازت ویرا بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشانید
و فرمود طعام بخور مردی از قریش از وی نفرت نمود و از آن سایل متنفر و درهم
گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود نامرد تا خود نیز بهمان
علتی مبتلا گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت ولادت نشان
شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین میگذشت جمعی درویشان
نشسته بودند و نانها را که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند
ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن ما رفاقت کن آن

شهسوار ظفر و آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته
فرمود که خدا تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان چیزی خورد و بعد از آن
فرمود شما نیز اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه او رفتند و طعام خوردند
و در کافی روایتی مذکورست که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت
و احتشام حضرت علی بن الحسین بجمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر
کرد و بر دراز گوشی که داشت سوار بود آن جماعت چاشت میخوردند ویرا
دعوت نمودند آنحضرت از مضمون آن فرمود که اگر روزه نبودم
شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعام مهیا ساختند
و امر کرد که از اینکه و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبید و
با ایشان طعام تناول نمود و در مجموعه مدام آورده که حضرت سلیمان
داود چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه و اغنیا و اشراف را بنظر در می
آورد تا مساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود
که مسکین مع المساکین یعنی من درویشی حضرم و با درویشان همنشینی میکنم و
در آنجا آمده که چون تحمل حاجات حاجتمندان و لا تجالس امیر المؤمنین

شنیع که بن ملجم لعین ادبار پی درافتاده و داغ فراق جگر عالم و
عالمیان نهاد و چون رسید که یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند
و آن زکی و شرف افزا در زمین نجف بخاک سپردند و آن دو دُر یتیم نجابت
شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون بکوچه‌های کوفه رسیدند بانگ ناله
زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بخاک
افتاده و خشتی زیر سر نهاده بسوز و زاری می‌نالید و اشک حسرت از دیده
می‌بارید گفتند چه کسی گفت مرد غریب بیمارم و عاجز و بیخویش و تیمارم
بی‌تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من درین شهرم مردی هر روز
آمدی و بر بالین من می‌نشست چون برادر مشفق و پدر مهربان غمخواری من
می‌کرد گفتند آن کس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند که هرگز نام
وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من بتعهد حال تو
از برای خدای کنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود گفت نابینایم
و از آن خصال نتوانم داد و وی سه روز است که نزد من نیامده و مفقود

احوال من نموده ندانم او را چه پیش آمده است گفتند ای برادر از گفتار و کردار
نشانی داری گفت بوقت نشستن تکبیر و تهلیل میگفت و چون نزد من می‌نشست
میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا و میگفت که با درویشی
نشستن دوستی که با غریبی همنشینی میکند فرمودند که ای برادر آن حضرت
علی ابن ابیطالب بوده وصی مصطفی پس گفت آنحضرت را چه شد که
درین سه روز پیدا نیست گفتند ای برادر امام مجتبی حضرت از دار
دنیا رحلت فرموده و اکنون از دفن او باز میگردیم پیر از استماع این واقعه
جانگداز خروش برآورد و آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت ما چه قدر
و منزلت آن که حضرت امیر المؤمنین متعهد حال من گردد حضرت حسنین
آن مرد غریب را تسلی و دلداری میدادند و او اضطراب می‌کرد
پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما شما را قسم میدهم
که مرا بسر قبر او برید تا زیارت کنم و آن دو امام همام حسنا و آن مرد غریب
روز جزا مرا کدام ... و او را گرفته بسر تربت انور آن سرور آوردند

پر جو در ابر سر قبر افکنده زاری بسیار کرده گفت خداوندا بحق
صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت آنحضرت
ندارم دست دعای آن پر صاحب اعتقاد بر دامن ادراک سعادت
اثر او رسیده لله جانرا از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه خاص و عام
نثار نموده از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رخت به فراش سراچهٔ
جاودانی آسوده حضرت حسنین بتجهیز وی پرداختند در حوالی همان مرقد منور
مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان حضرت احد
که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین
پادشاهی ایشان بود و ماهچه علم سربلندی ایشان از سپهر برین گذشته
مشهود از هم نشینی گدایان بینوا و هم کاسگی دردمندان حاجتمند ابا
و چون جای نشستگان سرای دولت و زر جود دست بستگان دعوی برتری
و دعوت شده بودند تواضع و شکستگی اکثر ایشان خرج ذهنی پیدا شده
بلکه مفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات کونین بر روی خود

گشاده‌اند و از زمره دبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات مرضیه
پایه ایوان خاص قرب الهی نهاده اند چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبدالله مرویست که خدا تعالی وحی کرد بموسی که یا موسی
آیا تدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی
میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیده بکلام خود مختص و ممتاز کردم
موسی گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی
انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل نفسا لک یا موسی
انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض
حاصل معنی آنکه ای موسی بر گشتم من بندگان خود را پشت و رو کردم
یعنی جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان کسی را نیافتم که
نفس او پیش من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش در درگاه من بیشتر باشد
از تو یا موسی بدرستی که چون تو نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک
میگذاری و در عدة الداعی مذکورست که الله سبحانه و تعالی

بحضرت موسی می فرمود که از برای مناجات من فراز کوه بر رو
در انمقام کوهها بوند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت
موسی فراز وی بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر کرده
مرگفته ازانم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز
بر آید پس خدای تبارک و تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فا
لا یری لنفسه مکانا یعنی بر کوه بر آ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و
بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح بعد از آنکه
بحسب مشیت الهی کشتی بود خدا تعالی وحی کرد بکوهها که انی
سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بر پشتی کوه من خواهم گذاشت
کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده
کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سفینه بر کوه
زده انجا فرود آمد و مضمون سطور از غمه بی طویل که در کافی استخراج
و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت کرده

که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده نمیکند خدا
بان صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع زیاده نمیکرداند خدای تعالی مگر
و سربلندی را دیگر دل تنگی و شکستگی زیاده نمیکرداند الله تعالی مگر
و ارجمندی را دیگر بعفت و پاکدامنی نمی افزاید آن خدای تعالی جز غنا و
بی نیازی او بتبیین انتقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق
منباه که وقتی صورت خود را در آینه دید بخاطر مبارکش رسید که اگر
احیانا مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند دا
بنابرین او را در بهای اندک که بیست یا هژده یا هفده درهم بوده
اختلاف الاقوال فروختند چون برادران بمصر آوردند گمان غم بزرگ
دیدند آوازه حسن و جمال آن شنیده افتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند
عزیز فرمان داد که او را بامداد بیازار آورند روز دیگر مالک یوسف آراسته
ساخت و آن گوهر بی قیمت را بیازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت
آشوب در ذرات وجود خرد و بزرگ مصریان انداخت و دل

چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا لطیفا لیس فی
الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه لطیف اندامی که در دنیا مثل او
نیست و در آن وقت یوسف عم همراه منادی کرده فرمود که دیگر حسن
ندا مکن که چنین است که تو میگویی و طریق توصیف من نه آنست که تو
میگویی منادی گفت پس چگویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا
غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوان را غریبی شکسته بی مقداری
منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه جناب
که من گفتم القصه خریداران مزاد می نمودند و قیمت می افزودند تا از بر
فروتنی بگذشت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او زر و نقره و
مشک و دیبا داده وی را خرید مجملا تواضع و افکندگی موروث سعادت و
فرخندگیست و آب و رنگ این شکوفه خجسته گوهر قدر مرد را سرمایه ازدیاد
خاکساری مایه بنای عزت و افتادگی شبستان دیوار دولت ارادی
سبب افزونی مقدارست و بیچارگی قوت بازوی اعتبار

خواهی که بود بر سر خلقت مسکن   اول باید خاک قدم ها گشتن
تا آب بپای نخل نگذارد سر   کی بر سر شاخ میتواند رفتن
سید عالم و فخر آدم فرموده   که التواضع زینة الحسب یعنی
فروتنی درویشان بها دهنده زینت قدر و شرفست گویند یکی از هوشمندان
بهارون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من
یعنی شرف تواضع که با وجود این بزرگی کنی از بهی و بیش از شرف بزرگی
مردن تحسین کرده دیگر گفت ان امرأ آتاه الله جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه
و بسط له فی ذات یده فتواضع فی حسبه کتب فی دیوان خالصة الله عزوجل
جماله و اسعی فی ماله مخصص انکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صوری
در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال
عفت ورزیده دامان پاکدامنی را از دنس هوس نیالاید و در شکوه
شعار اشعار خود ساخته با دوستان و منسوبان مهربانی بنا نهد و در حسب
طریقه تواضع سلوک داشته با کافه خلق خدا بنیکی

وفروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمرهٔ خاصان حق
نوشته میشود گویند مردی از اهل علم وکاغذ طلبید واین کلمات را
بر سر حجره نوشت وی یکی از شعرای عرب شبلی بن عجب این مطلب را گفته
تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء وهو رفیع
ولا تک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو وهو وضیع
محض آنکه از تواضع بزرگان مر سروران وافتادگی مردم عالیشان خون
نمودن نیاز ره در آب سبب پستی مرتبهٔ آن نمیشود فروتنی بزرگان باعث
بزرگتر شان ایشان میگردد وتکبر مردم دنی پایه وگردن کشی سفلگان فروتر
مانند بلند شدن دود چنانکه دود از بالا رفتن کسب بزرگی نمیکند همانا
سفله را نیز از گردنکشی ونخوت قدر وقیمتی میسر آید وسخن بعضی اکابر است که
که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست واز طبقهٔ اغنیا نیکوتر وتکبر از
جملهٔ اصناف زشت است واز صنف فقرا زشتتر پس هر که از افراد
بشر که شعور وتمیز خیر وشر داشته باشد ضرورست که تکحید ناشی

دلم

در کمین جستجوی عیوب وسوات خود را دست از پی برد وبا چراغ
عقل وشعور بکنج کاوی نهانخانهٔ درون خویش پردازد ودر احوال
واوضاع خود تأمل نماید خواهی که بر تو فاش شود عیبهای تو
یکدم منما قفای کس در کمین خویش چون از صفت کبر وغرور در کمین خسته کبر
عیوبات وسوات وسر کرده بسیاری از ذمایم صفات است در جو دکر
پندمست بر دفع آن گرد وسعی خود را در چارهٔ آن معذور ومعاف ندارد
وطریق دفع این صفت ناپسندیده ونسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار
وآثاری که در مذمت کبر وفضیلت تواضع ورود یافته بعضی از آنها بصدق قلم
رقم جاری گشت نظر تأمل گماشته دقایق آنرا چنانکه باید خاطرنشان خود کند
وآب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم پندار عجب
باد غرور دل را توانا از اغوط دهد زخم گزیده بنوعی ورد ابتعاد از حق سبحان
حق را وانموده ورم باد نخوت آنش افرونشاند ودمل عجب وبالیدن بنظر را
بانشتر تأثیر کلام اکابر مشغول ساخته بعضی دیگر وآب اندیشه موا

هوا و خود پسندیرا از خود منع و دفع کرده اند و کام سر بهوای طبع و هوس
نداده اند نفس ستمگر تسکین و سر بخود پسندی نفس را بشربت خشخاش ضعف
کوچک دلی مداوا کند و اوضاع و اطوار انبیا و اولیا که دستور عالمیان
قدوه دانسته و پیروی انبیا و اولیا را که راه صراط نجات است بسلوک کند پیش نهاد
کرده اند روزی چند طبع سرکش را بتازیانه کتاب امور یکه مستلزم کبر بیان وی
باشند زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خود سری چریده بزم
بزیر تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوه تواضع و
فروتنی عادت و ملکه وی گردد و آن امور عبارت از نیست که از خلق
خدا بجز خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود فرود
نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن
در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید
که وی پیش از من بشرف اسلام و ایمان مشرف شده و پیش از من خدا را
بندگی کرده از انجهت وی را تعظیم و توقیر کند و چون از خود کوچکی

باخود اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت او بسیار
پیش از او کرده ام و بدان سبب وی را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان
خود ملاقات نماید گوید که زشتی اطوار و زبونی کردار من بر من معلوم
و تحقیق است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی از نزد خدا
نزدیکتر باشد و از من با او را نیز از خود بهتر داند و چون جمعی تعظیم وی
میکنند و با او طریقه تواضع سلوک میدارند گوید که از غایت اشفاق
و مهربانی و حسن اخلاق ایشانست نه از جهه لیاقت و استحقاق من و
چون بیند که با او بی التفاتی میکنند و بنظر خواری مینگرند گوید که این
بجهه زشتی و ناقابلی منست نه از همین کی و جاهلی ایشان و چون جو دعی
تری بیند گوید که حلیم علی الاطلاق برای لایق آن دیده و چون مفلس را
بیند گوید تعیش انبیا و اولیا اوراروزی گردیده و دیگر آنکه در جامه پوشش
چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته که بهر چه رو دهد و میسر باشد
بسازد و چون کو طلبجان وزکار و متبعان صورت دیوا

چندین ملابس در خوبی رنگ و قماش ازین نمط پوشیدن بیش از لباس
متعارف کردن افتخار نیز از دو از جمله وصایای حضرت پیغمبر که بابوذر
رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است
که یا اباذر من ترک لباس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا کساه الله حلة الکرامة
محض یعنی انکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با انکه قدرت بران
داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل در درگاه الهی باشد خدای تعالی
او را حلهٔ کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی رحمه الله پرسیدند
که چرا جامهٔ نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست
یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را اینجامه لایق نیست چون
آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر انکه با غلام
و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود
بندگی ایشان چیزی در الکم نکند بلکه خود و ایشان را جملگی بنده یکدیگر
دانسته فرمانبرداری خود و خدمتکاری ایشان را از جمله تفضلات الهی

داند و خلاف طریقهٔ ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن
حاکرانه از حضور شمارد و از صف بستن خیل پرستاران آزرده و رو بر پای
سر افکندگی که ایشان از روی ادب دست بر سینه نهادن و تعظیم و تکریم بجا
دست بر خاطر نهد و از آنچه در صف بوده و یک زمان ایستاده و بی‌جا
از دست نهد گویند یکی از آداب دانان بسوم بندگی در دوش جز ان
چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن با غلام خود را طلبیده همسفره
خود می ساخت شخصی از بعید آن رسوم متعارف در آن باب و آداب بر لب
کرده گفت غلامی که از خواجه خود اینقدر رو بیند و با او همسفره و همکاسه
و همراز نو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که میگویی لیکن
غلام در خدمت من بی ادب و ضایع در کار بر آید بهتر از انست که من
از بندگی حضرت افریدگار دیگر انکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد
و طبعا از ان مشتاق باشد خود را از ارتکاب آن حرفی نیاید و قل نفس
کجرو را بحکم تواضع و فروتنی رام و فرمانبردار ساخته بردوش بردن ان
بار را بر خود ... از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی و صلی

مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد بری من الکبر
مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر
بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت امیر بعضی از حوایج خانه خریده
بود و خود بنفس شریف متحمل آن شده بود خادم وی پیش آمده گفت
یا امیر المؤمنین این بار برمن ده تا بردارم فرمود که ابو العیال احق بان
یحمل یعنی پدر عیال برداشتن آن اولی تر است مجملا حاصل فرمودن امثال
این مقصد تأدیب و دفع نفس مغرور و تعلیم حمیده خصال و شیوه پسندیده است
مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب
ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی
عبد الله مردی را از اهل مدینه دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود
برداشته بود و آمد چون حضرت او دید شرمنده گردید آنجناب فرمود
اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینه لاحببت ان
اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود چیزی
خریده و خود برداشته برای ایشان میبری بخدا قسم که اگر از اهل مدینه

نمی بودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست
میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بسوی
ایشان میبردم و بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی
بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد با آنکه تواضع
و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی
و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار از بوی گنده ها
آیند که میروند کالا از خود دور نمایند و از مالیدن آن پس با دماغ خود و بینی
سینه نفس بد طینت راه برآمد و رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی
آورده که حضرت سید کاینات در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود
زنی سیاه بومی پشکین میچید وی را گفتند که از راه حضرت بر کنار رود
راه فراخ است خواستند وی را گرفته از راه بر کنار کنند آنحضرت فرمود که
واگذارید که او جباره است زنی سیاه بر الشغل خسیس پشکین چیدن صبی
و خود بینی که در طبع شوم داشت در سر شکنجه لا از راه بهتر عالم و عالمیان

یکسو رود و جناب ائمه امیر المؤمنین با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دنیوی
از غایت تواضع و انکسار گره نعلین خود پینه کردن کفش خود پیاده از بازار بخانه
و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون قنبر غلام وزنه کالی از عبور آن عالم ربانی
کسی واقف نمی‌گشت یا میسر نبود که راه دهید امیر خود را مردم آواز بسیار گشن
شنیده راه بروی نمی‌گشودند و دیگر آنکه هر کس از وضیع و شریف ملاقات کنند
بسلام دادن مبادرت نماید و بجوگان تواضع و سر افکندگی در ربودن گوی این
سعادت و فیروزی خندی چالاکی و پیش‌دستی فرو چنانکه از جناب ائمه
نبوی نقل کرده‌اند که هر کس که برخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر
سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من
لقیت یعنی از تواضع است اینکه هر کس که ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت
امیرالمؤمنین بهمین مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن
کسی است که در سلام ابتدا کرده و یکی از آن جواب دهنده است دیگر آنکه
در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن علم ناشی

بجهل خود اقرار نماید و چون جاهلی گردنکش مغرور که سر بجوگان تسلیم
ننهد از پرسیدن امری از امور فرومی‌ماند و تامل در مقام جواب در نماید
بلکه در حالتی که از استماع مسئله خنده مغرور گشته خود را از دانایان شمارد
و عتاب الهی او را فتوی بعلم از علامت مردمان بیعلم نه بندارد و گویند
از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمی‌شوی که چنین میگویی
و تو فقیهی عراقی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف
نمودند و گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی
اگر اقرار نادانی تسبیح نمود و ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب می‌نمودند
دیگر اگر کسی در علوم دینی یا دنیوی مناظره رود و به جوابهای بحث بود
همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کودک خرد
سالی گوید استکبار ننموده ترک کردن است و کاخ سربلندی شمارد
که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبدالله
گفتم که کبر چیست فرمود که اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس

محض نفسی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و
مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود تحمل الحق
وطعن بعضی اهل هوا میتواند این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را ادنی
و برآن کسانی که حق را اسناد کنند طعن و قول ایشان را بقبول سمع نشنوی پس
هر عارف صاحب هوش که دل حق دنمائی خلق را از دوش انداخته
و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید
اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق اذعان ایشان خاضع
باشد بلکه اگر در سخن خود نیز محق باشد خصم از قبول آن امتناع ورگ گردن
نموده جدل آغاز د و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست ویرا
ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی مأثورست حدیثی
که مضمون آن اینست که سه صفت که هر که با آن صفات با خدا تعالی
ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو
بود و در غیبت و حضور مردم از خدا تعالی ترسد و ترک جدل نماید اگرچه

محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پوستینه بدست
زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بغرور نگشته
از جوش مریدان شیخا شیخا و صدقنا از ایشان باد بر بروت خود بندد
و از التماس فاتحه و استدعای دعایی که نمایند فریب شیطان نخورده
از فرازیستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیندازد و ملکه حسن ظن
خلق را در حق خود نقش بر آب و گرهی بر باد دانسته در درگاه الهی
بر شیوه تواضع و تذلل ورزد و از سر صدق اندیشه رد و قبول حساب بخشش
پیوسته چون کبک بر خود بلرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد
و باد سرخی پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب
خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیری که در آن عهد بود نزد وی جهة
دفع آن بلا استدعای دعایی نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم
اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول
بلا بر شما از شومی من نباشد و تفصیل این مطلب در فصل مذمت عجب

انشاالله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه مومن مسکینی را عارضه بیماری
یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را که بر شان خود دانند و اجرای این
سنت را علاوه صحت اعتقاد دانسته با آن جوق در او از مرض عافیت رسد
از کوی صحت حمیت حسنه پرسیدن آن نگاهبانی مروت پیش باز دید آن
در امالی شیخ طوسی از حضرت پیغمبر عالم مرویست روایتی که حاصل آن است
که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید
عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی
که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد
تالم و لم مرض پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی
الم و مرض تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت
او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی مرا نزد او مییافتی در
او بین آن شکل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت مومن است بنده
و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومنان

چه قدر لازم و افاتت آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت
از آن منزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده دیگر
آنکه اگر فقیری سوالی و یرا کلبه خود تکلیف نماید در اجابتش بخشش برده ده دست
بر خود گذارد و همکاسگی نامراد از نعمتی دانسته سفره حصیر شان را موجب
رحمت شمارد و نان خشک درویشان را از خوان خورش خورداری و اندیشد
کسک ایشان را از آش خامه پستی تعین خود داری ز کاسه سفالینشان ترنج
خوشگوار حرپسندی نوشد و از قدح چوبینشان آب حیات لذت در یابد
و بام از بوریای فرشان بر مسند شکی تکیه زند و از پستی سقفشان سر نخوت
بزیر افکنده بتنگی سرایشان از دلهای بوستان سرای آسودگی و خوشحالی دها
کلبه محقرشان را سایه بال همای فارغ بالی مجلا اجابت دعوت ایشان را
فوزی عظیم شمرده بزرگ و بار کوچکدلی بودن شکان بر کشتی نفس از
رشته آشنائی شکستگان نرسته نگار دلهای خستگان نمودن از
اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی

از ابن عباس مرویست که کان رسول الله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض
و یاکل علی الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر مخفی نماند که حضرت
رسالت پناه از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی
زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند
اگر چه بر نان جو بود اجابتش میفرمود و مجملا برین دستور در هر امری از امور که
متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد توسن نفس از قبول آن امتناع
و زبونی و در عقبه دشواری آن مر چشمی و حرونی نماید تا به تازیانه اکراه و اجبار آن
سرکش ضایع روزگار را بر عقبه ارتکاب آن امر گذرانند و طبع کودک خصال را
که از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است
دوای داء شکن بی تعینی و بیمقداری و صفوف سود مند تواضع و خاکساری
در گلو ریخته ازان مرض مهلک جانکاهش رها کنند تا این مرض زایل و طبع را
ازان عافیت حاصل نگردد ذائقه عقل باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی
ادراک لذت نمینماید و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام که فرموده

ولی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را
گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند که شیوه فتادگی
و تواضع با هر افتاده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با این قوم تکبر نمودن و در صفت
با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی است و سرای بی
ادبان بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن این در دیگران اشان را
حالی و انبان طمع سرشتشان را سوزن خلیدن این معنی از باد غرور خالی گردد و مؤید
این گفتار کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعه ورام مذکورست که
اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان
ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون بینید متواضعان از امت من برای ایشان تواضع
کنید و چون بینید متکبران از ایشان تکبر نماید که تکبر با متکبران سبب خواری
و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و بزرگ منشی و نخوت ایشان میگردد
در مذمت صفت با دمعه که ان نیز از آثار
شامت حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره خود آرایست بر زبان

مزرعهٔ زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت
که کشت محاسن اعمال را برق فروزان و خرمن صفات کمال را آتش سوزانست
از آن دو صفت یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک ازین دو صفت کوه کوه
طاعت در میزان اعتبار کم از کاهست و با هر کدام ازین دو عیب عالم عالم
کردار در نظر قبول حضرت کردگار کار خسی نکند این دو دشمن خانگی چون پشت
بر پشت هم دهند مخرب بنیان چندین کار نیند و این دو عدوی دینی و ایمانی
چون بنا بر یکی کنند متعرض گشته امید داری که در ویران کردن خانهٔ ایمان
یاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک بتنهائی نخل برومند حسن عمل را از پای
در می آورند و بیان ماهیت این دو صفت و طریق دفع هر یک ازین دو آفت محتاج
بایراد دو فصل است

در ریا و سمعه ریا عبارت
از انست که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعه آنکه خواهد او را
او را بشنوند یا دیگر آشنا گویند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی
نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادت و مذمت این صفت

طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان عمال کتاب و سنت
برای بیکار دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از آن سنگ ملامت
لبریز و سرشار از آنجمله حضرت حق عز شانه در سوره ماعون میفرماید
فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن حاصل معنی آنکه وای
بر نماز گذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنان
کسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فوائد
دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده
عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
حاصل معنی آنکه هر که امید میدارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا
از عذاب میترسد علی اختلاف الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک
نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت ابی عبدالله
در بیان آیهٔ مذکوره مرویست که فرموده ان الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب
به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی

اشرک بعباده ربه محض مضمون اینکه آدمی طاعتی بکند و مطلبش این حصول
رضای الهی نیست و همین مطلب است که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه
طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکسی است که دیگری را بعبادة
پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم
فخر دودمان بنی آدم ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها
فقد اشرک یعنی کسانی که نماز بریا گذارد مر این بتحقیق که برای خدا تعالی شریکی
قرار داده است بعد از ان آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز
از آنجناب منقولست که فرموده اند که اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله
شرک اصغر چیست فرمود ریاء و سمعه و هم از آن سرور در خبر است که اخوف
ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است
آنگاه این مضمون ادا فرمودند که خداء عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش
اعمال بندگان رسیده باهل ریا میگوید اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی
الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی

بسوی کسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد
اشتهار جلوه میدادید در دنیا ببینید آیا میتوانید در نزد ایشان مزد
و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست
که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان
ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که کسی که طاعتی کند از برای مردمان
ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان بخواهد و کسی که عمل برای
خدا تعالی کند ثواب او بر خدا تعالی است و از جناب مقدس نبوی روایت شده
که آنچه خلاصه مضمون آنست اینست که در روز قیامت از همه سه کس را نزد
خدا تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته
باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی
خطاب بصاحب قرآن یعنی آن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن را جمع
گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید بان چه کردی گوید خداوندا آنرا در نماز
قرائت کردم و در آناء لیل تلاوت مینمودم حق تعالی میفرماید بلی چنین است اما برای
من نکردی بجهة قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان کس قاریست و قرآن

میخواند را امروز بر من حقی نیست اجر آن عمل تمام حج تو بود
پس صاحب مال را گوید که زر و مال بسیار دادم تا حج کردی گوید بار
خدایا نفقه کردم و صدقه دادم فرماید چنین نیست ولیکن قصد تو آن
بود که مردمان گویند فلان مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد
و مزد تو همان ثنای مردمان بود و با آن شهید خطاب فرمایند که ترا قوت
و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا شهید گویند
قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند که فلان مرد شجاع است پس ترا
ازان نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را به دوزخ برند در عدة الداعی
هم از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون
این است بر سبیل اجمال که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق
کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که محافظه
آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته از دربانان
گردید پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را که مینمود
از صباح تا شب و بعد از آن بالا سر میبرند و از انوار آن چون نور آفتاب

تا باسمان دنیا میرسد و حفظه از نیکو و بسیاری شمارند پس آن فرشته
که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بروی صاحبش زنید من
فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من در گذرد
و پروردگار مرا باین امور ساخته بعد از آن فردا حفظه اعمال می آیند
با ایشان عمل صالحیست از او میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیار میشمرند
تا باسمان دوم میرسند فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستید
این عمل را بروی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب
دنیا ام یعنی خدا تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که از برای دنیا کرده
باشند از آن درگذرانم نمیگذارم که عمل او از من تجاوز کند بسوی غیر من بعد از آن حفظه
ببالا می برند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن تحسین می نمایند
و از آن آسمان اول میگذرانند تا باسمان سیم میرسد فرشته که بر آن
آسمان است میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
من صاحب کبرم یعنی خدای این موکلم که اعمال متکبر از آن درگذرانم صاحب

اینعمل در مجالس مردمان تجبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است
که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری فرمود حفظه بالا می برند
عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و از آن آوازی و زمزمه
باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا باسمان چهارم میرسند
فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من
ملک عجبم صاحب این معجب و خودپسند بوده طاعت کرده و با عجب
و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم
که از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که
بسوی داماد برند پس او را می فرمایند از آنها تا باسمان ملک پنجم میرسند و این عمل
مشتمل بود بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و از او روشنی باشد چون روشنی
آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را
بر روی صاحبش و از بر دوش او بار کنید برای آنکه او حسد میورزید با کسی
که علم آموخت یا عملی برای خدا میکرد بسبب طاعت وی چون میدید

احدی را در علم و عبادت فضلی حاصل گشته او حسد میبرد
و در پوست وی می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند
و عملش او را لعن نماید و دیگر فرمود که حفظه بالا می برند عمل بنده را با نماز
و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرند تا باسمان ششم میرسند
فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب چشمم بزنید این عمل را بر
روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر کسی
رحم نمیکند و چون بنده از بندگان خدا را حاجت اخروی یا ضرر دنیوی
مبتلا گشت بر وی شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم
که عمل او از من درگذرد و فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند
با فقه و اجتهاد و ورع و از آن آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی
مانند روشنی برق و با این عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با
آن فرشتگان میروند تا بفرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم تا

عملی اگر برای خدا باشد و مراد صاحب آن عمل جز این نبوده که در نزد
امرا ارجمند و مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها
منتشر گردد و پروردگار من مرا امر فرموده که نگذارم عمل او
از من درگذرد و بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالا می برند عمل بنده متبع
سرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی
و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی
مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا در نزد حق سبحانه
می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای
شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و
من نگاهبانم آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده
بآن عمل یعنی مرادش از آن عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس
فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طولی
داران با آنچه در انتقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات

بوده جار زمره گذار هوش دار برای عمل قبول درگاه خدای
کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد و هر روزه بی نیت و خلوص آراسته
ظاهر کرداری و پاکیزگی جبه و دستار در ورطه پرکبر و دار روز شمار
فریادرس شما نگردد تا عمل در بوته یقین معیار در دین از غش ریا
خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک
طریق بندگی خرقه صدرنگ اعراض دنیویه را از دوش خاطر علیه بیرون
حضرت شاهانه خلعت کرامت مزد و گوهر طاعت را در بازار قیامت
بی آب و رنگ اخلاص بها و خبری نشمرند و تحفه اعمال او در درگاه حضرت
ذوالجلال بالاتر تحسین خلق جز دست رد نزنند نخل بندگی که در جویبار
زندگی نه از آب اخلاص سرسبز شد شکوفه اش جز چشم حسرت بر رحمت
الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه ظاهرسازی
در نظر این و آن جلوه خودنمائی کند هم آغوشی قبول حق نشاید و مخفی
نماند که غش ریا و سمعه در نقد طاعت بغایت خفیت چنانکه از حضرت سرور عالم

منقولست که ایاکم والشرک السر فان الشرک اخفی فی امتی من
دبیب النمل علی الصفا فی لیل الظلما یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک
نهانی که در پستی که شرک خفی تراست در امت من از رفتار مورچه بر سنگ
نرم در شبهای تار و که باشد که از غایت خفی بر صاحب خود نیز پوشیده باشد
و بسهولت ادراک آن ممکن نشود و بسا کسان که باعتقاد خود عمل خالص کرده
و چشم امید بر ادراک درجات بلند انجهانی دوخته اند و چون پرده از روی
کار برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقید بزرق و شید
آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهة خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب
نقود رکوع و سجود و ذخره آماده ساخته اند فردا که محک قبول در میان
هر را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که اکثر قلب و غل در وی اندود و حسن عمل
بوده مثل انقوم عاقبت نامحمود مثل کسیست که رنج و محنت بسیار کشیده
و از نقدی دست روزگار مالی اندوخته و آنرا در کیسه مضبوط ساخته
باشد تا در روز تنگدستی ما خرج دارد از ورطه درماندگی برهد و با بستن آن کیسه غبار

اصلاح از بیم احوال فنا انقطاع فاطرا بی و برا عامل ساخته
از کیسه خبر ندارد درهم و دینار آن کیسه را ربوده و سنگریزه و خرده فجاره
چند بجای آن ریخته و آن کیسه را همچنان سر بسته خود را غنی و توانگر خیال
کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و سر کیسه را
گشوده در آن بجز سنگ و سفال چیزی نیابد و فرو شرمندگی و افغان کند
و خوناب حسرت از دیدگان فرو ریزد در همین مجال مرایان مجلس ارا
و خود فروشان را اندیشیده باید که اگر جماعت آن کنند و وظائف طاعات
آسا نیده و پای همت را خود بر طریق حسب کسی نمیرسانید کمال سعی و جهد
در ساختن که و سجده بکار میبرند و در شب اربع و سبیل ساعتی با طول
بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده رغبت خود را بر رشته طول قیام
شبها سید و زند و آتش تشنگی روزها در ایام صیام
بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور و جهد
رسانیده در لیالی و ایام و قسمت از قیام و صیام فرو

نشکنند اند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهة خریدن متاع
نجات در روز بازار عرصات سرمایه از خود می شمارند کمناگاه
طرار دنیای دنی با وسیله کمند سمعه و ریا بهانه اعمال شان
را که مایه کیسه عمر شان را از نقود حسنات پر ساخته اند و از شهرت و نمایش
خلق که در بازار قیامت رواج ندارد از سنگ و سفال است پر ساخته
وان بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره طاعتی آمده و متاع
نبوده معاوضت بجمالی بر افروخته اند و فردای حساب که معاملات وعده
و وعید الهی وده کان ثواب و عقاب گشاینده و منادی بیان عدل و داد
کاذ عباد در مضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون در فرماید بشارت بان
امید بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای بخیزند و نقود اعمال را که سرمایه
زندگانی در معاملات عند الله حق وفتر و ریزند آنگاه آنکه چون خواهند
شد که گرد به همه هیچ نمی ارزیده باطل بوده و کیسه خواهش دنیا
بسیاری شیده و سرمایه اعمال بحزن دل اندوخته را

تمام ربوده است پس در آن وقت بدست حسرت خاک نومیدی
بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بیتابی خایند و یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برآورد
فردا که معاملان بزر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که درود هجوی کشتند
وانها که نکشته بجز من طلبند
من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها
نوف الیهم اعمالهم فیها و هم لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی
الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون
حاصل معنی کلام صدق نظام بنابر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس
از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات
خود را وسیله حصول مرادات دنیویه گرداند و منظورش از آن
تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال
ایشان را بتمام در دنیا با ایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان
کم نمیگردد و ایشان آنانند که نیست برای ایشان در آخرت

عبرانش وتباه وناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی اعمال حسنه
وباطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعه و در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از حضرت رسالت پناه مرویست ان المرائی یدعی یوم
القیمة باربعة اسمی یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک وبطل اجرک
ولا خلاف لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی
آنکه کسی که عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر
بدین ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق ای دروغگوی
ای غادر یعنی ای بیوفای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و باطل
شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن کسی خواه که
عمل از برای او می کردی و باید دانست که چنانکه مرکب از جسد و روح
بدن را علامات و اسباب که طبیب از آن استدلال علامات چون
حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر امراض مینماید و
در دفع اسباب میکوشد علت ریا و سمعه را نیز از مهلکات

امراض دل و دل نیز از آن حالت دفع آن مشکل است علامتها
و سببها است که طبیب عقل بعد از ادراک علامات در دفع اسباب
آن جهد تمام بکار بردن و در علاج دل دردمندان مرض کوشیدن قدم
سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است و اما علامات مرض ریا که
از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ماثورست که فرموده
که ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس ویکسل اذا کان
وحده ویحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون آنکه مرائی را
نشانهاست یکی آنکه هرگاه در نظر مردمان عبادتی کند ویرا نشاطی باشد
و آن عبادت از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت
کاهلی کند و گذارش آن بروی گران نماید سیم در هر امری از امور
دوست دارد که مردم ویرا بستایند و ثنا گوئی نمایند پس هرگاه شخص
باخبر یکی از علامات مذکوره در خود اثری ببیند باید که خود را مریض
ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن بشتابد ولیکن بسیاری از مردم

دریافتن معضلات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تأمل
بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و عزت
حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعه چنانکه
گذارش یافت عبارت از نیت که بنده عبادت کند و خواهد که مردم
بدیدن یا شنیدن آن مطلع گشته وی را پارسا خوانند و از صلحا و اخیار شمرند
دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد
وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و کمند درازی او را دو دام صید
خلایق نموده طبل آوازه صلاح و علم بلند نامی تسخیر کشور دلهای خواص
و عوام پرداز و تا بدین سبب شهیات و مستلذات نفس شوم میسر گردد
و مرادات و متمنیاتش با سهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید
ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت آنی و نخواهد روزی
گبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر اراده سبحانیست و جز او مر گدا
منی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای

این فرقه را بر سر گردانیت و دست سخای وجود شان شانه طره بریافتی
و وسعت دستگاهشان از وعده‌های دروغ بیابانیست بر سراب
و خمیدن قامتشان از تواضع کسی طلبیت آن طرف آب انجمنه
التفاتشان خراب نومیدی زاید و از کلید زبان چاپلوسیشان هیچ ابواب
بستگی بر روی دلها نگشاید

دل بفضل و فضول خویش منه
دل در او بند رستی از غم و بند — کارها جز خدای نگشاید
بخدا گر ز خلق هیچ آید — ناتوانی جز او بچاره کنیه
خلق را هیچ در شمار منه — هش نو چیده او کهنه و نوست
همه هیچند هیچ اوست که اوست — و اگر در قضا پادشاهان بزرگوار و

سلاطین پر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند
که چو فایده یا بحجر مضرتی بکسی رسانند بمقتضا و قدر الهی بدون مشیت و
پادشاهی هرگز نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله عز و جل یقول و عزتی
وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری

بالناس ولا کسونه ثوب المذلة عند الناس ولاخیبنه عن قربی ولابعدنه
عن وصلی ایؤمل غیری فی الشداید والشداید بیدی ویرجو غیری
ویقرع باب غیری وبیدی مفاتیح الابواب وهی مغلقة یعنی
خدای عز وجل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند بزرگی و سلطنت
واقتدار من که هر آینه هر کسی که بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده
امیدش بیکبار گردانم و جامه ذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم
و از مقام قرب خود دورش گردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم
آیا امید بغیر من دارد که در سختیها و بر او ازان ناید و حال آنکه سختیها
منست یعنی حاجت جز من برنمی آید قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من
دارد و در دیگر را می کوبد یعنی حاجت خود از دیگران میطلبد و حال آنکه
کلیدهای در بسته در دست قدرت منست و گشاد کارها در قبضه اقتدار
منست و روایت مذکوره طویل است و ازان آنچه درین مقام مناسب بود
اکتفا نموده و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق

رقم خواهد شد مجملا منشا صفت خبیثه سمعه وریا غلبه مرض طمع و فرط تعلق
باهل دنیا و سبب مرض زرق و رشید و عدم توکل بر خدا و اعتماد بر غیر
ورزیدن است و هوشمندان آگاه چاره این درد جانکاه جسته و طبیبان
امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا
باشد میباید که بتخت مفتحات تامل در عواقب امور و بیوفایی دنیای
پرشر و شور مداومت نماید و بایارج فکر مردن و اندیشه تلخی جانکندن قلع
مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از
سودای جاه و مال بیحاصل تنقیه فرماید و تبهای محرق گرمیهای آز و شوق را
به بردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع
هوا زدگی دل از بادهای وعدهای دروغ اهل زمانه بپاشولی دست از همه شستن
دل را در عرق قناعت و انفعال اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح اکرم
الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش و پستی خلایق را بصندل آشنایی درگاه
حضرت تعالی تسکین بخشد الحاصل که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار

طامر

بر کثرت نظر اعتبار کرداند و شرح احوال گذشتگان را از طبقات
پادشاهان چون رشته حکمت هر اصناف فقرا و درویشان بیچاره
بر نفس اماره خواند و بحکم آیه کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات
و اخباری که در باب توکل وارد و واقع شده در این باب انشاء الله تعالی
مذکور خواهد گشت از دیواری پشت امید را به این پشت بر کوه عنایات
رب العالمین داده کافه خلایق را در مدد و یاری خود چون حاجتمندی
از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و بری
خاطر را از دفع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض و بهبود
میگذارد دلیکن مرد خردپیشه میباید بهمین خاطر جمع نموده از کمین نفس بکلی غافل
اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان
پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عجب و
مرض ریا و سمعه میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای
عمل کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در

در عدة الداعی از حضرت عیسی علیه السلام مرویست که حواریین
میگفت که اذا کان صوم احدکم فلیدهن رأسه ولحیته و یمسح شفتیه
بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله
و اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق
حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما روزه باشد باید که سر
و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه دار است
و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد
یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود که مراد این
باشد که چون بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر شخصی
در جانب او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند
که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز
بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند غیبی در تحصیل
آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت بپردازد و نماز

و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از
جناب مستطاب نبوی منقول است که ان فی ظل العرش یوم لا ظل الا ظله
یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل
تصدق بیمینه واخفاها عن شماله ورجل دعته امرأة ذات جمال
فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کس اند
که در روز قیامت که هیچ سایه غیر رحمت الهی نیست خدای ایشان را در
سایه عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز
روز محافظت میفرماید دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای
خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا و همچنان آن دوستی از هم جدا
گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را
از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیوم مردی که زن صاحب جمال
او را بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و از
مواخذه پادشاهی بکردار آن عمل نکرده و از مهر سپهر کرامت و اعتلا

حضرت علی بن موسی الرضا ماثور است کن ستور الطاعة ولا تکن
مضیعها فان البذر اذا اخفی نبت و اذا ظهر لم ینبت یعنی آنکه
طاعت خود را از خلق پوشان و باظهار در نزد این و آن عمل خود را
ضایع و ناچیز مگردان که چون تخم را در خاک پنهان کنند میروید و چون
از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بندگی چون مخفی باشد ثمر ثواب و نتیجه
رستگاری در حساب دارد و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی
ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست چه فایده
و نتیجه حاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات
سامیه حضرت رسالت پناه که خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله فرموده اند
مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة
کفضل الفریضة علی النافلة یعنی هر نسبتی که نماز سنتی پنهان گذارده شود
مانند زیادتی و رجحان که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرب العبد
الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی

بهتری بهتر از حج و جهادی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدا تعالی
را ذکر خامل گفتم یا رسول الله خامل چیست فرمودند ذکر خفی نیز از جمله کلمات
مذکوره است آنچه ملخص معنی این است که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو
عز و جل مباهات میکند به سه نفر مردی که در بیابان مصری یعنی در بیابانی بی
آب و علف باشد در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد از آن
نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید ملایکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز
میکند و هیچکس او را غیر از من نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود میآیند
و در عقب او نماز میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای از آن روز دوم
مردی که برخاسته باشد از شب برخاسته تنهایی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان
در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او
در نزد من است و جسد او در طاعت من بجا است سیم مردی که در لشکری باشد
پس اصحاب فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود
و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثور است روایتی

که ملخص و حاصل مضمون این است که شنیدم از علی بن موسی الرضا که فرمود
که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی از شهر بیرون
شو هر چه اول برابرت آید آن را بخور و دوم را بپوشان و سیم را قبول کن
و چهارم را ناامید مگردان و پنجم را بگریزان آن پیغمبر چون صباح کرد روان شد
کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت که پروردگار من مرا مامور
ساخته که این کوه را بخورم متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر با
با خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند بچیزی که طاقت آن نداشته
باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که آن را بخورد چندانکه بآن کوه نزدیکتر میشد
آن کوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آن را اکل نموده خوشتر
نعمتها یافت بعد از آن روان گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار
من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت طلا را در آن نهاد
و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون
افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجای

دور دم پس دیگرباره روان شد مرغی دید بازی سر در دنبال او
نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر فرموده است
که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشود آن مرغ بآستین وی درآمد باز گفت
که تو صید مرا گرفتی من چند روز است که از دنبال آنم نبی گفت که پروردگار
من مرا فرمان داده که این را ناامید نکنم پس قطعه از ران خود برید و بسوی باز انداخت
بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت پروردگار
من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت فرمود
در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه بآن مامور گشته بودی بجای آوردی
آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما آن کوه خشمست چون بنده
خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند
و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرونشست
عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد و حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد
اولا او را حالتی حادث میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن

در نظر وی چون کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست تامل بر خاطر
نهاد و آتش هیجان خشم را باب صبر و تحمل تسکین داد میبیند آنکه کوه عظیم مینمود
بلکه لقمه خوشگوار و پسندیده بوده است اما آن طشت عمل صالح است که چون
بنده او را از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی اظهار میکند تا زینت او گردد
و برای او جمال را ید با آنچه ذخیره میسازد برای او از ثواب اخروی و اما آن مرغ
که نزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول کن
و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را ناامید مگردان و اما آن گوشت گندیده
غیبت است از آن بگریز پس دلالت این حدیث شریف آنچه شیادان این
زمان و دست فروشان تسبیح و رداء از اظهار زهد و صلاح توقع مینمایند
که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دین از ایشان
مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات
از عیوب و سوات خود اهتمام مینمایند باحسن وجهی حاصل میگردد بلکه
این معنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را اصلا از آن بهره نیست چنانکه

در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که من اراد الله عزوجل بالقلیل
من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه
وسهر من لیله ابی الله عزوجل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه
که طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدایتعالی آنرا
بیش از آن در نظر خلق جلوه دهد که کسی که عمل بسیار کند و تن خود را در گداز
انعم ریاضت فرماید و شب خود را بیداری گذرانده و مرادش از آن فریب مردم
باشد خدایتعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة
الداعی مذکورست حکایتی که ملخص مضمون آن آنست که شخصی از بنی اسرائیل اراده نمود آنکه
در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد مدتها بتحصیل صفت
عبادت مشغول بود و سالک وادی ریاضات را بقدم مبالغه و اهتمام پیموده و
بهیچکس وی عبور بر هیچ مجمعی مرور نمی کرد مگر اینکه میگفتند که مرائی و شیاد است اما آنکه
وقتی بنزهٔ شعورش آب توفیق پای از خاک غفلت در اهتزاز و خاطرش بسته ملالت
غبار سبحانی از طریق غم آن حالت باز آمد با خود گفت که ای نفس تا کی

بعبث خود را در بوتهٔ ریاضت گدازی و عمر عزیز بخلیفرا در بی حاصلی ضایع
و فنا سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد قابل
را بولای اخلاص از درد اغراض فاسده پالایی و کمر خلوص عقیدت بر میان
جان بسته شیرازهٔ دامن ضمیر بلوث ریا و سمعه نیالایی القصه خود را
تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت
مگر اینکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از نمودهای این
گفتگوست انچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عمل الصالح
علیک سره و علی اظهاره عجبی نیست که عمل صالح خود را از خلق مخفی
کرد بهشت از اظهار رسانم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در
خلوت گذارده شود و در وقتی که از کسی آن عمل مطلع نگردد
بلکه میباید که تا نفس بسن طاعات خود را چون ارباب حوصله کان
در زاویهٔ چشم پردگیان حسنا را مانند ناموس خویش در حرم سرای کوشید
نهفته دارد نه چنانکه از آب نوکیسگان نقود ندیمت که تقریبات

دیگران مینمایند که ثبت چنین خواستم و در فلان جا در دو شنبه
و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع مسجد یا رباطی بنا نهادم
خیرات و مبرات خود را سر و فرا باین و آن بشمارد و در کافی از حضرت
ابی جعفر منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی عاقبت
و نگاهداشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاهداشتن
عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له
فکتبت له سرا ثم ذکرها فمحیت فکتبت له علانیة ثم ذکرها فمحیت و کتبت له
ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویش یا برادر مومن خویش صله
نیکو آورده یا مالی که در مصارف خیر صرف مینماید و آنرا از برای خدا بخشد
و غرض تحصیل رضای الهی از آن منظور میدارد و مدعای ندارد پس آن صله و نفقه
که برای عمل سر و عبادت پنهانی نوشته شده و بعد از آن ذکر آن
میکند یعنی در حضور خلق میگوید که صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم
پس آن اظهار ثواب فضیلت نفقه را باطل ساخته آن صله و نفقه که

برای او عمل پنهانی شده از نامه عمل او محو میگردد و عبادات
آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکران میکنند و اظهار آن مینماید
پس بار دیگر از نامه اعمال محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون
حدیث مذکور در عدة الداعی از حضرت صادق ماثورست که
الحاصل در گنجینه کردار از تطرق اطلاع خلق و از کار رهو شیفته نفس محفوظ
بستن بوده و بنیاد انبانه و سود و زیان آشنا و بیگانه را در جنب
عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است
حضرت بیگانه چون واقف احوال درون و برون از اسرار جمیع سالکان طریق
بندگی آسان گردد و کشت اعمال ایمان را از زلال مرحمت خود از سموم
شورش شید و ریا ایمن گرداند و فواضل حسنات کافه بندگان از ایدی
توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بکشش کرم بسلامت
سلامت بمنزل مقصود رساند
در مذمت عجب و مراد از آن و انتقام خود پسندی و غرور است که بنده را

از پسند اعمال و صفات بسیار داشتن خیرات و حسنات خویش
در کاخ دماغ بهم میرسد و بدین سبب در از بندگان خاص خدا
بلکه سرآمد اولیا و اتقیای شمارد و از صفت چنانکه سابقا اشعاری
بر آن رفت از اعظم اسباب کبر و ماده علت ماشرای سر بر بزرگی
و تجبر است طول قیام و قعود و از اثر این صفت نامحمود تخلیص سر باز زده
و کثرت رکوع و سجود و ذکر دن قرائی نفس مرده دغا بر است کل برآورده
و در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی
اعنی جناب رسالتمآب منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
سه چیز هلاک کننده است یکی بخل با حرص که مقتضای آن عمل کننده و دیگر
هوا و هوسی که پیروی آن نمایند دیگر عجب خود و پسندی و آن باطل کننده
ثواب عمل است و باعث خشم خدای تعالی و از سالار اتقیا حضرت
علی مرتضی علیه السلام مرویست که سیئه ای از آن دلگیر و آزرده شوی احسن است
که باعث عجب تو گردد و نیز مأثور است که حضرت عیسی علی نبینا و

بحواریین خطاب کرده فرمود کم من سراج اطفاته الریح وکم من عابد
افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو می نشاند عجب بسیار عابد را
فاسد و ناچیز گردانده و در کافی از عبدالرحمن حجاج منقولست که بحضرت
ابی عبدالله گفتم الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله
شبه العجب حاصل معنی آنکه شخصی که کارها ناشایستی میکند و از آن خائف و
ترسان گشته بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد این
دو نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمود هو فی حاله الاولی و هو خائف
احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خائف باشد
بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب علی
نبوی مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود گفت که یا داود مژده ده
گناهکاران را و بترسان صدیقانرا حضرت داود گفت چگونه مژده دهم
گناهکاران را اینکه توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقانرا
که باعمال معجب و مغرور نگردند که هیچ کسی نیست که او را از برای حساب وادارم

فرانیکی پاک کرده سها نامراد اینست که بنده هرچند در عبادت معبود خود
کوشد و شاید عمر در زندگانی بر پیرایه حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میزان
آید و محاسب عمل داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انعامش ازان خالی
تهی شکر و سپاس هر یک ازانها قاصرست موازنه نماید بنده بجای
را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بر جبین از انفعال تهی دستی چیزی بگردن
ماند بدین چیزی در دست نیست آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدای را
نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده اعتماد تمام بر طاعات خود داشت
و قامت از ضعف پیری برکوع و سجود خمش همه تن کشته کردن افتخار می افراخت
حضرت حکیم علی الاطلاق شربت لطف شامل خواست از مرض هلاکی ازا
دی ابل کردند روزی گذارش به بیابان بی آب افتاد و تشنگی بر وی
غالب گردیده شدت آتش عطش آب حیاتش را از دیگ بدن بخار گرداند
کارش به هلاکت انجامید در آن حال فرشته با قدحی آب خوش زلال از
حضرت ذو الجلال بر وی ظاهر گشته زاهد از وی دم آبی طلبید گفت

بیها دم آبی دهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات
و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود را بتو دادم فرشته گفت
تا همه طاعات خود را ندهی آب ندهم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان
بجان رسیده هفتاد ساله عبادت خود را داد و دم آبی آشامید و کشتی هستی خود را
از گرداب آن مهلکه رهانید فرشته گفت ای عابد دلی که بهای قدح آبی
شایسته آن نیست که اینهمه بآن نازی و از عجب و خودپسندی خنده باد
در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست بنده پندار ای
ناموس پرستی وای مردمک دیده خود بینی که طبع حماقت پیشه ات بصبح روزه
نماز و روزه چند بسپرده و چراغ خوف اندیشه ات از شدت باد عجب
و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بود که کام آرزو
از قدحهای سرشار کرم الهی سیراب نشده و بجد می توان گفت
که جبه ایاری بوستان حیات حسنهای نعمت از کوهسار مرحمتش نجوشیده
کدام ساعت که طفل خواهش از پستان احسانش شربت مدعا

فزوده و کدام لحظات است که زبان منت نمائیش از رشته امانت عقده از روی
نگشوده و در و دروزی حاشیش سعره زندگی خاص و عام متواتر است باران
عطای بی شمارش برکشت حیات سرخشه و بیدار متقاطر ز ورق وجودت
چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت الحدی ابعمیش ازو
گذشته که اگر تمام شکر گذاری ادنی نعمتی از آن که داری وجبه را در سجده شکر
گستری عطائی ازان خاکساری عمر بسمان در بختنی پایه ناسپاسی مانده با شرمنده
غبار تقصیر از چهره سعی نخشانده باشی در ادای شیخ ضعد وق رحمه از بسیاری از بیش
بیقراری و حرع دودمان ده و زاری غنی فخر الساجدین امام زین العابدین مروی است
کرابند چامیخوانده که الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی
من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین
سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة
من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضیها
باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموت والارضین دما وصدیدا

لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی
بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملات جهنم
واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب
سوای لکان ذلک بعد ذلک قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل
معنی اینکلمات جان گداز و ملخص مضمون این مناجات نوشش دار است حاصل
اجمال آنکه قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع آفرینش من
کرده از عدم بوجود آوردی از ابتدای آن یعنی از روز الست بندگی
تو می کردم چنانکه خدائی تو جاوید و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم
در هر چشم زدنی عبادتی سرمدی دایم با حمد و شکری که همه خلایق میکنند
با وجود این مرا نیز در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است
مقصر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندان میکندم و زمینها را با اطراف مژکها
چشم خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در آسمانها و زمینهاست
خون و خوناب میگریستم مرا نیز این از کمی بود از حق بسیار که بر من واجب است

واگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب بکنی مرا بعذاب همه
خلایق و بزرگ میساختی تن و اعضای من را و پر میکردی جهنم و طبقات
آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را نیز هیچ جز من نبود
مرا ای معبود این بعد از لطف تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از
عقوبت تو اگر دماغ ادراک از زکام بسته این سبحان در دماک استشمام
روایح معنی نماید دیده شعور را کحل ملک مقربان این الهامی بر شور اخراب
گران بنگری گشاید معلوم میگردد که حقوق خداوندی بر ذمه بندگی بیش از آنست
که با این نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و
نمایش آن دور است که بپای شکسته بسته این طایفه عصیان مرحله از مراحل
آن توان پیمود طایر همت شکسته پر و بال که وسعی آن ناتوان است
که بقله قاف حق شناسی تواند پرید و کشتی عبادت خلایق را اعمال و
افعال علایق از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت که لایق او بود اندر رسید
جایی که ملایکه مقربین و زمره کروبیین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل

وجاهل

جانبازان مراتب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت از حد افزون باشد
ما بیچارگان سیه بخت و خداپرستان خداپرست نما را باید که
عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و گردنش از نکردن قبول نموده باشد
باشد چند بمغرور بودن و از قبول و لاقبولش از دیوان یوم الحساب اندیشه
مرده انبیه اعتماد و بران نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت بیگانگی است

این فسق و فجور کار هر روز ما … وین حرام کاسه و کوزه ما
میخندد روزگار و میگرید چرخ … بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما

و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است عبارتی که مضمون آن اینست
که بعضی از بندگان من که سعی تمام در عبادت من و بر خوشنودی من مینمایند
پس بی افکنم بر وی مقدمه خواب از شفقتی که مرا با اوست پس تا صبح خواب مشغول شود
و چون بر میخیزد از خواب آزرده است و نفس خود را ساعات بسیار بسبب
بخواب و بازماندن از سعادت بندگی خود ملامت میکند و اگر او را
گذارم او را که هرچه خواهد کند یعنی کام دل بندگی نماید مرا اینده از آن عجب ایشان

میرسد و بسبب عجب و خودپسندی بهلاک میگردد و بسی بندگی
که سزاوار عابد این گشته و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصران درگذشته
در آن وقت از من دوری میکنند و کمالش با نکه بسوی من اقرب میجویند پس
نباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه کنند هر چند نیکو و پسندیده باشد
و گناهکاران از آمرزش من نا امید گردند اگر چه گناهان ایشان بسیار
باشد لیکن میباید برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند
و بغمخواری من دل قوی دارند چه من بر بندگان خود می کنم آنچه صلاح کار
ایشان در آنست و من نیکو کارم و از احوال ایشان خبردارم و در عدة
الداعی از نسل مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست
که فرمودند علیک بالجد ولا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله
وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد
که در بندگی وسعی و کوشش تمام و خیال مکنی که در عبادت و فرمان
برداری الله تعالی از تقصیر برآمده که کسی حق عبادت او را نمی تواند کرد

ازسخنان

از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین در نهج البلاغه مذکور است
اینست که انهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم
فیک و کثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی
علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک
حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک محصل معنی آنکه خداوندا فرشتگان
با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در
بندگیست با وجود آنکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند
اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر می شمردند
عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویش را و هر آینه میدانستند که
حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند و بهمین صورتست
که حضرت سید ابرار بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک
وما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و
بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم از بندگی

ازدر عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما هیچ کسان بچه عمل شاد
و بکدام طاعت دلنهاد و مستظهر توانیم بود جز آنکه زبان بهرزه‌ای خودستائی
نفس را بر بدهٔ از لاف گزاف تر نزنیم و بگوشهٔ عجز و بیکسی در خزیده از نا
شایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی
خس و خاشاک عجب و خودپسندی از خانهٔ دل بر دهیم و بپوستهٔ عصای
ملامت و سرزنش بر ترک و تارک نفس مکش کوبیم تا مگر در صف محشر از آنکه
سری توانیم افراشت و بطپانچهٔ خجالت روی سرخی توانیم داشت که عیاران آشنو
تخته بند جناب احدیت خرق شرم نثار شایسته درگاه صمدیت که توانم بود
زند صبح خرا چون محک نقد علما را همین از گردهای خجالت سرخ رو بوده
مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آنمدت را بصیام نهار و
قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس
خود شده گفت من قبلک اتیت لو کان عندک خیر قضیت حاجتک حاصل معنی
آنکه ای نفس بشومی تو بهلاک شدم اگر در نزد تو چیزی میبود حاجت تو روا گشت

پس بفرمان الهی فرشته برو نازل شده گفت یا ابن ادم ساعتک
از ربت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند ادم
ساعتی که دران نفس خود را توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در زمرهٔ گذشت
مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظری بامور ظاهر است
که عبارتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت قانون وجوب
و استحباب مثل آنکه در نماز جامهٔ سفید پاک در بر کنند و تحت الحنک بندد
و در دامن افکنند موضعی شریف یا مکانی مباح جوید و اذان و اقامت را بلند و
نیکو گوید نمازها را در اول وقت گذارد و در سجود و رکوع شیوهٔ خضوع و خشوع
را از دست نگذارد و در قرائت وفای تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند
و در قیام و قعود از اذکار و ادعیهٔ ماثوره غافل نگردد و جمیع افعال را
بسکون و وقار بجای آورد و در هیچ حال از احوال بر یمین و شمال خود نگردد
و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام در مناسک عمره و حج نیز بر همین منهاج عملی
و از انجمله آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمامی

رعایت آنها میسر است و بندگی الله تعالی را ورای این آداب شروط و
آداب دیگر است که کار دل متعلق باحوال باطن است و از آنجمله اخلاص است
و آن عبارت از نیت که در گذاردن عمل جز تحصیل رضای الهی مقصد دیگر [illegible]
و متاع بندگیرا در دکان حق فروشی به بازار کار نگاه و این آن را با [illegible]
قبول نمیکند شد سعادت و عبادت را از شغل اعراض دنیویه بوالای دولت لابد
و دامن آن از لکه رو طول او را بریا و سمعه نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت
از معنی ناچار است و تحصیل آن با خشکی مرض مواد و رستگی علایق دنیا بسیار دشوار
چه حصول آن چنانکه در مجلس مذمت با تفصیل مذکور خواهد شد موقوف بمجاهد
سگ نفس اماره و محتاج زدوخورد این دیو وارونه کار خونخوار است و این کار
سست نهادان هیچ مرد رخور دست و پای راحت طلبان تن پرورست و اگر
مردم را گمان آنکه دامن ضمیر از خار اعراض دنیویه ما بنده و پس طاعت خود را
بآکسیر اخلاص سایند ماند و از نهمت بر عمل خود دل بسته و تشویش موقوف ند
روز جزا فارغ نشسته اند مهیات هیهات بیندانند که ریا و سمعه در عبادت

خفی و نهان است و دیده شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان و رود
که صیرفیان عمل عیار آن داده اند بازار یوم المعاد و در دکان مکافات کنند
و نقد کردار سره بنگ و بر ابر محک قبول ورد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد
شد که هیچ نبنده و خیره و متاع عمر گران بها را بقلب و کف علما فروخته اند
پس از جمله تهی دستان بی‌حاصل درزمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم
یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب
باطنی حضور صحبت که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل بجانب [illegible]
خود را متوجه بندگی سازد و در پرده فراموشی و نسیان بگذارد و ابواب آمد شد
این قومان فروبسته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی در آرد و حق عبادت
نرگسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خارابیت دلبستگی
بتاع دلکشای و ارستگی جسته باشد چه آدمی هرچه تعلق دارد هرگز از فکر
آن است از خاطرش نمیرود و از روی گذشته شخصش در حالی آن و بنان آن
میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و اندرون خیال آن

از خانهٔ دل منع نمیتوانم نمود بیچاره که حباله دنیا دام علایقش شده
و قلاب لذت حس شیرین آن در کام هستی اش محکم گردیده باشد
چگونه مستغرق دریای کرم و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی انگاه
دین و انتقام سخنی نیست و مشغول انشسن ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند حسرت
که در زمین دل بحرش ذکرها و خیالها چون مگسانند که از آن هم میرسند
و به حیران هجوم آورند و هرچند برانی باز می آیند و تا آن کس هست از
جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست پس ناچار است که بکار و
همت والا سرکه محبت بنا را رفته خانهٔ دل را از آن ها پاک سازی و از هجوم
مگسان آن رنشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور
بکام دل تناول نعمت بندگی پردازی و لیکن این همت کجا و صاحب
همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده و بگو مجملا حسن عملی که بر توصدق
و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که به صفت این اطوار و سایر آداب
و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کمیاب و مخصوص خاصان

حق و نزدیکان انجناب است و ما زهد فروشان بیباک و فریب خوردگان
شانه و مسواک را از آن بهره نیست بفرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل
و بال رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق بر کامل گردد چگونه خاطر
جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطرات که سالها
در طریق بندگی میباشد خانهٔ دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان
دانست که در راه زندگی غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید
و بار خانه حسن عملش را از گریوهٔ پرخوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید
غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه بی پا بریده اند
مگر نشنیده که ربایندهٔ گوی تقدس ابلیس لعین پیش از آنکه راندهٔ درگاه احدی
و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت
طرفة العینی نیاسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده
الله تعالی نکرده باشد و در نهج البلاغه خطبه مشهور است بتقاضای مذکورات
فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید وقد

کان عبد الله ستة آلاف سنة لا يدری امن سنی الدنيا ام من سنی
الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید که بآنچه
خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت
و حال آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرده و معلوم نیست که از
سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادات او را خدا تعالی
باطل کرد به تکبر نمودن یک ساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که
در زیر عرش بود بر آمدی ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته پای
منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب
میگفته که اگر عیاذا بالله از من جریمه بیضا در شود و فعل قبیحی از وی سر زند
عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار
بشفاعت او از گناه من در گذرد القصه با عبادات چنان و تقرب چنین
عاقبت بسبب تکبر فرمان داغ بیا مرو بی موسوم و بخطاب فاخرج
منها فانک رجیم فان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب

قرب الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان هم
عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چالاکیها نموده
و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده سرمایه ایمان و نتیجه
اعمال بچون دل اندوخته را بباد فنا داده از آنجمله برصیصای عابد است
که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش
فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین کمر نهاد بقصد تخریب خانه
ایمان آن سست نهاد در زی عابدی پلاس پوشش بصومعه وی آمد برصیصا
که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم و میخواهم که با تو همراه بطاعت
الله تعالی پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت مرا الله
تعالی بس است حق تعالی یار و مصاحب و بس است پس ابلیس بعبادت
مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون
آن سعی و کوشش بسیار از آن فسادپیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت
نشان این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی کرده‌ام و هرگاه

بخاطر میرسد از ذات مشتاق چون زرد و خواب بر من طمع می‌کرد و برصیصا گفت
چاره چیست که من مرشد تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه کن که
حق تعالی رحیمست تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام
نمایم گفت نا گفت زنا میکنم گفت شرب مسکر که آن سهلترست گفت از کجا
بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور زنگاران
ترو بر بسوی آن قریه چون تیر روان شد چون رسید صنم جمالی دید بنقد
ورع آراسته از روی شراب حجب است و دست بی تأملی بر سر کشید چون اساس
کاخ اجتنابش سیلاب شراب از هم ریخت و رشته آشنائی درگاه خدا وندنیل
بزور باده پر شور گسیخت با آن زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت
در آنوقت آمد عابد برخواسته او را بقتل رسانید در ساعت شیطان
بصورت انسانی نزد حاکم رفت و شکایت نمود حاکم برصیصا را گفت
هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن و صد تازیانه بجهة زنا کردن بزنید و آنگاه
برای خون کردن بصلیب می فرماید چون بدار کشیدند ابلیس بهمان صورت

اول نزد وی رفته گفت حال چگونه می‌بینی گفت هر که اطاعت من
میکند اینش سزاست ابلیس گفت دویست و بیست سال است که جهت تو
تو بکشتم تا بر دار کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین ورطه بالا دهم گفت میخواهم
و هرچه اراده کنی تو میدهم گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه
کنم که من دارم گفت با ایما سجده کن القصه برصیصا با ایما سجده کرد و
بیچاره کی کافر گشت و اندوخته چندین ساله را بیک اشاره سوخته بر باد
ایمان بسوی بازار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل
چهل سال از خلق عزلت گزیده و از شیکباران شر و شور دنیا کنج تجرد
و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن نزهتگیش گلهای نعم الهی میدمید و
روز و شب آب و از خیالش بر گل و ریحان حسنات میغلطید و شکار و
حشی غزالان فرصت بتیر و کمان قیام و رکوع را از دست نداده و در
هدم کردن آهن سخت دلی نفس سگ سجودش از کار نیفتاده بعده از بس
بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی بر درهای فرصتش از توالی تسبیح و تهلیل در
دل آگاهش مرگ آرزوها زندگی کرده و استخوان سخت جانیش

نعمت پنهانی پرورده توسن سعی از تازیانهٔ اضطرابش همه در شتاب و
پای سیر و سلوکش از تصحیح و تاب خویش پیوسته در رکاب سید آن
شبش از غنچه گشتن استراحت بی گره جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی توانا
فربه جامه روشنی و از چشم خونبارش گلرنگ موزه وسعت شبهای
شجر ریش تنگ سینه راحت از ناخن خستش افگار و پای عمرش از دیدهٔ
پرآب آبله دار از رشتهٔ اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی و
سعادت قبول دست در سینه سوزش نهادی چون بر تن مواطنین آن مرز و بوم را
استجابت دعای او معلوم گردید و بانگ آوازه اطوار نیکش بهر دور
و نزدیک رسیده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعهٔ وی آوردی
التماس دعایی جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران از برکت دعای
او از بند امراض و علل رسته و از بند رفیض انتقام با صحت رسته روی بوطن
خود می آوردند و ابلیس از بهر دام تلبیس همیشه در خاک نهان و در تر
دد و بر ره بسته در کمان است و در کمین فرصت می بود تا وقتی دختر

پادشاهی را مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجهٔ طبیبان
حاذق و استعمال دواهای موافق درگذشت لاعلاج برادرانش وی را
بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد
بر دعای ایشان کاهلی نمود گفت دعا را وقتی خاص که در آن وقت
بموقع قبول میرسد و چون آن وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر را
بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا بروی گذاشت و گشت صحرا از غنم شمردند
چون صومعه از وجود ایشان خالی شد و پردهٔ عیشان [illegible] شد عابد را
نظر بر جمال دختر افتاد و دل از دست او و تحمل [illegible] پرهیز شد و باد
ابلیس فسون لعین از پای در افتاد و ترکان میل و هوا بر گرد کی الکل بتاراج
بند دلش بکشیدند و یغما باخ سپهای نفسانی بتحریک وسوسهٔ شیطانی از کشور
خاطرش غبار فتنه برانگیخته مرغ جانش بصفیر رغبت شیطان در دام اتکاه وصال دختر
بر پرید و توسن نفس شوم بمهمیز خار خار آرزو عنان تمالک از دستش شد القصه
جامه برکشیده بحجت دست خیانت در آن امانت دراز و ابواب بیان باز

گوهر دین را روی خود باز کرد و بعد از صدور آن خطای فاحش و جحود آن خواهش شیطان
بصورت پیری دینی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود
زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی زیاده و در
توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد
گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله بر دارم ابلیس گفت مناسبت
دختر را بکش و در خاک پنهان ساز و چون برادران آیند بگو که من در نماز بودم
او بیرون رفت و ندانستم چه شد آن عابد روسیاه آن ضعیفه بیچاره را بغوای
آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد و چون برادران از سفر رسیدند
احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان
زاهد را اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده روبرتافتند و در طلب
خواهر بهر سو میشتافتند در اینحال شیطان بصورت عجوزه بدانشان ظاهر شد و احوال
پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را آنچه بیند زاهد بوی زنا کرده و بقتلش
رسانیده و در خاک پنهان ساخت پس ایشان از سر خاک آمدند و چون خاک را

بکاویدند خواهر خود را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها را چاک و بر حال او
گریستند و عابد را مقید ساخته بشهر در آوردند خلقی از وقوع آن امر عجب
متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید
جمعی که به آب وضوی زاهد تبرک میجستند بخونش تشنه گشته و گروهی که خاک
پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش
رسیدند پس دار نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند و در آن وقت ابلیس
بصورت پیری صغار بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای تو منم و آنکه تو
چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبادت چند ساله تو
این داد که ترا بر سر دار فرستاد بگذار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه هایل نجات دهم
عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش کردند و کرکس جان ناپاکش را
بآن سنگها از حقه کالبدش پرانیده در درکات جهنم فرستادند و مثل شیطان
دین و ایمان بشکار در هر عصری از اعصار از زنان نیکو پیکر و لعبتان ساخته
بسی ملاذان صاحب سعادت و جامه داران میدان عبادت را از مرکب حسن

حسن عمل نمره جانب پستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور
همیشه چنین غول آن لعین از کمین بنی آدم برچیده است و بدوستداری ایشان
همه را برای سالکان طریق صواب در زیر زمین انداخته و بر کنند تسخیر نفس
بازپسین این نخجیرگاه از شمشیر شیر شکار خزان سوی گردنگاه مرگ تیغ آن
آسوده و بس مرد آخر چنین میباید که در سلوک راه دین جز بیدرقه عنایات الهی دل
نبندد و بنماز و روزه بسیار بگریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره بخندد
و بر تقدیری که خود را از دام مکر و حیله شیطان نهانی و متاع ایمان و اعمال
از دست برد امانی و آن منزل رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام
عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعت
انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود در شنیده
که بهتر عالم و اشرف اولاد بنی آدم منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده
گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار اهتمام
فرموده مجملی از مفصل آن احوال و شمه از گلشن آن اخلاق و اعمال که در قیام و قعود

از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار
مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی جاری نگشتی اوقات سعادت ساعات را
سه قسم کرده قسمی با دای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی به تفقد احوال اهل و عیال
گذرانیدی و قسمی از عبادت باشد صرف کرده از خوان التفات خود هر یکی را نصیبی
رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق وضع نمود و قضای حوایج مسلمانان
نمودی تعلیم و تبیین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت داشته باب اجرای احکام
الهی بیاری کلمات دین فرمودی اکثر ایام بروزه گذشتی و چشم عیش از نعمت گرسنگی
بیکشتی بوسته مکی و قناعت بر دی سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی
و از روایتی که شیخ صدوق قدس سره کرده چنین شاد میکرد و که انس و نیز مرکب نان
تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را
اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود بپوشیدی و چون بیان
بزور حصیر خشنی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جا بگرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب
در آن باب سخن گفت فرمود مهلا یا عمر اظننها کسروی یعنی پس ای عمر

گمان میکنی که پیغمبری با دشاهیست که منعم کند نعم و مرویست که بستر آنحضرت
عبای بود و بالش چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دو ته کرده جهه آنجناب
انداخته بودند صباح فرمود لقد منعنی الفراش لیلة الصلوة یعنی منع میکرد بستر مرا
از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد او را یکته کنند و از غایت زهد در دنیا
و عدم رغبت بنقد و جنس بضاعت آن سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای
خزاین زمین را نزد وی آورد و اختیار او در قبول آنها بی آنکه از مراتب اخروی
چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده
داد بندگی دادی و لوای بیداری بحدی برافراشتی که سپاه خواب از پا در افتادی و روایات
که شبها از بس بعبادت قیام کرده   و بعضی گفته اند که چندان که
انگشت بزرگ پایها ایستاده بود که پایهای مبارکش آماس کرده بود
تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی چنانکه مضمونش
بقول بعضی مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه بمشقت
و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضت و مجا

آن

آن بی بهره ازان متجاوز است که شرح آن حد بر آمده در توان بود و
چیست این کتب اخبار و آثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار آن سید ابرار
ازان پر است که سر انگشت قلم بارشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد ازان
حضرت کسی که در گذارش آن کلی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل
و مقامش از قبه سپهر برین درگذشته حضرت امیر المؤمنین که شبانروزی هزار رکعت
نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیده می و اهتمام
در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ قتال و
ستیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و رنگ ایشان از چهرهای
پای ثبات لغزیدی در میان دو صف جنگ او فرشی می گسترد و ادای
وظایف عبادت قیام مینمود و زیر باران سلاح دشمن اندیشه نکرده طریق
سعادت خود را در نماز و اوراد معهود مینداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی
مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند
آنحضرت خود با پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذو الفقار صاعقه کردار بجهنم

فرستاد وبا وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت
نگردیده ومشهورست که روزی در جنگ صفین در حین اشتعال الحرب وقتال
ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی
الزوال حتی نصلی یعنی نظر میکنم که پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس عرض نمود
اداکرد که این چه وقت نمازست که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما
نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین
جنگ میکنیم که نماز بر پای داشته شود و مراد آنجناب آنکه غرض ما از این جنگ
جدل ترویج دین وبرافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است وهزار بنده
که بیمین وعرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نموده وخود واطفالش کرباس و
نان خشک جوین اکتفا میفرمود و همه ایام بروزه وبتوالی از نان جوین سیر نخورد و
ومیفرمود حسبی من الطعام ما یقیم صلبی یعنی بس است مرا از طعام آنقدر که
مرا راست بدارد مرویست که مهر سپهر مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر
وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین آمد آنحضرت را دید که رنگش
از کثرت بیداری زرد گشته وچشمهای مبارکش از گریه سرخ گرده وپیشانی

انور وبینی از بسیاری سجود مجروح گشته وساقهای مبارکش از بسیاری در
نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر وقتی که آنحضرت را بآنحال
دید خود را از گریه نتوانست نگاهداشت واز غایت دلسوزی ومهربانی
نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از زمانی التفات
بحضرت امام محمد باقر کرده فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی
فیها عبادة علی ابن ابی طالب یعنی بمن ده از آن صحیفها ونوشتجاتی
که عبادت امیر المؤمنین در آن نوشته شده است پس در آنها نظر کرد
مضطرب حال از دست گذاشت وفرمود انی لا یمکن عبادة علی
یعنی کجاست که مرد تو بعبادت علی ابن ابیطالب برسد ودر اخبار
و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین در شبانروزی هزار
رکعت نماز گذاردی وچون بنماز ایستادی رنگ مبارکش متغیر گشتی و
چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد واعضای شریفش
از خوف الهی لرزیدی وچنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست

روزی در نماز زد واز بکه وش آنحضرت قضا وادا راست گرد تا
از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب از او پرسیدند فرمود که حکایت
میدانی که در پیش که ایستاده بودم و فرمود که یوسف مصر کرامت
و احترام حضرت امام محمد باقر در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت
بود خزیده بچاه افتاده والده ماجده اش واقف گشته فریاد برآورده
و حضرت علی بن الحسین را از آن واقعه اخبار کرد و آنحضرت در نماز بود
نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرموده مادر گشته
بر سر چاه آمده می گریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و بانگ
میزد و بر سرش میرفت و بار دیگر بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی
و غلبه اندوه ضعف را بر ضعیفه غالب گشت و این کلمات بر زبان
جاری گذشت که چگونه درشت جگرهاای شما ای جماعت بنی هاشم چون
حضرت امام زین العابدین این سخن را شنید نماز را اتمام کرده بر سر
چاه آمده و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه بر آورد

و در پیش الفت مرا ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب لقب
گشتن آنحضرت بزین العابدین بنوعی مذکور است که آنجناب شبی در
محراب خود ایستاده و بادای تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهایی
خود را بر وظاهر ساخت که شاید از هجوم با هیچ خوف و هراس رخنه
در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بانگ تفرقه حواس شکستگی
گلی نمای حضور خاطرش افکند آن امام معصوم و آن همای اوج صوم
از صدمه آن خدعه صلابت پروا ننموده بآن التفات نفرمود تا نزدیک
وی آمده انگشت بزرگش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد و
آنحضرت قطع نماز ننموده چون فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطان است
دشنام داد و ویرا سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک
از آن مقام غضبناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود
پس آوازی شنیده و گوینده را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین
این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردیده و نیز در کشف الغمه آورده

که در خانه آن تو بیابی به چوابی و سوخته آتش چنانکه مشغول نماز بود
آتشی افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز برآوردند که یا ابن رسول الله
النار النار روی بجانب ایشان نکرد و مستغرق بندگی بود و سر از سجده برنداشت تا وقتی
که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز شما را
مشغول ساخته که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در جود
احسان و تفقد احوال فقرا و شکستگان چنان بود که شبهای ظلمانی از قبای
نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسهای درم و دینار بودی
و گاه نیز طعام یا هیزم بر دوش مبارک خود برداشته در خانهای فقیر
و درکوفتی و کسی که بیرون آمدی بدادی و در وقت دادن روی انور خود را
پوشیدی که وی را نشناسند و بعضی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که
این کار میکنند تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود و آن بر ایشان مقطوع گردید دانستند
که آن شخص حضرت علی ابن الحسین بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش
را دیدند که نشان از نوعی تخریر بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه

چنانکه مذکور شد خود بخانهٔ فقرا و مساکین کشیده و در کشف الغمه آورده
که پسر عمی داشت شبها بخودی که وی را نشناسند می آمد و مبلغی از زر سرخ بوی
میداد و او شکایت آن حضرت میکرد و میگفت لکن علی ابن الحسین او را صلتی
لاجزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من این احسان میکنی اما علی ابن الحسین صلهٔ رحم
نمیکند و با حوال من نمیپردازد خدا او را از من جزای خیر مدهد و آنجناب این
سخنان از وی میشنید و تحمل آن نمود و صبر میفرمود و خود را با وی نمیشناسانید
تا بعد از وفات او که آن مبلغ زر از وی قطع شده دانست که آنحضرت بوی میداده بس
بر سر قبر انور آن سرور آمده میگریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش داشت
بر دوش داشت سایلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش را
بسایل رها کرده رفت روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک را
رنجه فرمود محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسید گفت پانزده هزار
مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن مبلغ نموده ادا فرمودند و صد خانوار
از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و در عادت

حضرت ابو یحیی می‌نمود که از طعام خوردن با والده ماجده خود ابا می‌کرد
گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت صله رحم بیش از همه میکنی سبب چیست
که با والده خود همراه اکل نمیفرمایی فرمود اگر دانستن سبقت جستنها
الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند در زودتر برگیرد لقمه را
که چشم او پیشتر بران افتاده باشد و هیچ بالکنایه کرده بود و تکیه‌گاه
بران نهاده بود روزی جمعی غیبت او می‌کردند آنحضرت رسید و فرمود
ان کنتم صادقین فغفر الله لی فان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی
اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب من است
گیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب بر شما نگیرد
و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع سجود آنحضرت در محیط وجود می
افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن امام همراه دفن کردند
و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت خدمت
آنحضرت فائز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند

اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز بشب جامه‌ی
رخت خواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز می‌شد رنگ روی
آنحضرت زرد می‌شد و لرزه بر اندام مبارکش می‌افتاد و در زیر آسمان
می‌ایستاد و اشک بر رخسارش روان میگشت و این مضمون را تعبیر نموده که اگر
بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز رو برنمی‌تافت و نیز از حضرت
ابی عبدالله مأثور است که چون وقت نماز می‌شد حضرت علی بن الحسین
برهنه پای بر آسمان مینگریست و رنگ مبارکش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت
از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدا بلند می‌کرد چنانکه
گویا او را از بهشت اخراج می‌کنند و چون ذکر دوزخ میشنید او از بیم می‌افتاد
چنانکه گویا وی را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی
آن آفتاب عالم بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال وی بیرون رفتم
دیدم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه وی شنیدم
و حساب کردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا

لا اله الا الله ایماناً و صدقاً آنگاه سر از سجود برداشت محاسن شریف و
روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن
نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون را فرمودند
که ویحک بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبری بود و دوازده پسر
داشت خدای تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید
و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار
دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند
پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ صدوق
طوسی رحمه الله مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت
علی بن ابی طالب علیه السلام دید که حضرت علی بن الحسین از کوشش و ریاضت در
بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود
ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما
اینست که چون احدی از ما را به بینید که از اجتهاد و سعی از غایت کوشش

در بندگی خود را بهلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و برایش خواهید
که بر خود رحم کند این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین است بینی و پیشانیش شکافته
و سوراخ شد جابر بن عبد الله بر در سرای آن بزرگوار رفته بعد از ادراک
سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام
بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مذکور است بار یافته آنجناب را دید در محراب
طاقتش ماوی ساخته و جسم مبارکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر
از جای خاسته پرسش نمود و ویرا در پهلوی خود اجلاس فرمود نگاه جابر
گفت اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن
ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه ای پسر رسول الله
میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را
جهت دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت جهت
که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمود ای صاحب رسول الله اما علمت ان جدی
رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد

بابی هو وامی حتی انتفخ الساق وورم القدم وقیل له اتفعل هذا وقد
غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا
حاصل مضمون آنکه ای صاحب رسول الله آیا ندانسته که جدم پیغمبر خدا
بتحقیق که سابق ولاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب
خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش
عبادت را برای خدای تعالی وانگذاشت بندگی نمود پدرم و مادرم فدای
او کردند چندانکه ساق قدمش آماس کرد و گفتند با انحضرت که این
ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق ولاحق گناهان ترا آمرزیده است
فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در
بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه
بنده شکر گذاری جابر بن عبدالله چون دید که گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف
این ریاضت و آزار بی اثر است. البقیا علی نفسک فانک من اسرة
بهم یستدفع البلاء و یستکشف اللاواء و بهم تستمطر السماء یعنی ای پسر رسول الله

بر خود رحم کن ای دوستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا
و رفع شدت از خود مینمایند و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند حضرت
فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج آبای خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم
و طریق متابعت و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما سلوک میدارم تا وقتی که با
ایشان ملاقات نمایم مجلای هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و ولایت
محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب اقامت مراسم بندگی کرده اند
و آب روان حیات خود را صرف در نخلستان صعود چشمات جاری ساخته اند
اگر تفاوتی در انجا عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست
که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان
سر بگریبان خمول و خفا داده در دامن عزلت و انزوا کشیده از تشبث ابواب
آمیزش آن و این آبهای سعادت عبادت بر روی خود می گشاده اند
و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت نماز و روزه گداخته اشتداد
زنگ آرایش صفت در جوهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی بجهت قلت

تیغه گاهی خورشید اسما از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت
بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداخته اند و تعلیم فرض و سنت و مستحب و مستقلات
و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران با موج دکان سخن اهل جواهر حقایق
را لبریز جواهر حقایق میساختند و بدین سبب طریق بندگیرا هر یک بنوعی نموده
و گوی سعادت را در مضمار عبادت سر کرده گوی [illegible] از بوده الحاصل بیچاره که
بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده ندیده اش از دوره عمل و نقص خود
گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات که مجمل آن بنوک قلم
صدق رقم گذشت و شاهراه بیان بکثرت تفصیل آن سالکی نموده از هزار
آن یکی مذکور گشت و انبان پر از کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان
انصاف موازنه نماید بهرآینه خواهد دانست که در دست تهی جز حسرتی
چیزی نیست و در زیر عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش زار زار
خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه که ابوذر غفاری
رحمه الله در آن مخاطب ساخته مذکورست که حاصل معنی آنکه خدا تعالی

یا ابا ذر ان لله ملائکه قیاما من خیفته ما رفعوا رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد لو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله [illegible]

و نیاز

فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمی کنند
تا وقتی که نفخه آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه
میدانیم ترا از چیزها و نقصها پاک دانستنی بجهد و سپاس تو قیام ننمودیم
و بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر مرد را عمل
و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هرآینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر
خواهد شمرد از سختی آنچه از روز می بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب
روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف و کبر و دار آن صحیح
زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از
تقصیر بر نیاورده است چه شبیه است احوال ما دیدگان تقیید و طاعت
و تو کیسگان کم بضاعت با حوال آن اعرابی بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده
بود و چون مردم دیده پیوسته با آب تلخ و شور تعیش نموده ماهی جسمش
پیوسته در شبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون گرد باد در رهگذار خار
گذار رنگ رواق قد کشیده و عروق اعضایش چون لیفه و اندامش آن

عمری بتلخی بسر کرده و نای حلقومش تشنه کام تا پالان گاه گاهی ابر زده
چاهی کام آرزو کرده پای جولانش هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده و غیر از عرق
خود هرگز نظارش آب روانی ندیده و مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها فشرده
و شرار آسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی گذارش بغدیری افتاده
که از آب باران بهم رسیده رنگ و بوی از مرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود
دمی از آن آشامید چون هرگز آبی خوشگوار ندیده بود آن را آب حیات گمان
نمود با خود گفت که اگر ازین آب بتحفه خلیفه بغداد برم مرا بتشریف کرامت
سرافراز و از مال دنیا بی‌نیاز خواهد ساخت پس مشکی که همراه داشت از آن
پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سپر گرد
خلیفه گذاشت اتفاقاً بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از سوار و پیاده
بعزم شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه و حشمت دید دانست که خلیفه است
پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه
از آن آشامید چون از آن آب متعفن بر حلق نکو متغیر گشت اصلا از آن اظهار

کراهت ننموده بتحسین اعرابی و تعریف آب بر زبانش نگذشت پس
حضور وی آن مشک را با اهتمام تمام بیکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع
فاخره و جوایز لایقه نواخت و از همانجا بازگردانید بعد از آن جمعی از
خواص که دماغ شعورشان از نشاء خوشبوی گندیدگی آن آب بو برده بود
از آن سوال نمودند خلیفه گفت ای مردم این اعرابی راه دوری طی کرده بود
و باعتقاد آب بهشت برای ما آورده بود و در این حین اظهار مردمی نموده که از رغبت
آن آب آبروی وی برهم و خاک امیدی تارک خاطرش نرم و
اینکه بهمین وضع او را مطلب رسانیدیم برای اینکه آمده بود و بازگردانیدیم و تتمه
آن موج دکه نخواستیم که با ما آمده شط بغداد را ببیند از کرده خود خجل و از
آورده خود منفعل گردد در همین دستور است احوال ما بدو با جان با
جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای عمیق
دنیا خورده و پیوسته بوی حرص و هوس از طول امل بسر برده بمعموره
شهرها کان رسیده و دجله و فرات طاعات و حسنات انبیا و اولیا از

باب کنند و اعمال ما پر از عیب آلوده که از رعایت خاطر اهل دنیا بر داشته‌ایم
چندین بیجا هاست و ما از شش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی از
تحفه لایق و دست آویزی شایسته درگاه صمدی پشیمانیم اگر از روی
کار رو برده جمله اعمال ما کان لم یکن انگاشته‌اند معلوم میشود که چه کرده‌ایم و از راه دور
عمر چه تحفه بدرگاه کبریا آورده‌ایم و لیکن امید واریم که پادشاه ما بیچارگان
ویرده پوشش تقصیر روسیاهان که صد هزار همچو خلیفه بغداد در درگاه
جلالش جبهه سا و نیم سنجاقش در بحر بیکران کرم و احسان او نماید آب
اعمال ما نکرده و کرده ناپسندیده تهی دستان دردمند را بروی ما نیاورد

در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز

از فروع شجره ملعونه حب دنیا و از اخلاق و اطوار دنیا پرستان سینه
در دست و بیان این مطلب محتاجست بگذارش دو فصل

در صفت بغض و مراد از آن درین مقام عداوتست که مبنی بر امری از امور
دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با کفار و مشرکین و اصناف مخالفان

و منکران دین مبین و امامت ائمه معصومین از جمله که کافر و مخالفند از
شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آنجنابست و دعوی ایمان بخدا و
رسول با محبت این قوم فضول سخنی است واهی و لاف پیروی اهل بیت
پیغمبر با الفت اینگروه ابتر عین نفاق و گمراهی حضرت حق سبحانه تعالی
زمره مومنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان دین منع نموده در
سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیت وافی بدایت آورده اند که وقتی
رافع لوای والای پیغمبری فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب
بعد از مراجعت از بدر و سال عظیمت مکه معظمه فرمود بجهت که مشرکان مکه
از ورود موکب آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل
بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آنوقت روانه گردد
ارسال داشت جبرئیل نازل گشته حضرت رسالتپناه را از آن واقف
گردانید آنحضرت امیر المومنین را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود

که در فلان موضع می‌باید و با وی نامه چنین هست از او گرفته بیاورید
امیرالمؤمنین چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسیدند
طلب نامه کردند ساره بگریه درآمد و انکار نمود و او را و متاع او را جستند
نیافتند خواستند که بازگردند امیر فرمود بخدا قسم که پیغمبر ما هرگز دروغ
نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت
و گفت مرا میشناسی بخدا قسم که اگر نامه را ندهی گردنت بزنم زن ترسید
نامه را از میان گیسوی خود برآورد و بآنحضرت داد و او نزد رسول آورد
جناب اقدس نبوی بمنبر برآمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه
نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد که اگر برخیزد و بآن اعتراف کند
فهو المراد والا او را رسوا کنم دو نوبت این سخن فرمود کسی جواب نداد نوبت
سیم حاطب برخاست و اعتراف کرد و جهه اقدام بران عمل قبیح عذری
گفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر ویرا پذیرفته خط عفو بر گناه او
کشید و در روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان

دست بر پشت وی میزدند و می انداختند و او بر قفا می نگریست که شاید
حضرت برو رحم کند چون در مسجد رسید آنجناب فرمود که ویرا بازگردانند
و او را توبه داد و الله تعالی آیه مذکوره فرو فرستاد و حاصل معنی این آیت که
ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان مودت و صحبت
مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم
منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا
این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان دعوی ایمان میکردند و با یهود محبت و آمیزش
مینمودند حاصل مضمون آن آنکه آیا نظر نکردی بسوی آن کسانی که دوست گرفتند
قومی را که خدای تعالی برایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آن کسان یعنی
منافقان که با مغضوبان که آن یهودند دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از
ایشان یعنی یهود و آن منافقان هیچ کدام نگرویده اند و نه در میان فرق اند و سوگند میخورند
بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند آماده کرده است خدای تعالی
برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر

یحادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مخصص معنی قول مفسرین آنکه ممتنع و محالات
که یابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با جماعتی
که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را
دوست نمیدارند و اگرچه باشند این مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا اقربا
و خویشان ایشان آنگروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده
خدایتعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و متبینات
بسیارست و بجهت رعایت ایجاز خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیات
از انجمله اکتفا نمود پس بدلالت این دو سه آیات هدایت سمات صاحب توفیقی
که طومار ضمیرش بطغرای ایمان منقوش و صفحه پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد
مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت منافقان و مخالفان کشیده
و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد و بلکه
بغض و کین آن قوم بدین آیت روی کش محامد صفات و کل سر سبد طاعات

و حسنات خود میشمارند و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده
مصداق من حاد الله ورسوله گردیده اند فرق نواصب و خوارج اند که حضرت
امیرالمومنین علی بن ابیطالب و اولاد طیبین و طاهرین او نیند که برخلاف
فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت گسسته و آیه کریمه و لا ترکنوا الی الذین
ظلموا را حرف صوت انگاشته بغلامان ظالمان مصطفی و غاصبان حق زهرا
پیوسته اند و کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن
بودن و بغض و عناد آنقوم را اعتقاد راس مایه نجات خود نمودن لازم و واجبست
چه دعوی که نزد کمی آل عبا بعداوت این کافران سلمان نمابر من مشتاق
دلهای خلایق بکرده کین آنگروه منافق پیشه نور ایمان مزین گردد
از این سبب حق سود و زیان محمد و جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات
مرویست حب علی عباده و النظر الی علی عباده ولا یقبل الله ایمان عبد
الا بولایته والبرائه من اعدائه یعنی دوستی علی ابن ابیطالب عبادت و نگاه کردن

از روی محبت بسوی او عبادت و قبول نمیکند خدا تعالی ایمان هیچ بنده
مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب منقولست که روزی
بعضی از اصحاب گفت یا عبدالله احب فی الله و وال فی الله و عاد فی الله و ابغض فی الله
فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته
و صیامه حتی یکون کذلک مخلص یعنی انکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم
در راه خدا و برطبق رضای او باشد که مرتبه ولایت میسر نیست و از جمله دوستان
خدا نمی گردی مگر باین صفت و هیچکس مزه ایمان را در نمی یابد اگرچه نماز و روزه او بسیار
باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم
که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم
و دشمن او کیست تا با وی دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی حضرت
امیرالمومنین علی کرده فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود ولی این
ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده و وال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک
و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوستی علی بن

ابیطالب

ابیطالب دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او
دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی کن و دوستی کن با دوست علی
اگرچه کشنده پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزند تو باشد
مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه لا تجد قوما تا آخر و حدیث
عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر متناقض و منافی احادیثی
که در سفارش رعایت والدین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند
وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی در کافی در باب بر الوالدین از جابر
روایت کرده سمعت رجلا یقول لابی عبدالله ان لی ابوین مخالفین فقال برهما
کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت
امام جعفر عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که
با ایشان نیکویی می کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه اند
نیکویی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبدالله
تکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که غیر مذهب اند

با ایشان از این جهت نیست که مراد رعایت آن باشد بلکه مراد آنحضرت فرموده
حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کان بعد ذلک امر کان لهم حقان حق الرحم
وحق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن
آن را برطرف نمیسازد و چون خویشان نیکو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو
دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث
که هر یک در موضع خود انشاالله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و به جمع
و توفیق میتوان از این باشد که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفان در آیات
عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هواخواه ایشان
گمراه نباشند و حرف مودت آن قوم سعادت اثر کلک تحریر بر صفحه
دل و خاطر نگارند اگرچه در میان ایشان رابطه پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی
باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که بعد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان
خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی یعنی در دل بغض و کین
دشمنان حضرت امیرالمومنین باید داشت و منکر اعتقاد و کارها و اطوار

اگروه ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه صافی از غبار کینه آن قوم جفا
باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از بر والدین و رعایت حق
ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شد نیکویی و رعایت آداب ظاهری باشد
یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه
خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطه بر و صله رحم را از دست
نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و محبت
باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب با ایشان مستحسن
این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود
متنفر نسازند و خود را در زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چون
طایفه بیمرو شد و طریقه ایشان چه طریقه زشتیست که اقارب خود را
عقرب میگزند و بجای آداب حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار
و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بندای صیت فضایل
و آوازه کمالات آن یکتا از خوان هدایت و نجات صلا دهند

چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر
بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بازبان حال و
چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح
رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از انجناب روایت
انا لا نعد الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع امرنا
و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعدانا به ینعشکم الله یعنی
آنکه ما کسی را مومن نمی‌شماریم تا وقتی که جمیع امرهای ما را تابع باشد و از جمله ورع
یعنی اجتناب از محرمات پس بزیور این صفت مزین و آراسته گردید تا الله تعالی
شما را رحمت کند و باین زینت و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید تا
خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداند و مجملا مخالفان چون صورت حال مومنان را
بزیور صفات کمال آراسته می‌بینند از جهت تاب میروند و گاه باشد
که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بساحت خاطرشان تافته از ظلمت غوایت
نجات یابند چنانکه در کافی از زید الدین از ذکریای بن ابراهیم که وقتی نصرانی

بوده و فی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته سعادت
ملازمت حضرت ابی عبدالله فائز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود
بتفصیلی که مذکور است در آنجا روایت کرده که بخدمت انجناب عرض داشتم
که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانیت‌اند و مادر من نابیناست و من با ایشان
میباشم و در آنیه یعنی در صحن ایشان اکل میکنیم انحضرت فرمودند که ایشان
گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست محافظت
و غمخواری مادر خود نموده با او نیکویی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار
خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن و بزودی
انشاءالله نزد من آیی و ذکریا گفت پس در منی بخدمت انحضرت رسیدم
و مردمان گرد وی در آمده سوال مسایل مینمودند چنانکه کودکان از
معلم کنند پس چون بکوفه در آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت سلوک پیشه ساختم
و طعام بخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت او
مینمودم پس مادرم بمن گفت که ای پسر تو وقتی که بر دین ما بودی این خدمت و

مهربانی من بیشتر نمودی از آنگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده ام خطاب گفت
که از تو می‌شنیدم یعنی چه چیز باعث این گردید گفتم مردی از فرزندان پیغمبر با من
امر کرده است گفت آیا مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای الحمد
من آیا مرد پیغمبر است به درستی که این شیوه با صفتهای پیغمبر است پس گفتم ای ملک و دین
که بعد از پیغمبر ما پیغمبری پیدا نشده ولیکن این مرد پسر پیغمبر ما است پس گفت ای پسر که
دین تو بهترین دینها است از این عوض کن عوض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم
نماز ظهر و عصر و شام و خفتن بجا آورد بعد از آن او را در شب عارضه بود او
گفت ای [illegible] کن من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین
گفته و مرا تعلیم کرده بودی یکبار دیگر بگو پس یکبار دیگر از گفتم و اقرار بآن کرد و
وفات نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را چشم
دیده دل روشن شد و از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر رو
از بندر دار تکلیف بر سر نقش پای سر [illegible] بسیه روضه [illegible]
پس معلومست که غرض حضرت شارع از امر رعایت بر والدین و سایر خویشان

که از دین بیگانه اند بر و نیکویی با مخاطب سر باشد چون پیغمبر حسین فایده است
و این جمع و جناکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که مرکا
با خویشان کافر قاعده نیکویی و مهربانی با مخاطب سر مرعی باید داشت پس
چرا حضرت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در غزای
بعضی از مشرکین را که اقارب آن حضرت بودند [illegible] بقتل رسانید
چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس میان
کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیوم پسر
ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که
ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی که از غیر فرار و دشمنان آتش [illegible]
امیرالمؤمنین با حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بجنگ
ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقابله عتبه که او در سن
شیخوخه بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم
میانه سال بود مقرر فرمود و امیرالمؤمنین را که در آنوقت بیست و پنج سال

از غم سر بیهوش گذشته بود هم در وقتی لبید که او نیز رسیده بود و فرمان داد
القصه چون این سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بیدین درآمدند امیرالمؤمنین
و حمزه هم نبردان خود را به تیغ گذرانیده لوای نصرت برافراشتند و عبیده عتبه را
و عتبه را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان بشکافته و مغز برون
آمده بود از پای درافتاد امیرالمؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را نیز بتیغ گذرانیدند
و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات رسانیدند عبیده چشم گشود
نظر بر جمال انور آن سرور انداخت و گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی
تو از شهیدانی و سر در قدم سعادت او نهاد و در حق او دعا فرمود و بعد از آن جنگ مذکور
بسرای جاودانی کشیده و روح پاکش بفردوس برین خرامیده و کیفیت مقابله
در بعضی از کتب معتبره بدین وجه مسطور است که نخست امیرالمؤمنین هم آورد خود ولید را
شمشیر بر سر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه هم در آویختند
شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن این لعین را نمی‌بینی که گردن
عمت را گرفته است صاحب ذوالفقار حمله بر آن نابکار کرد و حمزه را گفت ای عم سر فرود

ار حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد
آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق
حمزه عبیده را از معرکه خود را بخدمت بهترین عالم رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه
آن سه ابتر ناپاک جملگی بتیغ جانستان آن سه مرد میدان بخاک هلاک افتادند و
نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح حدیث المؤمن اخ المؤمن
نقل کرده که وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند در
جنگ بدر عباس پس فدیه خود داد و مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل را
نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه او را با امیرالمؤمنین تسلیم کرده
فرمود که شانک باخیک معنی آنکه اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار او
باشد با او بکن پس حضرت امیرالمؤمنین دست عقیل را گرفته اسلام بر وی عرض
نمود و ویرا بدان دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی را رها کرده
ریشش را گرفت و بجانب ارش آورد و نشاند و شمشیر بر کشید که ویرا بکشد عقیل
گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو با دوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود
که ای قسم بآنکسی که منت معبود برحق خدا و اگر ایمان نیاوری عقیل گفت

اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله وان الدین الذی هو دین الاسلام حق
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بر غضب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نمودی
پس چه بخاطرت رسید گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من
از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین حق نبود مثل تو کسی چون من برادری را
نمی کشت این سبب اسلام من گردید پس آن حضرت دست در گردن عقیل
کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه پیشتر که برادر دینی نبودی نه برادری نسب
الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر می باید کرد جناب
ولایتمآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه
و ولید را می کشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندان جد نموده قسم میخورد که اگر
مسلمان نشود او را بکشد جواب اینست که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین مذکور
شد در حین اشتغال نایره غضب و قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع
پیوسته و تسکین آن جها که بخونریزی چنانکه خویشی و قرابت را منظور نمی دارند
و آشنا و بیگانه را در آن معنی یکسان می شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام
و ترویج دین حق باهتمام و سخت گیری چنین معنی منکشف میشد چه آن وقت دین اسلام

آغاز ظهور و عنفوان جوانی و بحر سعادت و حق پرستی در جوش یا سستی
نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و خشن صبح بی قتل خویشان و اقربا گردن بعث
ورود و از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه گشتن
زنان و اطفال مسلمین را با آنکه کفار در جنگ اسیر خود ساخته باشند در وقت
ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم
و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال و اسباب ریاست با هم میورزند و حقوق
اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازمست برای امر سهلی
یکسو نهاده از دیرین هم بر خود دلیل صفتی است که آینه دلها را از گرد
کدورت هم بر خاک نشانند و غبار کلفت و ملال بر تارک اسود که
و فراغ بال منغص شده ولی که پیوسته خار عداوتی در و خلیده است که چه
آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه دشمنی در غوطه خورد
ظاهر است که چگونه دیده شکفتگی تواند گشود و تحمل نزدیکی صاحبان این صفت برای
قربی جز خون خوردن نیست و کام نیست گرفتاران این علت را القصه

و دندان از خشم بر هم فشردن و در میزان میتنا از اهل جرح و سرگرانی با یاران
نشان سبک مغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان سوم مسلمانی
زنار بستن بر کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقده رنجش آن در دل
گره زدن در گل طینت تخم شقاوت کشتن است و دل کج نهاد و با خلق خدا
کینه را در سینه نگاه داشتن خارج ترسایان و بغض داشتن در کافی از حضرت
ابی عبدالله منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیایی
فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین و نصبوا لهم
و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یومر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که کجایند آن کسانی که صد و معاند دوستان من بودند پس
قومی برخیزند که بر روهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان آن کسانند
که مومنانرا آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشانرا در دین ایشان
ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشانرا به دوزخ برند
و نیز در اصول کافی از انجناب مرویست که فرموده اند من زرع العداوة حصد ما زرع

مخفی نماند معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل آن دشمنی دارد و هم در کافی
از حضرت مقدس نبوی مرویست که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء
الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من
نیامد مگر آنکه گفت ای محمد بپرهیز از آنکه با کسان عداوت و دشمنی نمایی و هم در کافی
از حضرت ابی جعفر روایت نموده اند اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی
قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله یحبک و اذا کان
یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله یبغضک و المرء مع من احب
حاصل معنی آنکه چون خواهی که بدانی که در تو خیری هست نظر به دل خود کن پس اگر اهل
طاعت خدا را یعنی کسانی که امر و نهی الهی را فرمان بردارند و در طریق بندگی
راسخ و استوارند دوست میداری و با اهل معصیت و تمرد [illegible] در کافی از حضرت
دشمنی پس در تو خیری هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت
و صلحا را دشمن و اهل معاصی و فاسقانرا دوست میداری پس در تو خیری نیست
و خدا تعالی با تو دشمنست و آدمی هر کرا دوست میدارد از تنگ [illegible]

با او دست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه ورزیدن و
برای اسباب تمامی مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب
خشم خدا باری و خلاف شیوه تقوی و دینداریست و اگر فرضاً بمقتضای
بشریت میان دو برادر مومن احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصوابی و عتب گذرد
و بنای شر و شور تلخی و شکرابی واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت
و انصاف چنینه را غیرت مردی بر کمر دی نباید پنداشت بلکه بهمان لحظه آنرا فراموش
و از سر مرارت آنرا عنب نوشش مبادرت نمود و از تلافی صلح و کوشش
در آشتی ابواب فیوضات دو جهان را بر روی خود باید گشود و در کافی
از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان
حضرت ابی عبدالله و عبدالله بن الحسین گفتگویی واقع شد و شب همچنان
آزرده از هم جدا گشتند و صبح من جهة کاری بیرون آمدم حضرت ابی
عبدالله را بر در خانه عبدالله بن الحسین دیدم که میفرمود ای جاریه بگو
بابی محمد که بیرون آید پس عبدالله بن الحسن بیرون آمد و گفت یا اباعبد

الله چه خبر ترا درین صبح از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمود که قول
خدای عز و جل الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
این آیه در سوره رعد و در وصف اولوا الالباب است که قبل ازین گذشت
و حاصل معنی آن بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله رحم میکنند آنچه را که خدا امر کرده است
خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مومنان و امثال آن را بجای می آورند و میترسند
از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب در قیامت عبدالله
گفت است گفتی گویا این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن
یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله روایت کرده که فرمود
ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلاثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما
ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب مضمون آنکه
هر دو مسلمان که از هم خشم کنند و سه روز همچنان آن خشم باقی بوده و با یکدیگر آشتی
نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان
با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد

رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله منقول است
که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله
و نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند
شیطان فرحناک و خوشحال باشد و چون باهم ملاقات و صلح کردند بند بند اعضای او
بر خود می لرزد و چنانکه زانوها برهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود
و فریاد میکند که ای وای من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست
که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة و اللعنة و ربما
استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر آنکه یکی از ایشان
مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند معتب که
از خدام بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه
فدای تو گردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعنت
است اما آن دیگر که او مظلوم است و حق طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت
فرمودند لانه لا یدعو اخاه الی صلته و لا یتغامس له عن کلامه محصل معنی

بحسب ظاهر اگر آن مظلوم برای این سزاوار لعنت که نمیخواند برادر مومن
خود را بصلح خود و با او در صلح نمی زند و از گفتگو خاموش نمیشود شنیده ام از
پدر خود که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی
یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی ینقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله
تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس
که باهم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگری بادعی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلوم است
بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید که ای برادر من بیجا کردم تا تو از زبان آنجنان
خشم و رنجش بر طرف گردد چه بی شکی خدای تعالی حاکم عادل است
انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اینچنین ظلم بخود بجهة رفع کدورت
با این منافات ندارد و پس مرد مومنانی که بتحریک مطالب نوع دیوی از
هم نفور و از گرد کدورت یکدیگر بر بسته در گورند میباید که بسیاحی مصلحت این
خیر اندیش از روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از کرده و گفتها با هم نشنید
تدارک خاطر یکدیگر بر دازند و خس و خار کینه هم را باتش گرمی مهربانی بسوزند

شکر اینکه در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آئینه سینه‌های
از زنگ کینها بصیقل ارشاد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نقوش [illegible]
افعال و اقوال همرا در صفحه ضمیرها بخامهٔ نسیان خط بطلان کشند خار عداوت
همرا بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک برآورند و خاشاک اغراض
باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانهٔ دل ارشه بیرون اندازند بخت عذر
خواهی گره از جبین هم گشوده چون دو ابرو بهم پیوسته با هم نشینند و بدست
خوشخویی آئینه گشاده رویی هم را از آینهٔ داغ غم برآورده صورت حسن
سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش و دست و پای
ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفرکیش و با نفس
اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بهلاک انسان بسته
و روز و شب در کمین ایمان ایشان نشسته اند اما شیطان لعین بخانت
که دودمان آدم را دشمن دیرینست و جبههٔ غرورش از چشم بنی نوع
انسان چین پیوسته شیع کینش در میان بجوش دیرینه است و [illegible]

ناوک بیداد ایش در حصهٔ کمان کج نهادی عقد سینهٔ نمانش پیوسته کمند
تسخیر بهر شکار دلها روز و شب در بازو است و سمند شرور برش پی [illegible]
زنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دائم بجنگ کاران
برافراخته است و شمشیر شریرش متصل بفرق مسلمانی آخته است برش
جهة ساختن فسادی هر لحظه در رنگ بحیثیت و صرصر دمیدن فسونش مر بعض
در غبار رفته برانگیختن در میان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده
که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمانبرداری
بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و
اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان
که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه گردانم اولاد آدم را مگر بندگان
ترا از جملهٔ ایشان که پاک گردیده شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی
که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

وجناب الهی چندین جا در قرآن مجید این لعین بعید را نسبت به بنی آدم
عدو مبین گفته از آن جمله در سوره یس فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم
ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون محصل این کلام و اثر فرجام
بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم ای اولاد آدم
آنکه عبادت و طاعت شیطان نکنید هر آینه که او شما را است دشمنی آشکار
و آنکه بندگی و فرمانبرداری من کنید که این راهیست راست که سالک آن
خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان
دیگر باره بیان آن تنبیه را مکرر فرموده که هر آینه به تحقیق که گمراه کرد شیطان
از شما آدمیان جمعی بسیار را آیا نبوده اید که تعقل کنید اضلال او را و دام
فریب او نفهمید و اما نفس اماره بدکنش دارای دیو وار و نه کار که هر دو شش که
خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان های تحت این لعین پر تلبیس است خود داخل آدمی
دشمنیت خانگی و عفریت خونخواری در لباس جانانی پوشیده آدمی را

بطریق مناسبی آمده است در وزر و شب در اضلال و هلاک ما ساده لوحان
بیباک مجد و ساعی چنانکه ملک حضرت علام الغیوب شانه در سوره یوسف
حکایت از قول حضرت علی نبینا کرده فرموده است و ما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از
غایت قرب و کمال اتحاد با تو در یک پیراهن همخوابه است و در کتب معتبره
مذکور است که جناب اقدس نبوی صلعم فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد
چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر
و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی پس احتمال آنکه گشاده خاطر و شگفته
دل شدیم بسبب آمدن قومی که گذرانیدند جهاد کوچکتر را و باقیست بر ذمه ایشان
جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند
که جهاد نفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با
لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست

تعدی نهب غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده و در خرابی مرز
و بوم دل سعی و خیرگی نماید همواره در مقام دفع وی در آمده قدم
جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدو نه بکار بر سعادت گذارد
و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه امل و امانی تاخته بنیزه نگاه
پیش بینی و شمشیر خاراشگاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن خواه در آرد
الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدو ولی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی
همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ
این دو دشمن بد خصلت فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی پیماید

با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش   فیروز جنگ معرکه نام و ننگ

خداوندگان جانی و شسته روان چشمه سینه صافی آلودگان غبار
کلفتها و جوکیان جاگستر که در تنها سوادان فقر دانش و بینش و بخشش کان
لذت الفت و ابر بخشش تمام مانده اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ
رنجش از جان آئینه خاطر زدودن بمورث چه اثرهاست و نهال عمر و

زندگانی

زندگانی را چو به الفت برادران دینی و ایمانی ثمر چگونه قرها از باغ دلگشای
وسعت مشرب چه گلهای یکرنگی و طرب که می توان چید و از خیابان جنتی فضای
راست خاکی و درست روی بچه گلشنهای سعادات دینی و دنیوی توان رسید
آثار حسن اخلاق را بی آفتاب شیوه کرمی و اشفاق چه رخسای نیفزاید و مانده یکجهتی
مرد بی نمک رعایت حق نمک بمذاق شنید مردم خردمند است تمام
و لهذا سید ابرار و ائمه اطهار که اقتضای آثار ایشان حسن شیم و طریق صواب و منع
اطوار ایشان مایه حسن آیت در باب تودد و دوستی اداء امر من انتظام
تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه تحفه
وصیت نموده اند از انجمله در کافی از حضرت سید کونین رسول الثقلین مروی
که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله
و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه
دوست داشتن مؤمن مر مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمان
بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و عطا کند از مال خود را و باز دارد

در راه خدا البغض ورزیدن از برگزیدگان جمع است و در همان کتاب از جناب امام محمد باقر مروی
که از اصحاب خود پرسید که ای عری من الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای
ایمان محکمتر است که نماز را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود
گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی گفتند که نماز و بعضی
زکوة و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی دیگر گفتند حج و عمره و بعضی دیگر گفتند جهاد
آنسرور فرمودند که لکل ما قلتم فضل ولیس به ولکن اوثق عری الایمان الحب فی الله
والبغض فی الله وتوالی اولیاء الله والتبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر
از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتیم آن نیست لیکن محکمتر دستهای ایمان دوستی
و دشمنی در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان
باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و در کافی
از یسین حکام از حضرت ابی عبدالله ع مرویست ان المسلمین یلتقیان فافضلهما
حبا لصاحبه یعنی هر دو مسلمان که با هم ملاقات میکنند پس فاضلتر
ایشان آنکسیست که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت روایتست

ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور
اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله
حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت
بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور روهای ایشان
و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بآن در عرصه محشر ایشان را بشناسند
پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در همان کتاب از
جناب مستطاب نبوی منقولست حدیثی که مجمل و مفصل مضمون آن اینست که آن
کسانی که در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه
عرش خدا از جانب راست خواهند بود روهای ایشان سفید و روشنتر از
آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی
مردمان گویند این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی
کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین علی بن الحسین ع مرویست
روایتی که حاصل معنی آن اینست که چون حق تعالی جمع کند خلق اولین و آخرین

را در روز جزا منادی خاسته ندا کند چنانچه مردمان بشنوند و گویند
کجا اند آن کسانی که در راه خدا باهم دوستی میکردند پس گروهی از مردمان
برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان
برخورند و گویند بکجا میروید گویند بهشت ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان
گویند ما دوستی کنندگانیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دوست میبایست داشت و دشمن
میداشتیم در راه کسانیرا که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین
حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و مردی در کتاب
مذکور از جناب مقدس نبوی مرویست که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا
لجمیع المسلمین محصل معنی آنکه عابدترین مردمان کسیست که باطنش از شوائب غش و کین
صاف تر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی
از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبد الله
بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری
ولم لا احبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه

علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک
در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست و بر دیگریست
و هم از حضرت ابی عبد الله مرویست المسلم اخو المسلم و هو عینه و مرآته و دلیله لا
یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه حاصل معنی پس احوال مسلمان
برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را مینماید
و بمنزله آئینه اوست که با او عیب و هنر خود مطلع میشود اگر دیده در راه نمای
بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق
او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آنست که چند کس از مسلمانان
بسفری میرفتند راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهاده
کفنها پوشیدند و در زیر درختان جای گزیدند در آنجا که شیخی جامهای سفید پوشیده
نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آب برخاستند و آب آشامیدند
و سیراب شدند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از جماعت جنیم که با

حضرت رسول خدا بیعت کردند و درستی که من شنیدم از آنحضرت
که میگفت مومن آینه مومن است چشم اوست و راهنمای وست بنابرین هیچگاه خیانت
نمی گذارد که گذارم شما در حوالی منزل من هلاک کردید و هم از معلی بن خنیس روایت
نموده که بحضرت امام جعفر گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمود
که در سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها شیئا
خرج من ولایة الله و طاعته لم یکن لله فیه من نصیب مخفی یعنی انکه مسلمان را بر مسلمان
هفت حق است که رعایت آنها واجب است که اگر یکی از آنها را ضایع کند بیرون رود
تمام از ولایت و فرمان برداری خدا تعالی بیرون رود و خدا تعالی را در او
نصیبی نباشد یعنی او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت که
رعایت آنها واجب است فرمود یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا
تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل ای معلی من بتو شفقتم میترسم که بیان آن حقوق
کنم و تو رعایت نکنی و بان عمل ننمایی گفتم لا قوة الا بالله مراد انکه بیاری
خدا تعالی و توفیق او عمل خواهم آورد آنحضرت فرمود آسانتر حق از آنها آنست

تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله
طولی داشت از ترجمه آن نپرداخت و حاصل معنی آن اکتفا نمودن آن
اینست که سهلترین حقی از جمله حقوق که رعایت آنها واجب است آنست که دوست داری
برای مسلمان آنچه دوست داری برای خود و مکروه داری برای او آنچه مکروه داری
برای خود و حق دوم آنست که از چیزی که باعث آزردگی او باشد اجتناب
کنی و رضای او را بجوئی و اطاعت فرمان او نمائی و حق سیم آنکه بنفس خود و مال
خود و زبان و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم آنکه
چشم او باشی که بتو خیر و شر او را از چاه توان شناخت و دلیل او باشی
که براهنمای تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند دریافت و آئینه
او باشی که اگر عیبی و نقصی در و یابی از روی صداقت و یاری از طریق شفقت
و خاطر از او را بر آن اطلاع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی حال آنکه او
گرسنه باشد و سیراب نشوی حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و
حال آنکه برهنه باشد یعنی خوردنی و پوشیدنی را در مسلمان خود دریغ نکنی

محتاج آن باشد با خود شریک سازی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت بر
پر کردن شکم و پوشیدن خویش مقصور داری و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد
و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامهٔ وی بشوید و طعامش را
سرانجام نماید و فراشش را بگسترد و حق هفتم آنکه سوگندش را راست داری و دعوتش
اجابت نمائی و بیماریش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی
که وی را حاجتیست بر آوردن آنرا مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو
ملجا و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون این کار
کردی حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی او را بدوستی خود و دوستی
خود را بدوستی او یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان با آن چند چیز منوط و برادر
دینی رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی
راست و دعوی او درست و الا محض دعوی لاف و سر بسر کذب و خلاف
خواهد بود و نیز از جملهٔ مؤیدات فضیلت دوستی و خلت از موکدات محبت و اتحاد
و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادر مومن وارد گشته و از جمله

در کافی از سرور عالم و شرف در بنی آدم مرویست که من زار اخاه
فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة
بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت برادر دینی خود را در خانه وی کند خدای عز و جل با وی گوید
که تو مهمان منی و زیارت کننده منی یعنی ضیافت که بزیارت من آمده بر منست مهمانداری
تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مومن را
در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ماثورست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که مومن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس
خدای عز و جل فرشته را موکل میگرداند و آن فرشته بالی از بالهای خود را بر
زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بال دیگر را سایبان او می کند پس چون
بمنزل آن برادر مومن داخل شد خدای تبارک و تعالی با وی ندا میفرماید
که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازمست بر من که
تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو نمایم ساکت شو
تا بی طلب و حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته او را مشایعت

کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا منزل خود داخل گردد
بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده بتعظیم کننده حق من اکرام
تو بر من لازمست بحقی که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت
دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتمآب منقولست حدیثی
که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته را بسوی زمین
پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بود و بار طلبید که داخل شود
فرشته گفت بصاحب اینخانه چکار داری آن مرد گفت برادر مسلمان منست در راه
خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه من فرستاده خدایم
بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و فرشته
گفت بدرستیکه خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند اینست که او را
زیارت کرده و مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و شیخ کلینی رحمه الله
حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبدالله در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست
که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت مؤمنی نماید و عارف بحق او باشد

نویسد خدای تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از او سیئه و بلند کرده
شود برای او درجه پس چون در خانه او را بکوبد گشوده شود برای او درهای آسمان
و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند خدا
متوجه ایشان گردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده گوید نظر
کنید بسوی دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من
لازمست بر من که عذاب نکنم ایشانرا باتش بعد ازین چون باز گردد و فرشتگان بعدد
انفاس او و بعدد گامهای او بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلای
دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند مثل آن شب از سال آینده پس اگر
در اثنای این سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر این مؤمن که زیارت
کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق این زیارت کننده بانچه او عارفست از
حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار و آثاری که در
مؤمنین بسعادت قرین و شقی الغفلت بلید مگر ترغیب نموده و بیکا خیرات اهم
رسیده دار خوان فضیلت باصفت حمیده صلا داده و ادراک این نعمت عظمی تکلیف

بهتر باید اخبار و احادیث که در باب مصافحه و معانقه وارد شده و از آنجمله

در کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله

یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مومن با هم ملاقات

کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل گرداند

با آنکه با آن محبت بیشتر دارد مصافحه فرماید و همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی

با محبت چنینی از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب است

و نیز در کافی از ابی عبدالله حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که

من با حضرت امام جعفر در منزل بودم یعنی هم کجاوه بودم در [illegible] اول [illegible] پیاده شدم

بعد از آن آنحضرت و چون دست می شستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش مینمود

مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه میفرمود و در

آمدن پیش از من فرود می آمد و چون من با او در سر زمین قرار میگرفتیم

باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خود را مدتی ندیده باشد

گفتم یابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آن را نمیکند و اگر یکبار کنند از برای [illegible]

می شمارد آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی که در مصافحه چه فایده هست

هر چیستی که چون دو مومن با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه

نماید پس همیشه از ایشان گناهان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت میریزد و خدا بعد از آن

نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب

روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا

ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مومن حایل گردد و بعد از آن

با هم ملاقات کنند سزاوار است آنکه با هم مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت

امام جعفر صادق منقولست تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید

که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آن کتاب است که مصافحه با مومن بهتر از مصافحه

با فرشتگانست و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی

آن اینست که جناب مقدس نبوی با حذیفة بن الیمان ملاقات فرموده

دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را از آن

حضرت [illegible] آنحضرت فرمودند که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را

از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول صلعم ملامسه دست مبارک تو رغبت
بود و لیکن جنب بودم و نخواستم که در جنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت
فرمودند که آیا نمیدانی اینکه هرگاه دو مسلمان با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه
نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در احکام باب
مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی
عبدالله رسیدم رو ترش و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر
مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آنچیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی
سبب تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده
بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را
از تو باز می گرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت میترسیدم
فرمود فلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود
او ما علمت ان المومنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و
تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة

بعضها

بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه معنی بسبیل اجمال
آنکه دانسته که دو مومن با هم چون با هم ملاقات کرده مصافحه نمایند خدای عز و جل صد رحمت
بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو از رحمت از آن کسیست که محبت او بدیگری زیادتر
دارد پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و با هم سخن کنند
حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال‌اند با هم گویند بیایید کناری گیریم
که شاید این دو مومن را سری باشد و بتحقیق که خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده
و نمیخواهد که کسی از ایشان مطلع گردد اسحق میگوید گفتم که نه خدای عز و جل میفرماید که
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود سخنی مگر
آنکه نزد او یا نزد او نگهبانی است مهیا که ضبط آن مینماید پس حفظه چگونه سخن
می پنداشتم که نگهبان البته میباید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند
که ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری محصل آنکه اگر فرشتگان حافظ نشنوند
سخن ایشان را می شنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر اسرار آگاهی دارد می شنود
[illegible]

که خدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم این حدیث
را به اسناد خویش نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق روایت نموده
حاصل معنی آن اینست که دو مومن چون با هم معانقه نمایند و دست در گردن یکدیگر
کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و هم را چون در آغوش کشند و از آن غرض رضای الهی
و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جانب الهی که آمرزیده شدید
کما فاستانفا محض آنکه با ایشان آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال کنند
به یکدیگر نمایند فرشتگان حفظه اعمال یکدیگر را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سری است
و خدا تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر آن از ایشان اطلاع گردد
گو میگفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود در ایشان و حال آنکه خدا تعالی
فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس مبارک برآورده
چنانکه در وقت دلتنگی میکشند و بعد از آن گریست چندانکه محاسن
مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق این خدای تبارک و تعالی امر الملائکه ان تعتزل
عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما وانه وان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما ولا تعرف

کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السر واخفی حاصل مضمون آنکه خدای
تبارک و تعالی امر نموده است که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان از ایشان دور شوند که
از ایشان کناره کنند چون با هم ملاقات نمایند و اگرچه فرشتگان عمل ایشان را
نمی نویسند و سخن ایشان را نمی شنوند اما حضرت رب الارباب آن را میشنود و ضبط
مینماید و نیز از جمله ثواب اخبار و آثار است که در باب مصافحه و تواضع
و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است
وارد شده چه ظاهر است که غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره آنست
که مومنان با یکدیگر با هم ملاقات نموده تخم صدق و وفا
در زمین دلهای یکدیگر کارند و باب اجرای آن بگشایند کلشن آشنایی و دوستی
سیراب و شاداب نمایند تا بکی چون گل سر از گریبان بر آرند الحاصل
مومنان با هم ارتباط و رعایت حقوق دینی
آیین مسلمانی دینی لازم دانسته بدانند که
بیابد که خود را از دین آلوده گردانیده صحیفه صافی سینه ها

و رضا جوئی اخوان مؤمنین متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از نتیجه نظر به
مراتب آشنائی آن و این چه در اقصر جهان بجای مقام مقربین رسانند و اگر کسی از ایشان را
در سلوک طریق آشنائی لغزشی واقع شود بجرم دگیری و ابدان مواخذه ننمایند
و اگر احدی را باقتضای تقلبات احوال جهان بوقلمون در مراتب اعتبار دنیا
تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند و همچنان در مقام
اعزاز و اکرام او در صدد توقیر و تعظیم تمام باشند و از طلبه حسن خلق و عشرت ابنای وقت
در کر... احوال یکدیگر باشند و بدست تسلط تعدی و جرأت هم را نرنجانند و از دست
شوخ چشمی نظر حقارت در هم ننگرند و از خشکی با فقرای مسلمین ترک و با تحمل کار ایشان
و از اهانت غیر گردد که آتش خشم الهی بر خویشتن بفروزند و از غرور ...
قدر درویشان ضعیف الحال کم ندانند و از بی پروائی در توقیر مساکین مومنین خود را
مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند و در کافی از زاده ... بن ... اسمعیل
عن ابی الحسن موسی الرضا حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که در زمان ...
چهار نفر از مومنان رفیق بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره ...

داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو
کجاست غلام گفت در خانه نیست امروز بازگشت و غلام داخل گشته
نزد مولای خود رفت مولای وی پرسید که چه کس بود در کوفت غلام گفت
فلانی بود من گفتم آقا در خانه نیست وی ساکت شد و برو انگردید و غلام را
ملامت ننمود و هیچ یک از ایشان از بازگشتن مومن آزرده نگشتند و متوجه
گفتگوی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره امروز اول صبح آن
و ایشان را دریافت حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه
یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود بروند در پیش ایشان سلام کرد و گفت
با شما رفیقم گفتند آری و از و معذرت نخواستند و امرد محتاج ضعیف الحال و المال
بود و نعلی جهت برپشتانی و درویشی را حصر بستم دندو با آستین عذرخواهی عارض
ان گرد و ارا از چهره احوال نسترده و در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند
که باران خواهد شد پس بر سر ایشان ابر سایه داد ناگاه منادی آواز
ان ابر ندا می کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیل فرستاده خدا ام

از خوف آن برجستند آن سه نفر را در ربوده آمد و دیگر زیشان ماند از آنچه
بر آن قوم نازل شد بعجب بعجب شنود و میدانست که سبب نزول آن بلا چیست لیکن
عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا ملاقات نموده و برا از آنچه
وانچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت آیا میدانی که حق تعالی
بر ایشان غضب کرد و بعد از آنکه ایشان خوشنود بودیم و آن بسبب فعلی بود
که با تو کردند آمد و گفت که با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود
برای او حدیث کرد آمد و گفت که من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم گفت
اگر این بحل کردن پیش از رسیدن آن بود فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از نزول
بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد از این
یعنی در آن عالم فایده بایشان رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتابت
از مطالعه صفحه مضمون این حکایت سراپا بدایت استعلام و اشتیاق روایح صالح
خبر موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مومنان در درگاه جناب احدی
تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان در آن حضرت تا چه غایت عزیز و محترم است که

که بسبب بی پروائی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان
واقع شود آتش قهاری افروخته و شعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم
سوخته است تا حال آن کسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال
سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر میسازند و تیغ زبان بی باکی
از نیام تغافل خاموشی کشیده بر بزرگ و تارک عرض و ناموس مدد میکنند
چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاد چهار ارکان عناصر
کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازد و آئینه ضمیر جمله مومنان سعادت
مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر بپرداند

در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رشک بردن کسیست بسبب نعمتی
که خدای تعالی بروی عطا کرده باشد با خطر نیکو طلب زوال آن نعمت آرزو
و اگر زوال آن نعمت را آرزو نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید از او
حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان احدی نیست و موجب مذمت
برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقان است

و خبر حضرت صادق در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست وافی که المؤمن
یغبط و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و
منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسانی
آنکه زوال از ایشان منظور باشد در مذهب مؤمن مباح و با ایمان منافات
ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بخود که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد
از خواص منافقانست و چهره احوال مؤمنان بعار و ننگ از نیل این صفت ناپسندیده پاک و
مبرا و نقد گوهر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفاست
و هم در آن کتاب از آنجناب مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب
یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمانرا چنانکه آتش هیزم را
و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین مضمونی مذکورست که بر هر دری
از درهای آسمان فرشته بدربانی موکل است که اعمال ایشانرا دربانی میکند تا
و فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی می آورند که از روی بر گذرانند و فعل عمل
بر جهاد و صدقه و من الصلوة من و از نوری باشد چون نور آفتاب انفعل سبب آنکه

صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش در
دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و مروج
اصل انحدیث در مجلس سامی فضلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق
از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که اصل کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد
و از درر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الایمان بری من الحسد
یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از این صفت برکنار است پس بحکم اخبار
مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه گر دینست و ضرر حسد با ایمان و افساد آن در دین از دو
وجه است اول آنکه اعظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و بر دادن قضای
قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت
علم عالمگیرش محل غلط و اشتباه نه دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح
عباد هرگز نلغزیده و قلم ارقام تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد هیچ بار معوج نگشته
بندگان هیچ مدار از عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انشا و دفتر
و انکشاف اغراض حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال

زحمت کشت از زردکی خطا باشد   که چنین جهیم لب تشنه و از خدا باشد

و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال
آن نعمت از ایشان بروز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که از ارکان
از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت صادق منقولست که
قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی
ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد
لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی و مضمون
بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل موسی خطاب فرمود که ای پسر عمران نهار حسد مبر
بر مردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده‌ام و چشم بر آن میانداز و در پی
آن منما یعنی اگر ترا از حسد خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و مقتضای
آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضیست بنعمتهای من و مانعست قسمت مرا که
در میان بندگان خود کرده‌ام و کسی که چنین باشد من از و بیزارم و او از من نیست
و از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین منقولست که الحسود غضبان علی القدر

یعنی صاحب حسد بقدر الهی خشمناک و از آن ناراضیست توضیح اجمال آنکه حسد بمعنی
در قاموس و صحاح عقل و خرد چرا این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده
بمن نشده یا قدر و منزلتی که ببکر و خالد ارزانی داشته مرا نگشته و فضل و کمالی
که فلان راست با آنکه مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان داده مرا نشاید
نه ویرا و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی عدم رضا بقضای الهیست
چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بلب و دهان میرسد و بخت لان بیت اعتقاد برون
تراویده بزبان هرزه ایشان میگذرد که چشم آسمان کورست یا تیز عالم نامعلوم
شده و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز دور از نجابت که خروج نیز از طریق ادب باشد
و ناسعیدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود و امثال این اباطیلات کفر آمیز اشعار خود
از نقش آنها بنظم و نثر اصلاح پردازند و مضمونی که بخاطر شان رسید برای ایراد لطایف
شعری که مردم نکات گیرند هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد دست رد بر آن
گاه با آسمان در جنگند که چرا چنین کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطاب
که چرا کام ایشان را بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را طور دیگر هر ...

عرش و کرسی فروتر پایه مرتبه ممدوح میشمرند و کرده موسی و عیسی را مورد
اعتراض میسازند و جمعی کلمات خضر و الیاس سر دار زده اند و بسکینه
کو رتبه برگزیدگان حق او شان بغفر حرم کبریا از آن برتر است که ما بستر و
بنام و نشان جستجو کنیم نام ایشان بر زبان توانیم برد و کارکنان قضا و قدر و
فرمانبران کارکنان حق عز اسمه اند خضر در تمشیت امور نظم و نسق مهمات
عالم به تعلق العنان خود سپرده که برای امر سهلی که نه بر وفق خواهش جاهلان
بجز و روی دهد اسنا و ظلم و خطا بر ایشان توانیم کرد و بنگر گردش اسیای فلک
دوار باب اجرای فرمان حکیمی عزشانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار
حکیمی عظیم سلطانی است که دقایق امور در پیمانه پیمایان علمش مقدر است
ذره یکی برهم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود وصاف مصالح از مفاسد
مفاسد برون حکمت پخته است و سرکار بر رشته قبض و بسط احوال عالم
و پیمانه تقسیم بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمتگذاران
عالم علوی و سفلی دران محکوم و بی اختیار و بنده فرمان دار باشند استاد جور

و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسنا و بخدا و اعتراض کار فرمای ایشان خواهد بود
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعات شروط دین و ارکان
نهادن طریق تسلیم و فرمانبرداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و
خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خرسند بوده
چشم امل بکسان نداده باشند و دل بر خون داد از شکایت روزگار [illegible]
نه نگاه حسرت کباب ننمود و هر لحظه گونه خاطر ناخن حسد نخراشند که
که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهن یکی فرو رود مومن میباید از آن ابعد شده
و در هم نگردد وجه دوم آنکه آدمی با قضای احسن الخالقین از جاده استقامت
و اعتدال بیرون نهاده از ارتکاب بسبب اعمال ناشایست که هر یک بفعل ها
بخار را چون [illegible] و محل پرورشند دین و ایمان را بیشابه دارم و ستمها کرده است
این خصلت سر پا برامت و دست ستمگاری از آستین خود برآورده لکن برای
و کینه خواهی ابواب سخط الهی بر روی خود میگشاید چنانچه از قابیل ابن آدم
و برادرش هابیل بوقوع پیوسته که بسبب حسد بیگناه او را [illegible] چرا

برقتل وی گرد و مستوجب لعنت الهی گردیدند و تفصیل حکایات ایشان

و مصائب یوسف و افعال و احوال ایشان بر وجهی مضبوطست که زبان خامه بیان

احتیاج چند کار و تکرار آن نباشد و نیز از جمله شواهد این کلام حکایت برادران

حضرت یوسف است که بشومی حسدی که بر وی بردند آن همه بادیه سعی را

و آزار وی فرسودند که بحکمت زبان بمکر و چاپلوسی گشودند و بمکر کین از

عطوفت پدر مهربانش بودند آنگاه زهر کردن چشانیدند و سامان غرض خویش

دوانیدند و از دوش اعتبارش در آوردند و بطپانچه دست تعدی چهره وی

نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کشیدند و بچاه تیره روزیش افکندند

و با چندین ستم که بر ستم افزودند بیم کذب نیز که وی را گرگ خورده اقدام

نمودند مجملاً اینهمه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره صفت ضعیف مرتبت

و نظیر این حکایات در کتب تواریخ و سیر بسیار از این مذکور گشته و وقوع امثال

این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که سر انگشت قلم را

با نسخه سطور ضبط حساب این عقد و ر باشد بلکه بر یک از احاد ناس که وفی

بالجمله سواد شعور روشن دیده ادراک ما را شاید صفحه روزگار چون

نیز بسی از حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای ما بسیار از این قضایا

مشاهده فرموده الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی و امیدارد

و از سیلاب گناهان خانه دین و ایمان وی را ویران میگذارد و قطع نظر از آنکه حسد

آفت بوستان ایمان و ریشه نخل سرافرازی انجهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر

شناسائی مرتبه شناسان خوار و در میزان اعتبار عاقلان سبک و بی مقدار

میگرداند و سیلاب صفت همچو خاشاک وجود حسود را از فراز عزت و کرامت

بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای آنکه از مرتبه خود در ترقی نماید و از

حضیض دنائت بقدر تیری ایوان رفعت بر تری آید از جمله کلمات هدایت سمات

قاید طریق نجات و معدن جمیع محامد و صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف

و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب صفت ضعیف قسیمه حسد پیوسته در جنگ غم

و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج و حسرت از جام مراد خلق

دخترها کامی منسوب شده و از نیشهای گزدن افعی مردم سرکه ترش روی منفور و
خار صد گونه تشویش روز و شب او گریبان فکر و خیال است و دل بی درد و
صبح و شام در فشار سختی بی شکلی و ملال و سنگ طعنه از پای هر که خاری شکسته
هر دل او بی خلد و گردش چرخ دوار رشته که زه گسستن محکم با شیرازه
جمعیت خاطر او از هم گسسته مشوش از رشته حیات گسستن مرضیست بی دل
و درون خونش از شرر عیش او بر آن کاسه از زهر غصه مالامال نهال
سند تیش صرصر فسون او خرد شد بی از زمین دل کنده و خاطر مجروحش در
شکوه کردن او پس کدورت در گردن افکنده حسود به بخت همچشم
رنجورست بی مصیبت پوشیده در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران هم
نرود بانیست دلگیر و همدم هر دو دوست با یکدیگر در نظر رشته تعرض
زندگانی او در بیابان اندیشهای دور و چون سیر آب همه روز با خلد برلی
دمساز است و از شعله انجوی شب شمع صفت همه شب در گداز از آنجا که
حکمت بنیان حضرت نفس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه

مذکور است که اصل الحنا پس لذة الحسود و مراد ازین عبارت
همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران بهره مند میگردد
چه همواره طبع و نفس او از لحنی مرحسد همیشه متغیر و ادراک لذتی از نعم
ویرا متعذر است و بر طبق الکلمات انجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد جلب الروح و
قراید فواید الجناب که الحسد مرتب الحسد و حاصل معانی این کلمات
صدق بیانی است که حسد آدمیرا غم و اندوه مبتلا میسازد و دلش را
در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان حضرت ماخوذ است روحی
فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول
ویرا از غم و غصه هلاک می گرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود
شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چون است حاسد را از همه
کس غم بیشتر است گفت از برای آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از
شادمانی مردم نیز غمگین میگردد روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم

هر کرا سوز و حرارت او را که دورتر رسید الحاصل صفت حسد موجب عذاب
و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و او بیرا صفتی ازین بدتر
و دول بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردمند هشیار را
آب اندیشه دامن وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای
عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت
ضرور است و از جمله دواهای که گرفتاران این مرض را نافع دانند و جایگاه
را سودمند و واقع است یاد مرگ و تامل در بی بقایی سرای سست بنیاد
دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و استیلای معده
خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه و جان کاه است و دفع این سبب محتاج
با شامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و سستی عهد
روزگار بی بقا و گریزپای دولت و اقبال این عبرت سرا که گاهی منتهی
خاطرشان خود کردن و چون تلخی جان کندن باید نشستن و حالی گردید و از
شربت یاد مرگ بعد و … بر وجهی که شاید دود … اخلاط حرص و طمع

مندفع و مواد تمنیها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد
که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی می یابد الحق صاحبان انصاف را
جای شگفت بر حال صاحب سعادتی که دامن جهد و بچنگ خارخار حسد
داده خود را بامرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج
خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه از ادویه
از حسد شان نیکی آمده و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آنها در کار دادت
در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که
حضرت موسی علی نبینا مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام
و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده
که در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی این بود
که بر مردمان حسد نبرد و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که مضمون
آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت رسالت پناه نشسته بودیم
آنجناب فرمودند که در می آید بر شما الان ازین راه مردی از اهل بهشت

پس مردی از انصار برآمد آب وضو از محاسنش می‌چکید و نعلین خود را
در دست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آن سرور آن
سخن فرمودند و همان مرد درآمد و در سیم نیز بدستور چون آنحضرت
از مجلس برخواستند عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری
رفته گفت میان من و پدرم گفتگوی درشتی واقع شده من قسم خورده
ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی با انقضای این سه شب مرا
در نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر بردم
و از وی بیداری و عبادتی ندیدم جز آنکه بجامه خواب کرده بی و ذکر خدای
و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی
عبدالله گوید چون سه شب گذشت و بر آن گشتم که میان من و پدرم خصمی
نبود ولیکن از پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق تو چنین شنیدم خواستم که
بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز
ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت

غیر آنچه تو دیدی از من چیزی نیست که بتقدیم میرسد پس چون پشت گردانیدم
گفت عمل من غیر آنچه تو دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان
در خود غشی نمی‌یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بر وی عطا کرده باشد
حسدی در نفس خود نمی‌یابم عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده
و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی‌آید
برای دقیقه یاب اولی الابصار و الالباب پوشیده
نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد می‌گردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ
حسد رها نبود و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست
از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید الانام مرویست
ثلاث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک
اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ
حاصل معنی آنکه سه صفت که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن
دوم شگون زدن سیم رشک و حسد بگویم و بیان کنم برای شما

طریق نجات و بیرون شدن از نصیفات چون ظن بد بکسی برد باید آنرا
غلط و خلاف واقع شمارد و چون چیزی ازو بشنود کرفتن مشقت شود
و از آن بگذرد و اگر بخواهد و چون شک بکسی برد بمقتضای آن یقین برود نشود
کمر در ازاله آن نعمت عدم از طریق حق بیرون ننهد پس عبارت
لا یخلو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی
نباشد و این در ظاهر منافی و مخالفت با حدیث ان المومن یغبط
ولا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع
منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه مجرد وسوسه
صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن بان ضمیمه نشود
و اثری در خارج از فعل و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته
باشد بران مترتب نگردد و دویم مرتبه حسد در میان مومنان نیز هست
و ضرری بمایان ایشان نمیرساند چه اینمعنی طبیعی انسانست و بیرون
از اختیار ایشان و مانند تصور کفرست مثلا که تا تصدیق و اذعان بان

منضم نشود فاعل این قسم مستحق عذاب نمیگردد و دویم آنکه دل
بهمان وسوسه مذکور گذاشته در باطن عطای این نعمت را بمحسود بیجا
شمرد و در ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت از وی گماشته بمقتضای
طبع شوم از فعل و قول در این باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل
نفاق و طغیان آتش خرمن دین و ایمانست حضرت حکیم ذو المنن دوات
سرو علم خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت مستحسن نگاه داری
و کافه خستگان این امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود بفضل و غمخواری کیا
بحق محمد واله الامجاد

در مذمت صفت طمع که از آن بر شرار آتش راحت سوز حرص و امل
روغن شعله غوت که از زبان سؤالت حریصان طمع شعار و باد دستان
گنجینه اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت بریشته نگاه طمع محکم
و گدایی طبعشان کاسه دریوزه چشم توقع بر رشته برراه التفات هر
و زر نهشته است همانا مینمایند که دیده امید شاه و گدا از درگاه

عطای کریمی کام مجو و جیب امان آرزو از زرش دست احسان منعمی مملو
میتواند شد که ابواب حاجت گذارش گاه بیگاه بر روی عالمیان
گشاده بیخانه خرد و بزرگ را تتمه مطالب دو جهانی بحریم قرب جود بار داده است
هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بگو / کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست
خدیو امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگی کسان
در دامن بندگانی نکند و دیگر باج دهش از مهمانخانه وجودش هیچ افزوده
را رخصت خروج ندهد تا خوان وزری مقررش در پیش ننهند کاسه بحر
رحمتش را دیده بنقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه بارانی است و
کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامن صحراهای دستی بر نوشته
در از حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین با وفا
کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سرای پی سعادتی
که دست سوال از دامن نوال کریم متعالی چنین داشته بر عطای وجود
منت آلود خود کف دریوزه گشاید بی دوا دردی که بیدرکی دوا عرف

طبیبان محتاج طریق استعلاج نبوده و ناپیدا گوهر مرادی که بغربال ما
دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان میجویند سر در گم عقده مشکلی
که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دوزد دانه هوسی
که سبز کردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد و طلب اهل
امیدی که بر راه دعای وعده کسان نشینند بحاصل نهالی که بر لب جوی
سراب مقام گزینند خراب خانه تنهایی که بر خاکستر دلسوزی ابنا
زمانش بنا نهند و افتادگی دیوار امیدی که به پشتیبانی یاری خلق و رفع کار
تکیه دهند / از خلق بسی طلبی این همت
خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه ای / گویی کریمه الیس الله بکاف عبده
نشنیده یا باور نکرده / و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد
نموده روی طلب بر درگاه صاحبان جاه و منصب آورده رخنه
بر مهربانی خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنایی مردم را
از حبل المتین عنایت الهی محکمتر میشماری هیهات هیهات سالها

سلیمان حشم در دیار عظمت خداوند عالم ازان موجود ترند که مغفل روزی
مور ریخ انند شده و دیوار پیشکر می خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم
امکان ازان شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزگار تواند بود
جام التفات شان به لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب
نرمشان بر هر صدگونه بلا منحصر   زهر ست عطای خلق هر چند دوا ست
حاجت ز که میخواهی جایی که خداست   گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه
نما را الفت راضی میشوی که وجه معاشت را متکفل شده ضروریات و
مایحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی
بهلول گفت اگر چند عیب درین نبود راضی میشدم اول آنکه تو نمیدانی
که من چه وقت محتاجم تا از برای من مهیا سازی سیم آنکه نمیدانی
بچه قدر محتاجم تا همان قدر داده از بیش و کم آن مرا در ورطه بلا نیندازی
و خداوند که متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم
در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که

یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بپادشاهی
عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله احتیاجها
آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه بمقتضای
مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته ام و گردن نهاده
از این سخنان متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت
آن را باز پس فرستاده پیغام داد   والله لا ارضاه لک کما لا
ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که بوده
باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که
بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خرسند نبوده بعطای نعمان
سر و روی پیش گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام در رو بر آستانه
این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق جای خیالی که در خانه
صاحب دل بقصد طلب آمد شد نماید مرا این پیچ گردنیست و گردن
هر مناکه بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده و منع جان ستان

وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمای
و این وظیفه مقرر مرا قطع ننمایی ولیکن خداوند بالاوست
بعصیان در رزق کس نبست و نیز از منقوله انبساط است
که یکی از اهل جاه پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت
که چرا پیش من نمی آیی و از صحبت ما کناره مینمایی زاهد گفت چرا نزد
توایم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر گرمی و انبساط
میفرمایی و بر مسند قربم جای مینمایی از آن بغضب می افتم و خانه دینم
خراب میگردد و اگر نامهربانی می کنی و نظر لطف بسویم نمی افگنی آن
آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز از من امری صادر
نمی گردد که بدان سبب از تو بترسیم و جهته تدارک آن نزد تو آیم و از تو
چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت
حوایج خود را عرض کن تا روا کنیم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو
اقدر منک علیها فما اعطانی قبلته و ما منعنی منها رضیت

حرمان زده ای سر بی بر آستان اهل دولت سجده تملق کند ننگ
سرزنش کوهی بر او در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت نگاه باشد
از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر چه که بجای عرق شرم
آبرو در پیش کسان بریزد دیدنش سزاست و دستی که بجام کرم
الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش روا
که یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بینیازی بسر برده و روی احتیاج
هرگز بسیلی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی بیکدستی و اضطراری
روی نمود و دست بینوایی و زن دل گشایش اجل که درت آمد و
ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو گدایی کن تا بعبرو حسن
آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا ازین شرم می
آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت و بیحیح در این بو
ما ترا نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدایی ناچار
تن در داده و نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از پا در جهد در

افتاد و روی جمع دوست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روزها
طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلد جستجوی او مینمود
ناگاه عابد دلخسته را چنان دل بسته دیدند و بهان امر شنیعش
متهم ساخته تکد نیش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته
بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستیست که بسوی غیر خدا
دراز شده بود   برای یک لب نان هرچه بیکردی
تو راه در که حق اگر سیدانی   بنده حق شناس هرچند بمحنت
پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت ارا
از تحمل آن مشقت دشوارتر دانسته پای عزتش را برای یک دو نان
براه خانه دونان نجود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان
خشکی بتحصیل نموده گوهر سخن شناسش چون اشک معصیت دکان
از پرده چشم حق بینی بر دامن اظهار ندوزد و دست کشش از بکنه
دست تنگی چون غنچه نگاه ان از شاخ نفس نگشاید و مرغ

نگاهش از سیر چشمی نعمت استغنا تاب دانه ریزش اهل همه
طپیدن نشواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت
پیش هر خسی کف دست اظهار ننهد و در شدها و نوایب روزگار
از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرصه پریشانی بهر طرف
روانه نکند و روزن صدر دل را از مزبله همت اهل دنیا بسته
بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید و سر خط بندگی
ارباب دولت ابدست همت دریده دخل روزی خود را
از خزانه کن مکان که خرج عالمیان از انست طلب نماید گویند
درویشی پیش خواجه در خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت
اتفاقا خواجه در معبد خود بود بگزارش وظایف بندگی
قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز
و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در آن
حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری

نگفت که خداوندا فلان حاجتم را برآر و در فلان ورطه ام
درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا
امیدم مگردان که تو ئی دلنواز بیچارگان و کارساز درماندگان
وازین قبیل سخنان دردناک بگفت و بنالید و روی تضرع بر خاک
بمالید درویش ازان پشیمان گشته با خود گفت ای نادان
حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری
طلب می نماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میدارد
که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض دل خود
پیش آن کس نبری که خواجه نیز محتاج او و نیز از گنج عطای وی
کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایه
توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روی غناش چراغ
کامکاری برافروخته اند
دوست روی دو عالم تو
آشنای که جهان گدای اوست تو گدای که

پادشاه و گدا بدست عطا از بحر افضال خداوند متعال مغترفند و
مسلمانان بزبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف بهر وسعت صحرای
بیابان بارش ابر عطای او دامنت بازو هرگاه ابری بسوی محیط کرمش
گردانی دراز جویبار احوال انحیار افیضان عطایم از سرچشمه فضل
و انعام اوست دستمند همت کریمانرا عرق فشانی احسان تیار زبانه
توفیق و الهام او پنجه خورشید جودش در کارخانه وجود هر روز
روزی خلق یافتن است و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر دُر گوهر
احتیاج بندگان بیاشن پس دیده امید داری از کوه عطای حق برون
دکاری نشستن و گوهر مراد خویش از رشته دیگری دانی نزد کی ابنا زمان
جستن غایت کوری نهایت بی شعوریست آورده اند که وقتی درویش
تنگدست در خانه منعمی تنگچشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که
در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود جواب
گفت آری چنینست اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش

الحاجه کو رحیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته در خانه
خواجه چون تو لئیمی آمده ام این گفت و روان شد و برتافت خواجه از آن سخن
متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد
قبول ننمود و دامن همت بلوث منت دنیا نیالود الحاصل صفت خسیسه
طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت
مذموم و اخبار و آثار و روایات اشما در مذمت این صفت خفت
در کتب معتبره بسیار مرقوم است از انجمله در عدة الداعی مذکور است
که نور دیده کونین علی بن الحسین روز عرفه جمعی را دید که از مردمان
سوال می کردند فرمود هو لا شرار من خلق الله الناس مقبلون
علی الله مقبلون علی الناس محض یعنی انکه اینجماعت بدان
خلق خدایند چه مردمان این روز رو بجناب آورده حوایج خود را
از آن درگاه مسئلت مینمایند و اینجماعت روبمردمان آورده
نزد ایشان زبان بسوال می گشایند و هم در عدة الداعی از حاکم

محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست که فرمود و اند شهاده الذی فی
کفه تردد حاصل معنی انکه گواهی آن کسی که دست
پیش کسان دراز کرده مقبول نیست و در مجموعه ورام
از حضرت سید الانام علیه السلام منقولست
لو یعلم السایل ما فی المسئلة ما سال احد احدا و لو یعلم
المعطی ما فی العطیه خلاصه مضمون انکه اگر سایل دانستی
مفاسد و ذمایم سوال هیچکس از هیچکس را
محروم باز نگردانیدی و هم در مجموعه ورام
مذکور از چهره گشای ابکار احکام حضرت
ابی عبد الله علیه الصلوة و السلام روایت
ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست که فرموده

بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را
آنجناب از زبان مبارک چنین فرمودند بشرط
اینکه یاری من کنید در طول سجود آن قوم
باشند رضا قبول شرط مذکوره کردند
آنحضرت صلی الله علیه و آله برای آن جماعت
با صاحب سعادت ضامن بهشت عنبر سرشت
گردید این خبر بقومی از انصار رسید شرف
خدمت آن عطابخش دنیا و دین رسول امین
محمد صلی الله علیه و آله فایز گشتند و التماس
ضامن بهشت عنبر سرشت برای خود نمودند
جناب مستطاب اقدس نبوی صلی علیه و آله

فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس
هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند و آنحضرت برای
ایشان ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان را
در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد و خود فرود آمده بر
میداشت جهة آنکه نمیخواست که از کسی سوال کند که آنرا برداشته بوی
دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد نگاه میداشت تا از کسی
بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده
اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه
باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه میگویم حق است هیچکس بر
خود در سوال نگشاید مگر آنکه خدا تعالی بر او در فقری گشاید و نیز از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده که من یسأل من غیر فقر فکانما
یاکل الخمر یعنی کسی که سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که
شراب خورده مجملا زبان سوال پیش کسان گشودن و زر و روی طلب را

زعفران خنده بکشتگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا
از کسی که شدت افلاس و پریشانی روز بروز زیادتر آورده و سلطان
فقر و احتیاج بارتکاب آن امر قبیحش مضطر و بیعلاج نکرده باشد
بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی را که بقصد رعایت از جهة
استحقاق بذل نمایند هر گاه محتاج و مستحق آن باشد قبیح و مذموم است
و با استحقاق نیز هر گاه دهنده از اشرار خلایق و ممنون داشتن با
از دیگران نیز او لایق باشد قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان دون همتست
و لهذا مستغنیان کیش غیرت و عشاقشان قاف همت در طبق مضمون
اللهم لا تجعل للفاسق علیّ یدا و لا منه دست رغبت از زیر سنگ
عطا و جوایز فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جابر
ملوک می دزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که زمانیکه بودن
دین در بیشه مغیلان بغض و کین عثمان ابن عفان لعین وقتی دویست دینار
به دو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری رحمه الله علیه فرستاد

و ابو ذر همان حملی کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالست
که سایر مسلمین را در آن حق است فرمود که آیا عثمان با احدی از مسلمانان
داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود اما انا رجل من
المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از
جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که مسلمانان دیگر داده شود بمن نیز
همان گنجایش دارد گفتند که عثمان میگوید این از مال منست و قسم بآن
کسی که جز او الهی نیست که مال حرامی با ین مخلوط نکرده و جز از حلال
برای تو فرستاده نشده است ابو ذر فرمود مرا حاجتی بآن نیست
و بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله
ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه بسیار
چیزی نمی بینیم یعنی کس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری
گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جو نان است که چند روز
بر آن گذشته پس با معاشی چنین این دینارها را چه میکنیم نه بخدا قسم نمیکنم

تا خدا اشتغال دارم که من قبا در بر چیزی از قلیل و کثیر نخستیم و هر آینه صباح

کردم در حالتی که غنی و بی نیاز بودم بولایت علی ابن ابی طالب و عترت

یعنی نعمت دوستی آن جناب مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دوستی اهل بیت

بندگیش خانه دلم را از آرزوهای دنیوی پرساخته است پس ابو ذر رحمه الله

فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخته

و فضلی از رفعت شان و جلالت قدر شان که از جناب اقدس نبوی

شنیده بود برداخت بعد از آن فرمود که این مال را بعثمان باز گردانند

و او را اعلام کنند که مرا با این مال و با آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی

که بخدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه

سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب

مذکور مسطور است الحاصل این بیت ناکسان بود و پیمانه دست عطای

دهندگان ز سر جان گرانی خجلت رخود نمود بر ارباب غیرت تعالی

دشوار است تا طمع و گدایی چه رساند زیر گل بودن

خوشتر که زیر منتی وای اگر در عهد می بود صاحب همتی

و مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سوال که در آن کلها محامد

خصال است اینست که آدمی بشومی آن در نظرها خار و نزد اکابر و اصاغر

خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر اله حضرت ابی

عبد الله منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة

للحیا و الیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر

حاصل مضمون آنکه رفع حوائج خود بمردمان موجب خواری و بیقدری

و مورث بیحیایی و بی شرمی و طلب را و روی از ایشان و ناامیدی

از مال و قطع نظر کردن از آنچه در دیش مایه ارجمندی و با

سربلندی است طمع فقریست حاضر چه اعظم شدائد فقر احتیاج بخلق

و چشم بدست کسان داشتن است و اهل طمع هر چند مالدار باشند

مستحق است بر خلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان

خلق دوخته و خار و خس های هر کس را با آتش استغنا سوخته اند که

که هرچند مفلس و تنگدست باشد در شمار اغنیا و در سلک توانگران
خواهد بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویست که لیس الغنی عن کثرة العرض
انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین
نفس و غنای طبعست و بر طبق این مضمونست   اذا ما عوت لباس الغنی
اذا عوفه النفس والطمع الفقر   و در وصایای لقمان که به پسر خود کرده مذکور است
یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یده وافقرهم من مد عینه الی ما فی ایدی
الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس و لوا وثق بوعد الله
محصل معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر
ترین ایشان کسیست که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در دست
مردمانست مایوس باشی و قطع نظر نمایی بوعده الهی که کفایت امور
متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکوره است
که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک
فیهونوا علیهم و لیکن انیس الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر گرامی

چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی
و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان و طریق اظهار
آن مبر که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت خود را از
فضل الهی بتقدیم حاجت خود را از آنخزانه پادشاهی مسئلت کن هرگاه
محض اظهار تنگدستی در نزد خلایق موجب خفت و ننگ شیشه عرض و ناموس بود
زبان اظهار بحرف سوال گشودن و گرد طمع بر سفره بخشان درآمدن چگونه خواهد بود

چه پیش خلق گشایی دهان برای طلب   که موج ریختن آبروست خشک لب
دروغ طلب کردن چند از بهار   بر شمع نکونامی و امن شمرد حاصل

و از افراد حضرت امام المتقین علیه السلام   که لاذل اعظم من الطمع
و ایضا از جمله کلمات آنحضرتست   لا شیمة اذل من الطمع
و نیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات
صدق مشحون که هر حرفی از آن بدیده دلها میل توتیا و هر کلمه گوهری را
بجا گوهر نیست بها اگر هیچ خاری در دلی عظیم و دشوارتر از خاری

طمع و مذلت طلب بنیت جمعی نادانان که مذاق شعورشان از تغیر
بوست ساخته و دیده ادراکشان حجاری از غرت ناشناخته است
می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و شکستگی سید عالم
با آن افتخار منیر بود باعث مذلت و خواری ملکه خوار ریا منحصر در آن
میدانند و دریدگی جامه و دستار را در بن پرده غرت مخوا
وازینچه تا اندک عسرتی روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد
بی تامل در خانه این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن
می شنوند گاه از سختی گرسنگی عیال عالمیرا از جان سیر میکنند و گاه
از شرح بیبرگی اطفال نخل آسایش جهانیرا از ریشه بر میکنند و لحظه آستین
دریده را طومار شکوه شکستگی میسازند و زمانی از حرکتی گریبان
بلباس شکایت دوران در گردن می اندازند گاهی با زبان شسته دستار
باره باره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاهی بی سخن دریدگی کفش و
موزه طرق بگستان اظهار مهمی مینویسند با صد گونه اظهار برسان

دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار جر
ثقیل گردنت دونان بخیل از گرفته بر فراق سر بلندی خود می نوازند و
منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاست
غافل از انکه هیچ این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و گریز از
خواری متسلزم گرفتاری بخواری ازان بترست مثل این جمع ساده لوح
مثل آن زن وستمالی است که بغیر از یک پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت
ناگاه مرد نامحرمی خورد از غایت حیا نخواست که امرد روی وی
ببیند دامن پیراهن خود برگرفته بر روی خود بپوشید و ندانست که
از انکشاف چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدر
دانان گوهر اعتبار نپسندد که روی دست طراران ... و مثال در جوی
نخورده پیوسته در پاس عزت بجان خود کوشند و دامن ضمیر از غبار
اندیشه احسان بی سر و زیر افشانده قطره از آب روی خویش بدریا در دریا
درکوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت

امیرالمؤمنین بتصدیق این معنی می‌فرماید که من کرم علیه عرضه هان
علیه المال محصل معنی آنکه عرض خود را کریم و عزیز شمرد مال
دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نگذارد
خون خود را می‌توان در پای دشمن ریختن لیک   آبروی خویش پیش دوست ریختن نتوان
ریختن نشاید دیگر آنکه صفت خبیثه طمع مخدوم را خادم سازد
و آزاد را بندگی می‌اندازد چنانچه از صاحبان انصاف شنیده
شد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدواند
و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می‌نهند و اگر باعتقاد ایشان
طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز گردند چون غنچه از فرط افتخار
بر فلک میسایند و مانند یک نفس در مشیت آن بزرگوار وقت
نمی‌آسایند تا که گر نسیم آن تکیه بر غنچه انقباض طبع خواجه برو نشان
خندد و میوه مراد شان از شاخ کشیدن گرد طمع بحصول خود
از سخنان حقایق بیان حضرت امیرالمؤمنین است که لا یسترقنک الطمع و قد

جعل الله حرا حاصل معنی آنکه خدا تعالی ترا آزاد آفریده زنهار
خود را برای طمع بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند
که العبد ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسمت اند
یکی بنده رق که خرید و فروخت در وجاریست دوم بنده شهوت
که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن
خودسری اختیارش انداخته سیم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا
خط غلامی کسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است
و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیاس حر و الرجا عبد گویند عارف
هوشیار دو کودک در رهگذری دید هر یک نانی در دست داشت
در نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت
از آن دیگر عسل خواست گفت سگ من شو تا من ترا عسل دهم کودک
تو شدم آن کودک رشته بر دهن او داده تا بدندان گرفت و دنبال
او افتاد و بهر جانب می‌کشید و او از عقب میدوید و بانگ سگ

بنکر ای مرد اکاه متوجه همراه خود کشته کفت اکر این کودک
بکاه خود ساخته طمع در عسل آن دیکر کردی سنک و نمکی دیدی
زمان خوش زیر پشت روی زمانه   شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد
و کاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزکار
برای طمع بجایی میرسد که بالکلیه دست از بندکی حق داشته از
ارتکاب افتح قبایح و اعظم فضایح بروا میدارند و اکر در کرفتن دامان
مقصود سر رشته اشنایی حضرت معبود را رها کرده برای رضای
حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل می شمارند
نشنیده که بشومی طمع از تبعه و جان فشانان خلفای موسی خاندان
کرام نبوی از ظلم و ستم جها بوقوع پیوست و از کلوی کج نهادی هوا
خواهان عباسیان جه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی نشست
از انجمله در عیون اخبار الرضا مذکور هست حکایتی مضمون آن
اینست که آواره بیابان کفر و ضلال هارون الرشید پلید بدسکال

وقتی که دامان جاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود
شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده ویرا طلبید چون
ان لعین حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده
و خادمی برپای ایستاده است هارون متوجه وی کشته کفت
کیف طاعتک لامیر المومنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو
مرا در جه مرتبه و جه غایت حمید کفت در این مرتبه که جان و مال در راه
تو فدا کنم هارون سر تفکر پیش افکنده ویرا رخصت مراجعت داد
حمید بمنزل خود باز کشته هنوز قرار نکرفته بود که هارون باز کس فرستاده
او را طلب نمود و جون حاضر شد دیکر باره همان سوال از و کرد حمید کفت
اطاعت و فرمان بری من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال در راه تو
نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هارون تبسم کرده دیکر بار
ویرا مرخص کردانید و همجنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید
فرمان داد و جون داخل شد بار دیکر انکشت امتحان بر لب اعتقاد وی

همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمان چه داری و اخلاص من
با تو تا این غایتست که جان و دل و فرزند در راه تو دهم و از دین
و ایمان نیز بگذرم هارون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای
خنده در سرور از دهن طبع ناپاک آن مغرور شکفته گفت این شمشیر را بگیر
و آنچه خادم میفرماید بتقدیم رسان این سرگشته طینت ناپاکی
آن شمشیر را بدست بیباکی گرفته با خادم روان شد تا بدر خانه رسیدند
خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دیدند در میان خانه و در اطراف
آنخانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یکخانه را گشود
بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی درانخانه بودند گیسوان آویخته
بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیر گوید یعنی
هارون ملعون که اینجماعت را بقتل رسانی پس ایشانرا از یکیک بیرون
می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از
جوی همشیران گوهر انجبات جام فانی نوشیدند و ایشانرا از تیغ

بیدریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه حکم
سرها و جسدهای آن قوم بیگناه را در انچاه انداخت پس در خانه دیگر
گشوده همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه درانخانه بودند
آنجماعت را نیز بفرمان خلیفه شرم پاید بقتل رسانید پس ایشانرا نیز یکان
یکان از انخانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت
را بداس ستم درهم میتراشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه
سیم را گشوده آنجا نیز بدستور بیست نفس از سادات علویه
درجات فاطمیه بودند ذوایب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده
خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک را بر می آورد و حمید لعین
نخل حیاتشانرا از پا در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت حیات
چشیدند حمید گوید که چون نوبت به بیستمین شد و او شخص معمر بود خطاب بمن کرد
گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد
جد ما رسول خدا آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی

که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر
اعضای من افتاد و خادم از زردی غضب بر من نگریسته بر قتل وی
تحریص نمود پس من رفتم و او را به قتل رسانیدم الحاصل امثال این و ما
دون این غایت از ارتکاب عملی این شناعت بالطمع مال و جاه
جستنهایی انضمام طمع بوده که چون بخدمت تقدیم رسانند از خشم
و غضب مامون محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردند
و هم در خصوص این عمل منظور جایزه بوده و ارتکاب این از پی طمع نموده باشد
بر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در سر جز زمانی ادلا احیانا
ملازمت جبابره و فراعنه بطمع اموال و جاه کرده و می کنند که شاید وسیله
نوکری و چاکری مناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنا بر آن
همگی همت بر این بگمارند که وقت و بی وقت در دربار باشند و لحظه از
نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم
رسانند تا با این جهد و سعی مقرب حضرت و شایسته هر گونه خدمتی

میشوند و ادراک مرتبه چنین منشا ارتکاب عملی خبائث که عبارت
از قتل شصت نفر بی گناه باشد می گردد و پس باعث اصلی صدور
امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت بشر خلاصی
از جنگ معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا جناب ولایت مآب امیر المومنین
فرموده اند که کیف یملک الورع من یملک الطمع حاصل معنی آنکه
چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده
و وی را مسخر خود گردانیده است طهرنا الله تعالی لی و سایر المومنین
عن دناءة امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل
مفسده دیگر آنکه این صفت همه چیز بدگوهر حقیقت عقل و خرد را که سرمایه
سعادت دنیوی و اخروی و پیش حیات آدمی است از کیسه تصرف
این کس بر باید و در روندگان طریق استقامت را براههای دور و دراز
خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه اکثر ضعفا
و اطوار این صفت مسقط و شاهد مینگرد و که برای انگشتی عسل ده گام

زهر بلا می نوشند و طمع جامه لباس صد رنگ سوالی می پوشند
از بی سراب وعده دروغی عمری در بادیه انتظار سرگشته میباشند
و در تحصیل درهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی
دستاری مینا زند و جهه نعل کفشی باره بسیار زند هر جا که دو کس
باهم رازی گویند باسید آنکه شاید تمهید عطایی باشد گردن طمع میکشند
و هر سخنی که دران حرف نفع بود هرچند محال باشد بی تامل باور میکنند از
اشعب طماع که با صفت خسیسه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو
در چه پایه و حرص تو تا چه غایت گفت هرگاه در خانه کسی دعوی برمی آید
عرسهائی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه جهه من شده در
درغذائی دو کس باهم مشورتی کنند جزم میکنم که بیت وصیتی برای من
کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی از بامی بجایی حجری
اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن من افتد و چون از
بازار شکران گذرم سفارش کنم که مطرق و بقوت گویند تا ظرف

بزرگتر گردد باسید آنکه اگر روزی دران طعامی کنند و نزد من آورند
پیشتر گیرد و مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان
حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در انتقام مثلی بتمام
ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که از ان بفارسی چکاوک گویند صید کرد
مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت
ترا خواهم خورد گفت گوشت من انقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن ترا
سه خصلت یاد دهم که آن نجات از گوشت خوردن من بکار آید یکی از ان
سه سخن را اکنون میگویم که در دست توام و دوم را وقتی که مرا رها کنی در
شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون
خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی انچه از تو فوت شود
از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را ازاد کرد چون بر شاخ درخت نشست
گفت انچه محال باشد وقوع آن را باور مکن و چون از انجا بقله کوه برده گفت
ای نادان مرا اگر ذبح میکردی هر آینه از حوصله من دو دانه گوهر بر اوردی

که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن بشنید از
از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت
بدندان گزیدن گرفت پس گفت صلصل بی‌بصیرا ابلها گفتم چگونه آن دو
سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود
افسوس مخور و نیز ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن و بی
که جثه من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله
من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود و آنگاه پرید و در رفت
و این مثال احوال جمعیست که در وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک
حق کور و از غفلت دود این صفت ناحمود چراغ عقل و شعورشان بینور
می‌گردد چنانکه جناب ولایتمآب امیر المؤمنین فرموده‌اند که اکثر مصارع
العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن
از پا درمی‌آیند و بر خاک هلاک می‌افتند بیشتر زیر شعاعهای درخشان شمشیر
جان ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی بقدر

تباه و از نسیم غبار آئینه وجدان ایشان تیره و سیاه میگردد
که از طمع با جمله مفاسد و عیوب که مذکور شد صفت طمع و سؤال لازم صاحبان
عقل و فرهنگ را بر چیدن دامان نام و ننگ از رجس این فرض و
محتم است و قطع نظر از مفاسد دیگر که با شراکت قلم صدق رقم
اشارت بآنها شده حریصان طمع را عنب و امان امید از نقد مدعا
خالی و دل بستگان بآئین خلو را مضمون این بیت پیوسته حالی حال
حاصل نخل مزرع امید نا شد هر چند بچشم بخاک آب روی خویش
مصدق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی رحمه الله علیه در کافی از
حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وی گفت برای
طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها
تمام شده یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی که ترا روی
داده امید بکه داری گفتم بفلان کس گفت چون
چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی‌آورد و مطلوب ترا از تحصیل

می‌شوند و گفتم چه سبب این گفت درستی که حضرت ابی عبدالله برای من
حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده که الله تبارک و
تعالی میفرماید و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل
کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه
من قربی و لابعدنه من وصلی و چون کلام مذکور طویل است جهت رعایت
اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر
حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست
که قسم بعزت و جلال من و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید
هر کسی را که بغیر من امیدوار باشند با امیدی و میپوشانم او را جامه
مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دور میسازم و از کمال ربط
خود دورش میکنم آیا امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی
حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست
در کرم و حاجت گذاری من با رحمت برای کسی که مرا خوانده پس کیست آنکس

که برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که رفع آن نکرده
قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری نجات
از من داشته باشد که من ناامیدش ساخته باشم امیدهای بندگان
خود را نزد خود حبس و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا
برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبی ایشان باشد بنگاه
داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی
که ملول و مانده نمی‌شوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم
ایشان را که نبندند درهای میان من و بندگان من پس اعتماد
بقول من ننموده‌اند آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من
پیش می‌آید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن
نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید دارد
عطا کردم و برانجود و بخشش خود آنچه از من سوال کرده بود بمطلب
نعمتی می‌دادم و بعد از و باز گرفتم از من سوال نمود که از دیگر باره بوی

دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین رسیده اند که پیش از سؤال
عطا می کنم بعد از آنکه سؤال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکنم
آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل می شمرد آیا نیست جود و کرم از آن منست
عفو و رحمت بدست من آیا نیست آنکه من محل آمال بندگانم
یعنی منع و عطای امیدهای ایشان بدست منست پس که قطع امیدها
میکند جز من یعنی قطع امیدهائی که از خلق دارند و روا نمی گردد
از جانب منست پس میسر نشد امید واران از امید داشتن بغیر
من که ایشان را نا امید گردانم بس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای
من همه امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم
مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده باشند از پادشاهی من بقدر
عضو مورچه کم نشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس
بد احوال آن کسانی که از رحمت من نا امید شوند و بد احوال آن کسی
که عصیان من کرد و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظیر این حدیث

در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از اینها بر هر ذی شعوری
که فی الجمله تتبع روزگار و اوضاع و اطوار او نموده در اشیاء
ابنای زمان را بقدر تجربه و امتحان نموده معلومست که تخم آرزو را
در شوره زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوسیدن و نخل
تمنا را از دم سردی گرمیهای ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس
بی برگی و عریانی پوشیدن ثمره نیست پس سزاوار آنست که او
نقش امید این و آن را بگزلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد
و رشته امانی سیر و زیر را بقوه رسیدن گسسته خود را بگلشن
جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه اندازد و مراد خود را در
جوید که جز حل بستگی همه را بران در باز است و دریوزه مقصود
از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از در طلب کوی من درگاه
دردمندی از کرند فاقه نالد که دست مرحمت الهی خار خیابان تحجر
از دل برکند و پیشوائی از دست دعا عرضه پریشانی بلند سازد

که گنجور را جای بخشش است در کیسه حاجت گذاری نکند مور ضعیف را بروزی رسانیدنش قوتیست و عنکبوت ناتوان کمند جذبه روزیش کرم بالای دوی
کرم بدست و پا را در طلب رزق بهم تن دست و پا کرده و پشه لاغر را
دلو فیض از چاه بسیار دامان خلایق لبریز برآورده آورده اند که روزی
فرمانروای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر در کنار دریائی نشسته بود مورچه
را دید که دانه گندم برگرفته بجانب دریا می برد تا بکنار آب رسید ناگاه
کشفی سر از آب برآورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت
و کشف سر بآب فرو برد تا زمانی طویل بر آن برآمد حضرت سلیمان
از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید بعد از زمانی آن
کشف از آب برآمد دهان گشود آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم
با آن نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن امر نمود
گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوفست و در جوف آن سنگ
کرمیست نابینا و خدا تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده و نوالی

ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی وی
ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میبرم و این کشف آشنای وی گردیده
که مرا در کام خود جای داده پیش از آب بآن سنگ میرساند
و در برابر رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان آن بیرون می آیم
و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو رسانیدم دیگر باره
بدهان کشف بر می آیم و او مرا آنجا میرساند حضرت سلیمان پرسید که
آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف
هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقک لا تنسی عبادک المؤمنین برحمتک یا
ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آن کس که فراموش نکنی مرا در جوف
این سنگ در قعر این دریا روزی من برسانی و فراموش مکن بندگان
مومن خود را و برایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله
علیه وآله وقتی بشعبی از کوهسار مدینه رسید در وادی که من بعد

گفت

الجناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن دست
مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم در درختی
نشسته و منقار بر هم میزد آن سرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید
گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا تجور حجبت عنی بصری
وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بر حق توان عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا
ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده در این وقت ملخی متوجه او شده
بدهان او رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت فرمودند
که میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید من توکل علی الله کفاه ومن
ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نمود و کار خود با او انداخت کفایت
وی کرده کارش را میسازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش
نکرده به تدارک احوالش می پردازد و بس حضرت خواجه عالم [illegible]
او فرمودند که کیست آن کسی که من بعد را ی روزی دیگر گردد روزی
میجوید صاحب خود را زیاد از آنکه او وی روزی را میجوید از جمله

غرایب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر شکسته دلان اندیشه روزی
میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغ قوی و بزرگ جثه است و چنانکه
مشاهده شده در زیر حلقوم آن دهانی مانند مشک مخلوق شده
و از آنجهت آن مرغ را سقا میگویند که مرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب مسکن
دارند آب میرساند و کیفیت آنرا بر این وجه نقل کرده اند که آن مرغ بتعلیم الهام
حضرت حکیم آن دهانهای شبیه مشک را که در زیر حلقوم ایشان است
از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میروند آن مرغان ضعیف ایشان را
می شناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند
و ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود می آیند و حلقوم
خود را بر زمین نهاده منقار می گشایند و آن مرغان فوج فوج آمده
از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب میگردند و پیوسته کار
ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق داور
و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جانی داده نانی داده

و مرا قوه و راکه رخنه دهن گشوده لقمه در خور آن نهاده است

جان منا این مکن ما و خدای | زانکه از نان منست پارهٔ جای
با تو از آنجا که لطف یزدانست | گرد نان هست تو جانست
این گرو سخت دار و نان سخنور | چون گرو رفت تو جان سخنور
روزی تو اگر چنین باشد | اسب کسب تو زیر زین باشد
تا ترا نزد او برد بشتاب | ورنه او را بتو دو تو در خواب
کار روزی چو روز روان مربست | که ره آورد روز روزی بست

قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود | وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصداق این وعدهای الهی اگر حبل المتین این ایشه نیست هیچ مستمسکی نبودی که دست اعتماد بران زده خود را از جاها سار قلقهای عمق ملاکت معاش رهانند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی شان را شافی بودی

لطیف که زبان وحی الهی را تسلی مشوش خاطران اندیشه رزق از این مقوله سخن شنوا آن گشته و کلمای اشفاق و احسان چه نفوذ دماغ ایمان را بوی تو کلان از ریاض کتاب و سنت بنا یاد آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را بارعی بطول کلام کلمه پیوسته بندی آن امکان نداشته باشد از انجمله در عقد اللآلی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم نطفة فلم اعی بخلقک و بعض عیی بسوق الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد ازان از نطفه خلق کردم پس ازان عاجز نگشتم آیا عاجز خواهم کردم مرا کرده که از ابسوی تو رزق رانده در وقتش بتو برسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین ابوذر رحمه الله را در آن محل خطاب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت محصل مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی چو دگریزد چنانکه از مرگ میگریزد

هر آینه دریا به او دا روزی جائکه در می‌دهد او را مرگ و گفته‌اند
وقتی حضرت موسی گفت از رزق فرعون و موجب عیٰ الربوبیة
یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی
خدائی میکند حضرت واهب ذوالمنن روزی ده دوست و دشمن
تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت من کرد
من ترک ربوبیت نمیکنم   نمیدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن
خدای ما نکو میداند آئین خدائی را   طرفه اینکه آدمی‌زادان با دعوی
تصدیق و ایمان با همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب تو
در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از
رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده هیچ صبح و شامی که زلال
نوال از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نکرده و درود
دل بقرارش برای معاش کنار خاک کدورت بر سر میپاشد لمؤلفه
دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم   روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری

چه نسبت احوال آدمی با احوال آن جانوری که نقل کرده‌اند که در پشت
کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرما بصبر است و هر روز کما
هفت صحرا سبزه چرد و آب هفت دریا را می‌آشامد و شب در اندیشه
است که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه کریمه
ان الانسان خلق هلوعا گفته‌اند که هلوع جانوری مذکور است و حق
سبحانه و تعالی آدمی را در بیصبری و اندیشه روزی تشبیه بان
کرده است و بعضی دیگر ما بعد او را که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه
الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته‌اند چنانکه در مجلس نخل انشاءالله
بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا رابطه روزی کسان در کارخانه احسان
خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و ما چو صلکاران از دل در بوته
آن گداختن و جان شیرین طعمه ان ساختن عبث و بیجاست لیکن
مصلحت آلهی از کس شایسته قدری از آن شناخته و دوست
حکمت بالغه اش در خور مرده‌ها بی لقمه ساخته است پس اگر چه را

وظیفه روزی باندازه خواهش نفس باشد و معاشش بتنگی گذرد
چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت علیم حکیم است ع
بپاید بان راضی و خرسند گشته از دل و زبانش جز حمد و شکر نزند
و سر خط بندگی خود را از جبین حسن خط بطلان نکشد الم یکن لکم
سربار محنت و مسکنت نکرده اند و بستگی کار خود را گشاده دلی گذرانند
و در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را گشاده
گذارند و در هر امری از امور دامن کفایت حضرت مسبب الاسباب بند
واعظ مباش غافل و محکم مگیر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش را
و مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی
رزق کشیده با بی طلبکاری در این بیکاری بپیچد و در کنج آسایش روز و شب
منتظر گنج باد آورد روزی بیکاران نشیند چه این شیوه در این شرع نا پسند
و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید و محروم است چنانکه
در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن این است که

کسانیکه دعای ایشان مردود میگردد و بمرتبه اجابت نرسد
یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی از آنجا در غیر
مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب ارزقنی خداوندا
روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا
دوم مردی که زن خود را نفرین کند پس در جواب گفته شود که
الم اجعل امرها بیدک یعنی اختیار طلاق او را بدست تو ندادم سیم
مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب
او گفته شود که الم اجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب
روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب
معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون
آن این است که حضرت ابو عبد الله احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند
گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است
فرمودند اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له آیا ندانسته که دعای

ترک کننده مستجاب نگردد و بدرستی که قومی از اصحاب رسول اللّه
وقتی که آیه کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
نازل شد در خانهای خود بنشستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها
نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کفینا یعنی حق تعالی
کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرموده و دیگر حاجت
که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر رسید و بسوی ایشان
کس فرستاد و فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول اللّه
تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العباده و چون تکفل روزی ما شده بنا
برین بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم و آنجناب فرمود
که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستی که کسی که این کار
کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او
مستجاب نگردد بر شما باد که طلب نمایند و تقدیم جستجوی
طریق کسب معاش نمایند پس آدمی را در کسب وجه معاش فی الجمله سعی و

تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل ارزاق
بر خلق گشوده و قوت جسم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده
و از آنجمله زراعت و دهقانیت که آب مزرع نکهت و بی نیازیست
و تخم خوشه عزت و سرافرازی من سحتی ایام است و حاصل
برگ معیشت را تخم و داس خار زار پریشانی و افلاس است و خرمن
اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امید و اریب و سرچشمه
کامکاری باغبان گلشن عز و اقبال است و دشتبان صحرای
وسعت مقدرات روزیست و آبیار بوستان فیروزی کامیاب
معیشت کافی از حضرت ابی عبداللّه منقولست که کیمیای اکبر زراعت است
و هم در آن کتاب از آنجناب ماثورست که در حق زارعان فرموده
و هم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین
یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از
مردمان بهترند و بحسب قدر و منزلت ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند

وخوانده میشوند صاحبان کشت و نیز در همان کتاب از حضرت
ابو جعفر روایت کرده که پدرم میگفت خیر الاعمال الحرث
تزرعه فیاکل منه البر والفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک
واما الفاجر فما اکل منه شیء لعنه و یاکل منه البهایم والطیر
خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعتست پس از آن اینکه زراعت
میکنی و نیکوکاران ازان میخورند و برای تو استغفار میکنند و آنچه
بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چارپایان و پرندگان ازان
میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن حمزه مرویست روایتی
از علی بن ابی حمزه مرویست و آنچه حاصل معنی آن است
که دیدم حضرت ابی الحسن را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار
آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود
گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران
یا عمله و فعله تو کجا اند که شما خود نیز مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود

یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه ومن ابی یعنی بتحقیق
که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من
بسی بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول
خدا و امیر المؤمنین و پدران من همگی بدست خود کار میکردند
و این از کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اوصیا و صالحین
و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ماثور است
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین بیل میزد و گو
میکند و رسول خدا تخم خرما را بدهان میمکید و عوض مینمود
و همان ساعت سبز گشته از خاک بیرون آمد و امیر المؤمنین
هزار بنده از مال کسب و رنج خود آزاد کرد و در همان
کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت
ابی عبد الله را دیدم بیلی در دست و ازاری درشتی در بر داشت
و در حصاری که متعلق به کار وی بود کار میکرد و عرق از پشت

مبارک آنحضرت بیرنخت گفتم فدائی تو گردم پیدا بن ده که ترا
کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود
انی احب ان ارا الرجل تجرا فی طلب المعیشة یعنی من
دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی قشات در طلب
وجه معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار که زارعان
تخم معارف و حقایق و باغبان گلشن معاش و معاد خلایق اند
در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور است و کشت زار اهل
یمنت آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمیان شعبی از التفات
عوام و خواص و گریبان طبعش از خنک چشمه طمع و کدای خلایق منزه مسند

درین دو روز که از عمر بی بقا مانده است
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی
یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بنان خشک حلالی که زو شود حاصل
قناعت از شکر بیقیمه حرام کنی
هزار مرتبه بهتر که بهر شیوه خودی
نهی بسینه دو دست از پی سلام

دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع
ارجمندیست و توشه سفر سربلندی بندر قناعت بی نیازی و کیسه خرج
درویش نوازی در قطع بیابان بی کمی مرکبیست رهوار و در عبور از قلزم
حوایج روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوایب سر خیمه ایست از
سفرهای دور و دراز ش طناب از شدباد نکاره شهر حجره ایست کشاده
بیابانش فتح الباب مرحله پیمایان اکتساب معیشت را هر کجا دهد محل فقر
جهان گل بیت جهار ستون و قوایم مراکبش اساس و ادنوردان بوادی
ساحت را سر دامن صحرایی از گلهای تجربه بوستان نزهت خانه
زیش گریبان جیب گلهای اعتبار که اینگروه از دشت و کوه بیت و ممد اوضاع
روزگار میتوانند چید و چه گوهرهای تجربه که این طایفه با سر انگشت نگاه
بصیرت برشته عمر میتوانند کشید بخشیاری این قوم جوهر شناس که تجربه
امتعه و اجناس جمع دار از فروختن گوهر آبرو مستغنی میباید زد و روی سفینه
این فرقه صاحبدیده که بخاکستر شام غربت آئینه حرمت خود را از زنگ

و تنگ منت دونان بسر و از نند در کافی از فاید کاروان
اهل یقین حضرت امیر المؤمنین منقولست که تعرضوا للتجارة
فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت
کنید که بدرستی که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال
مردمان و هم در ان کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام
ابی عبد الله روایت نموده که فرموده که من طلب التجارة
استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی
ان کار رفت از مردمان مستغنی شد اگرچه عیالمند باشد بسی
که نه عشر رزق یعنی از ده حصه نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب
مذکور از خدافر مرویست که حضرت ابو عبد الله هفتصد دینار
بمن داده فرموده که یا خدافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک لی
سره ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده ملخص مضمون
آنکه ای خدافر باین هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت

کن و آگاه باش که من با ان امر حریص نیستم یعنی من تجارت
مرا نه حرص و آرزوی و پستی مالست لیکن دوست میدارم
که خدایتعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان
اویم خدافر گوید که صد دینار در ان فایده کردم بس در وقت
طواف بانحضرت گفتم که فدای تو گردم خدایتعالی در ان مال
صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی راس مالک
یعنی آن را داخل سرمایه کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست
روایتی حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله
رفتم انجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکو کار
و احوال او بنهج خیر و صلاح و صواب جاریست لیکن ترک تجارت
کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان
یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطان و وسوسه آن لعین
باعث و منشأ آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله

متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی ای تجارت و دران
نفعی یافت که قرض حق را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان
خود تقسیم نمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت
اقدس نبوی هرگز در سر امری از امور عالیه بار ادا دستوری ارتکاب
نفرمودی تتمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا
یتجرون کانوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتهم و هو افضل ممن
حضر الصلوة مذکور در سوره نور است خدای تعالی دران وصف قومی
میفرماید که از غایت چالاکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام
مشغول میباشند و ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام
فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند خدای تعالی جل جلاله
درین آیه ذکر ایشان کرده که تجارت نمی کرده اند یعنی آیه را برین حمل
میکرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمی شده اند

دروغ گفتند تجارت می کرده اند ولیکن چون می گذاشته اند نماز را
در وقتش یعنی چون وقت نماز می شد سودا و معامله را انداخته بگزارش
بندگی میپرداخته اند و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود
و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار نبی و ولی و با برکت
ان عبادت اصح وجهیست ولیکن مباشران را میباید که در طی طریق آن توسن
نفس سرکش را آنقدر ارخای عنان نکنند که از شرع قویم بیرون رفته بوادی
خونخوار و بیابانهای شبهه ناک و محرمات شان اندازد و بتقاضای اغوای حرص و آز
رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معاش و بینیازی از ابنای
جاه و ثروت است دور گشته پابان مرگ امهای ور و درازشان شود
چه مال دنیای پر شر و شور چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور است
که کس هر چند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن در ما
و در رگ و پی چون آتش درختیست که چندانکه شعله آن بالا می گیرد لطافت
آن شکل صورت می برد   هست خود داری مجال آنرا که فکر آن بود

پائی گیرد و دگر خاری کر بسمل از جای کند ولهذا اکثر این قوم را فکری جز حسن
حجره و بازار زینت و ذکری غیر شمار درهم و دینار نه یکجای صد و دو گره
نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند و از شروط آداب ورد نگزارد نیاز
مرغی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز
پسند میکنند و گذاردن حج و عمره را بمروت صبی و وارث حوالت میکنند
برای از مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و جهه شبستان حجره از حرمی
غیر دین و آخرت خود می سوزند از دشمنان خرقه پوشان خلقشان تمیز و ادب
نیاید و از خود رشتها غیر سوگند دروغ شان کجا از انما ید دیده امید قطرا
جز از عرق جبینشان در تلاش دینار ریشی نمیدید و گوش گدایان منبع
سخن دادنی از زبانشان غیر خدا به نشنیده اگر کاهی بوی طعامشان
بدر ها رود و بکاسه همسایه حساب کنند و چون بسرخوان جمع و اجتماع عج الخشت
خویش بنشیند یاد کاسه نکولی در دماغ افکنند از خواب راحت
بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نساخته اند و این ۱۴۳ اخلاق

رشت جملگی پیشه سهل انگاری و از جای غنا غنیمت که از روز ازل نفس دغل
رو ده پس سالک این طریق می باید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از
دست پستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست و زحساب شمار نرده
از بیابان بیابان پیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدال باز گرداند
و تقسیم مراتب دنیا و تبیین مدح آن بنوم در فصل اول از باب فضلا مرقوم
گردیده و دست فکر و اندیشه با دو الحث سخن پیشه بر رفع اشتباه و احتفا
از عارض شاهد این مدعا کشیده است اگر احدی را خار خار گلچینی فواید این تحقیق
در خاطر بدید آید گو با قدم نظر تامل بر این روضه جانفزای لاله و گل و من
شوق در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب اهل معاش که آدمیزاد لبت
طلب و منت اهل منصب پیر هاند و بیهم خودسری و بی نیازی سرافراز
ساخته بر سر آسایش کوس بنشاند حرافت پیشه وریست که استاد صنعت
سازیست و خلیفه دکان ننگ از دل بردارد نقش بند کارخانه صنعت
و محفل باف جاربالش خواب راحت خیاط عافیت دو جهان و علاقه بند

دستار سر افکنده کی و پریشانی زلف بنده ملامت و هموار یست و شعرباف
حریر نامرادی و کم از ارج سری آبله دستهاست و صیرفی نشانی
دین و دنیا حداد آهن سختی دورانست و نجار در سرای امن و امان سر ساز
امنیت درویشی است و کاکر جنبنده کی و سر در پیشی زره ساز دمهای
هیچ و امیت و تیرکی ناوکهای دعای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشتست و
روشنگر آینه دلخوشی سن تاب شسته روزی است و خیمه دوز سرادق افزودی
سنگر رو رفه مناعت و گلاب گیر عرق منفعلی شیرازه بند اوراق برگ
و نواست و زرگر زر سرخ روی دنیی و عقبی مباشران حرف و صناعت
و عرق ریزان کرمخانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن
المحترف دوستان خدا و پسندیده کائن شده چه انبقوم پاک درون
جگر کن قناعت و استغنا نفسه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش
جانسوز احتیاج خود را فرو نشانند و بعرق صحت بله دست خود را
از مرض حالکاه طمع و سوال برهانند و در کتاب معیشت کافی

و از حضرت امیر المؤمنین منقولست حدیثی حاصل معنی آن آنست
که خدای عز و جل بحضرت داود وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک
تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا یعنی براستی که تو نیکو بنده ای اگر
این صفت در تو نبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی
پس حضرت داود چهل صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود بآهن که
نرم شو برای بنده من داود پس حق تعالی آهن را برای او نرم گرده و نی
هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره
ساخته بسیصد و شصت هزار درهم و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه
ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاجی روی داد احوال خود را
بحضرت اقدس نبوی معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست
یعنی از اثاث البیت وغیره بیار و چیزی از آن اثاث حقیر شمار و بی نسبت بود
آورد آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را
بیک درهم میخرم آنحضرت گفت که زیاد کند مردی گفت من بدو درهم

بیخرم فرمود ارفت یعنی بردار و قیمت بده پس آن برگزیده
حضرت باری متوجه آنمرد انصاری گشته فرمود که یکی ازین دو درهم
طعامی برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آنمرد تبری
خرید نزد آنسرور آورد فرمود که دسته برای این تبر زند که است
مردی گفت نزد من پس آنحضرت دسته را گرفته بدست مبارک خود
آنرا نصب نمودند و فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خار و خس را
سهل مگیر یعنی هر چه بینی جمع کن و چیزی وامگذار پس آنمرد پانزده شب انگار
کرده بخدمت حضرت مصطفی رسید و رسمانی بدنیا آمد حالش بخوبی
کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت
فرمودند که هذا خیر من ان تجئ یوم القیمة و فی وجهک کدوح الصدقة
حاصل مضمون آنکه بدین نوع حسن کسب معاش کردن بهتر است
که روز قیامت بعرصه محشر آئی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان
باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست

که هر که از دست رنج خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و
هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود نبی علی نبینا و
علیه السلام بکفش دوزی گذشت فرمود یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل
و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدا تعالی دوست
میدارد کسی را که کار می‌کند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که بخورد
و کار نمی‌کند و مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و ع که چون جمیع ممالک
روی زمین چون نگین خاتم در زیر نگین وی بود و ماهیچه رایت قدرتش بماه و
اوج چشمی می‌سود و سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب
عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان در کار از صرصر آوازه رفعتش
سر بگریبان خموشی در دزدیده بود با این همه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و
امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعتگری و
پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرطی که قاعده امانت
و دیانت را مرعی دارند و از نهج عدل و انصاف پا بیرون ننهند بلکه نزدیک

وحیله وری را رشد و کاردانی نام کنند و بخل را راستی جوئی دانند و بصر
دروغ و باد پیمائی از زبان نگشایند عیوب کالای خود را در پرده ستودن
بیجا پنهان نمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و الای شبهه و حرام
نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف اعمال هر نیک و بد جل جلاله در کلام
مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت
پرهیز و اجتناب فرموده است از انجمله در سوره هود حکایت قول
حضرت شعیب کرده که بقوم خود گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم
عذاب یوم محیط ای قوم گفت بپرستید خدای را نیست شما را الهی
وهیچ مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را در پیمانه بپیمائید
و درست بسنجید بدرستی که من می بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی
در مانده و محتاج نیستید که این عمل را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و
توانگر دیده و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است

یعنی از عذاب روز شمار مجال پیچ و شبه نباشد و نیز بعد ازین
کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده یا قوم اوفوا المکیال
والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین
ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست پیمایید
و درست بسنجید و حقوق مردم را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی
که فساد کنندگان باشید گفته اند که فایده قید مفسدین اخراج چیزی است
که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه
دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است و عز من قائل
واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده
که اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره دیگر
فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه آخره بقول مفسرین آنکه وای مر
مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون

می‌پیمایند و می‌سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند
و گفته‌اند ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها را بآن وادی اندازند
هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه تمامی تاجر بودند
و این کار زشت را ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد همه دست از آن
طریق بداشتند و ما حضرت آن عمل و رد او اعنی جناب اقدس نبوی
بمیان ایشان آمده بر ایشان خواندند و بعد از آن فرمود که خمس بخمس
خصلت است که قرین بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس
فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما
انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهر فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا
طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم
القطر حاصل معنی آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر آنکه خدای تعالی
دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله
نکنند مگر آنکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی

در میان ایشان زنا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر آنکه مرگ در میان
ایشان بسیار گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه از نباتات
محروم و ممنوع شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة
و ترک آن نکنند مگر آنکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی
از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که و من باع و اشتری
فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان
العیب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت
میکند میباید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد
و الا زنهار که خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود
پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن
مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از زینده سر احتساب حضرت
امیر المؤمنین روایت شده آنچه مجمل و محصل مضمون آنست که آنحضرت
هر روز صبح در بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و دره که آلت سیاست

مشنا سیده و دو سر داشت بر دوش مبارک بگذاشت و در
اهل هر بازاری بایستاد و ندا می کرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا
و چون اهل آن بازار آواز آن بزرگوار می شنیدند آنچه در دست داشتند
می انداختند و بهوش و گوش متوجه آنحضرت می شدند پس آن رونق
بازار دینداری و روائی متاع پرهیزکاری نتایج این کلمات ارجمند
اشفاق و رافت بر چهره گران خوابان بستر غفلت میفشاند و جواهر نصایح
بابیان آن وحی ترجمان در نگین خواطر مستمعان نشاند

خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدا تعالی طلب خیر و خوبی
کند و اگر قدری مولای استخاره بجای باشد چنانکه در بعضی نسخ معنی همانا
این جواهر بود که قبل از داد و ستد پناه جوید بجناب الهی از شیطان
یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کند بسهل البیع بودن و سخت گیری
نمودن و نزدیکی و مهربانی کند با مشتریان و آراسته گردد بصفت حلم و
نپسندید از سوگند و کناره کند از دروغ و پهلو تهی سازد از ظلم و انصاف

ورزد با مظلومان و نزدیک نگردد بربا و تمام کند پیمانه و ترازو
الی آخره چنانکه در آخر سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی
مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ
در آورند و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را
کیل و وزن کن و او همیشه باین کارها مشغول باشد شخصی گوید که
مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود
و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست
که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود
یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم العقوبت آن
در مجموعه در ام مذکورست که مرشد طریق راستی و امانت و ارشاد
تقوی و دیانت امیر المومنین بخیاطی خطاب نمود و جامه آگاهی
بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود
حاصل معنی آنکه رشته را محکم و پر تاب کن و درزها را باریک کن

بدوزد و سوزن را از دیگری بهم رسانند و بر بدرستی که من شنیدم از پدر خود
که میگفت که حشر کرده میشود یعنی در قیامت خیاط خیانت کننده
و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است
یعنی باعث فضیحت و رسوائی وی گردد و حذر کنید از پارهای
که در بریدن می افتد که صاحب جامها آنها را سزاوار تر است و در کافی
از سرور عالم و عالمیان منقولست که مردی که خرما میفروخت خطاب
کرده که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یا اینکه
بدرستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز
در کافی از هشام بن حکم منقول است که گفت من سابری که قسمی از جامهاست
باز گشت میفروختم در سایه و جائی تاریک حضرت ابوالحسن موسی
گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش و الغش
لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست و جملا اخبار
و آثار در مدح راستی و امانت و مذمت غش و خیانت بسیار است

و افواه اقلام و محابر دایره و جنس این سخن در چار بازار کثرت
[illegible] حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار روو افزون و قطع نظر
از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق
مشهور باین صفت شنیعه زبانزد و سرزنش دیگر و دور بیکر و درجه سودا
و معامله محک عیار مرد و معترف عیب و هنر آدمیت و شهرت اینان
بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودا الکلی
با خویشان میشود و در آنوقت راه دخل و نفعشان روز بروز مسدود و مال
دنیائی که برای فردا بودن آن از ایمان خود و دیگران رفته رفته ضایع و مفقود
پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و موجب خزی
و رسوائی مرد و سراست و جمعی از دانایان هوش و گروهی گندم نمای جو
فروش میپندارند که کم کردن حق کسان باعث فزونی مال و ترقی
احوال میگردد و نمیدانند که خیانت بر حق من شد و کجی آن بی برکت
مالی که بخیانت اندوخته گردد همان بخیانت از دست میرود

هرچه باد آورد بادش برد گویند شخصی جامه دزدیده بسیار ارزان
بدلال داد که بفروشد اتفاقاً جامه را از دلال دزدیدند چون از
یاران پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم
در کافی مذکور است که مردی که پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت
ابی عبدالله شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش
فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی
آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی که کسی که خیانت کند خیانت
کرده میشود در مال او و پس اگر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود
در اهلش کریمه انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف
مکافات در پی تمام مقوی این مقال اگر سنگ کمی داری ز زور لاف خرمن کن
که انجا محک بی تقلب در بازار میگیرد پس صراف تجار و محترز را در طلب
سود از راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای سعادت و
اقبال دولت و سرچشمه افزونی و زیادتی پایه علو درجات و بها

منور برکات مشکوة مصباح رجاست و مرات چهره ومن یتق الله
یجعل له مخرجا عاقلان مجرب انصف بحجته گوهر مراد و دوستی جسته اند
و هوشمندان در چشمه این شیوه حمیده رخ از گرد ناکامی عالم
شسته چه سودهای بیشمار که دیده و از آن بازار روزگار کالای
صدق و راستی دیده اند و چه میوهای مقصود که خشک لبان بیابان
وجود از شجره نیکو ثمر امانت خورده آورده اند که وقتی در خزانه
یکی از پادشاهان خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون
از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده
بود چون شخم است شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نمود که
این گنج از آن تست چه من از تو زمین خریده ام وی گفت من زمین
با هرچه در انجا بوده بتو فروخته ام اکنون این مال از است
و مرا در ان حقی نیست پس آن دو شیر مرد مردم صفت و آن
دو پلنگ کوهسار علو همت در ان باب منازعه نموده نزد

قاضی گفت قاضی را چه حاجت [illegible] حافظ [illegible]

و هم بر دو سر [illegible] بصرف [illegible] آورد

صلاح چنانچه دیگر با هیچ شهر [illegible] در [illegible] مشتری داده اعمال

با ایشان بسیار از حضرت وهاب ذو المنن [illegible]

امانت ایشان را حاصل داد که در [illegible] خوشه ندارد آنکه دم

از غایت تعجب بر دو پادشاه سپردند و ایشان [illegible]

سپردند بیدار دلان [illegible] خرم و احتیاط کنج ایمان

خود را از کنج کاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی می نموده

و کارگران [illegible] قطع نظر از کشت زار عنایت الهی

چنین حاصلهای پادشاهی [illegible] از حضرت خداوند [illegible]

رهایی بخش گرفتاران تیه ضلال جمله سرگشتگان پیچ و خم [illegible]

بنسیم راستی رسانند و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ

ذمایم صفات پیراسته بثمر سعادات دو جهانی گرداند

از حضرت خداوند متعال [illegible] رهایی بخش گرفتاران تیه ضلال جمله

سرگشتگان کوچه پر پیچ و خم گمی را بجاده مستقیم

راستی رسانند و نخل حیوة کافه

انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات

پیراسته بثمر سعادات

جاودانی باشند

تم بالخیر

و انا العبد کاتبه محمد صالح الاصفهانی

۱۱۰۰



